

# مجلس هشتم: رستگارى در ایمان به خداست اختیارا و پیروى از احكام دین تعبدا

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[1]](#footnote-1)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ‌[[2]](#footnote-2).

 از میان تمام موجوداتى كه خداوند تبارك و تعالى آفریده است از موجودات عِلْوى و سِفْلى، از گروه فرشتگان مقرّب و سائر موجوداتى كه إیجاد فرموده، از موجودات عالم طبع و مادّه مانند حیوانات ـ فقط إنسان داراى یك خاصّه ایست مختصّ به خود، و آن‌

اینكه: در تحت غرائز و صفات متضادّه بوده و داراى اختیار و عقل است و بدین‌وسیله به هر سو بخواهد مى‌گراید. و بر همین اصل از جانب خدا مكلّف به تكلیف است‌[[3]](#footnote-3)

 فرشتگان سماوى را خدا ایجاد كرده و به هر یك از آنها قدرت و علم و مأموریت خاصّى داده است كه از آن مأموریت نمى‌توانند تجاوز كنند؛ و لذا ترقّى و تكامل در آنها نیست. و سائر موجودات نیز از همین قبیل‌اند.

 ولى انسان، مكلّف به تكلیف است، و داراى اراده و اختیار و داراى مقام قابلیت و استعداد؛ لذا بواسطه قرار گرفتن در تحت تربیت صحیح میتواند به ادب حقیقى مؤدَّب گردد و مقام كمال را طىّ كند؛ و به علّت عدم تربیت، آن جوهره و استعداد را ضایع نموده، و در نقصان متحجّر میگردد و مُهر میخورَد.

## ایمان در حال سَكَرات و رفع حجاب غیبى بى فائده است‌

 اصل وجود انسان، قابلیت حركت بسوى سعادت و یا وقوف در ویرانه شقاوت است. و بنابر این اصل، بهشت و جهنّمى كه خداوند آفریده است، براى انسانى است كه داراى اراده و اختیار باشد و بتواند استعداد خود را براى وصول به كمال خود به فعلیت درآورد؛ یا به اختیار خود آن را خراب و ضایع نموده و در مرداب شهوات و أوهام فرو برده و متعفّن گرداند.

 بنابراین، تا زمانی كه انسان اختیار دارد، راه توبه و بازگشت دارد و ایمان او مؤثّر است و أعمال او صحیح است؛ ولى همین كه راه اختیار بسته شد و انسان خود را در انتخاب یك طرف مضطرّ دید، دیگر در آن‌وقت تكلیف ساقط میگردد، و ایمانى كه مى‌آورد مُنتج نتیجه نبوده و براى كمال نفس انسان اثر مثبتى ندارد و نقشى را ایفاء نمى‌نماید.

 انسان در تمام طول مدّت عمر خود، اختیار دارد ایمان بیاورد یا نیاورد، اعمال صالح انجام دهد یا ندهد، درجاتى را طىّ كند و بسوى فعلیت نیكو و بهشت گام بردارد یا در دركات جهل خود را محبوس و در غرائز و صفات بهیمیه متوقّف و در جهنّم مخلّد بماند.

 ولى در ساعت آخر عمر كه در سكرات مرگ غوطه میخورد، و آن ساعت آخرین ساعت از ساعتهاى دنیا و اوّلین ساعت از ساعتهاى آخرت است، و در آن‌وقت كه پرده از جلوى چشمان او برداشته شده و حقائق را با دیدگان ملكوتى خود مى‌فهمد؛ اختیار از انسان سلب شده و دیگر ایمان او به خدا و پیمبران و روز پاداش، مفید فائده و مثمر ثمر نخواهد بود؛ چون ایمان اضطرارى است و از تحت اختیار خارج، و توبه و بازگشت به خدا نیز قابل قبول نیست.

 در این آیه شریفه‌اى كه در مطلع گفتار قرائت شد، و یكصد و پنجاه و هشتمین آیه از سوره أنعام (ششمین سوره قرآن كریم) است میفرماید:

 چرا مردم ایمان نمى‌آورند و چرا عمل صالح انجام نمى‌دهند؟

با اینكه الآن داراى اختیار و اراده هستند.

 آنها در انتظارند كه فرشتگان از آسمان بیایند تا ایمان بیاورند، یا آنكه خداى تو بسوى آنان بیاید، یا اینكه بعضى از آیات غضب و علامات قهر خدا بر آنها ظاهر شود و سپس ایمان بیاورند؟!

 در آن روزى كه بعضى از آیات قهر و عذاب خدا از عالم غیب پدیدار گردد، دیگر ایمان آوردن براى كسانى كه سابقاً ایمان نیاورده‌اند یا با ایمان خود عمل خیرى انجام نداده‌اند، مفید فائده نخواهد بود.

 زیرا آن ایمان صورى و اضطرارى بوده، آن ایمان بعد از درنَوردیدن دنیا و بقاء اختیار است، آن ایمان بعد از خراب بدن و درهم كوبیده شدن غرائز و فقدان اراده است.

 آرى، این مردم ایمان نمى‌آورند تا از عالم غیب چیزى را مشاهده نمایند؛ و در آن‌وقت كه مشاهده كنند آن ایمان فائده ندارد؛ قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ‌. اى پیمبر به آنها بگو: شما منتظر باشید، ما هم منتظر خواهیم بود.

 شما ایمان نیاورید و عمل صالح بجاى نیاورید، و منتظر باشید كه از عالم غیب چیزهائى را ببینید.

 ما هم در انتظاریم كه در آن‌وقتى كه شما از عالم غیب چیزى را مى‌بینید، ببینیم كه شما خواهید فهمید آن ایمان بدرد نمى‌خورد و دستى از شما نمى‌گیرد.

## امّتها با اتّكا بر سرمایه و دانش باطلشان از تسلیم در برابر حقّ امتناع مى‌ورزند

 در سوره غافر ـ كه همان سوره مؤمن است ـ در أواخر سوره خداوند حال امّت‌هاى گذشته را بیان میفرماید كه به دعوت پیامبران‌

خود گوش نمى‌دادند.

 انبیاء هر چه آنها را تبلیغ مى‌نمودند و به خدا گرایش مى‌دادند و به اعمال پسندیده دعوت میكردند، آنها مى‌گفتند: این حرفها بدرد ما نمى‌خورد، ما باید چیزى را با چشم ببینیم تا ایمان آوریم، آنهم چیز غیبى باید با چشم دیده شود. باید عذاب را مثلًا ببینیم باید فرشته را ببینیم باید خدا را ببینیم و گرنه هیچگاه ایمان نمى‌آوریم. و از علم ما بدور است كه چیزى را ندیده باور كنیم و بر اساس گفته پیغمبرى عقائد خود را استوار نمائیم.

 و هر چه پیغمبران با منطق و برهان براى آنها اثبات میكردند كه راه از این قبیل نیست؛ خداوند عزَّ شأنُه به شما وجدان و فطرت داده و عقل و درایت عنایت فرموده است، گفتار ما و دعوت ما را با این میزان‌هاى خدادادى سنجش كنید و صحّت كلام ما را خودتان تشخیص دهید؛ أبداً بگوش آنان اثر نمى‌كرد.

 تا اینكه عذاب خدا میر سید و در سرحدّ كفر و انكار كار آنها را یكسره مینمود.

 امّت‌ها پیغمبران را اذیت و آزار میكردند، حبس میكردند، از شهر بیرون مى‌نمودند، شكنجه و عذاب مى‌دادند، مى‌كشتند، در میان درخت‌ها ارّه میكردند، به كوه و بیابان فرارى مى‌دادند، به انواع و اقسام آزارها آنها را آزار میكردند و ابداً حاضر براى تسلیم در مقابل امر حقّ نبودند و به تفكّر و تأمّل و سنجیدن سخنان آنان در ترازوى عقل، تنازل نمى‌نمودند.

 پیغمبران دعا میكردند كه خدایا ما از دست این طاغیان و گردنكشان خسته شده و به ستوه آمدیم؛ خودت هر چه مى‌خواهى درباره آنان اراده فرما.

 در آن هنگام خداوند عذاب جارى میفرمود؛ به باد، به طوفان، به مرض، به مرگ، به زلزله‌هاى شدید، به خَسف و فرو رفتن زمین و شكافتن زمین، و به غرق شدن و مَسخ شدن و سائر انواع عذابهائى كه در قرآن كریم ذكر شده است.

 فقط از میان امّت‌ها، از امّت پیغمبر ما عذاب برداشته شده است، و به بركت وجود مقدّس آن حضرت از عذابهاى آسمانى و زمینى آنها را مصون داشته است؛ در قرآن كریم وارد است:

 وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ‌.[[4]](#footnote-4)

 «اى پیغمبر! تا هنگامى كه تو در میان این مردم هستى خداوند آنها را البتّه دستخوش عذاب نمى‌كند، و همچنین تا وقتى‌كه آنان استغفار را شعار خود قرار دهند، خداوند عذاب كننده آنها نخواهد بود.»

 بارى، دائماً انبیاء با امّت‌هاى خود در كشمكش بودند، پیغمبران به عالم غیب و حقّ دعوت مى‌كردند. و امّت‌ها متّكى به مال و سرمایه و قدرت و دانشهاى غرور و باطل خود بوده، و با تكیه زدن به آنها از تسلیم و انقیاد در برابر حقّ امتناع مى‌ورزیدند.

 فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ\* فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ\* فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ‌.[[5]](#footnote-5)

 میفرماید: زمانی كه بأس و شدّت ما به این امّت‌ها رسید و خود را در چنگال قهر و عذاب ما مشاهده كردند، گفتند: حالا ایمان مى‌آوریم به خداوندى كه شریكى براى او نیست، و به آن شركى كه سابقاً داشتیم و موجودى را در مقابل خدا مؤثّر قرار مى‌دادیم، فعلًا كافریم.

 درحالى‌كه وقتى اختیار داشتند و اراده داشتند و پیمبران بسوى آنها میرفتند و با زبان نرم و لین آنها را نصیحت میكردند و پند و اندرز مى‌دادند، أبداً حاضر براى استماع نبودند و متّكى به علم و دانش خود بودند؛ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ.

 به پیغمبران مى‌گفتند: گفتار شما بدرد نمى‌خورد؛ میگوئید: ما از عالم غیب خبر داریم، از خدا خبر داریم؛ عالم غیب كجاست؟ خدا كیست؟

 ما خودمان داراى علم هستیم، مكتب داریم، دانشگاه دیده‌ایم، متخصّص فنّ شده‌ایم، تخصّص گرفته‌ایم، ما اتم را شكافته‌ایم، ما تمام امراض را بررسى كرده‌ایم، ما حقیقت میكرب را

دریافت كرده‌ایم، ما معادله درجه سوّم را حلّ كرده‌ایم، ما به تمام توان‌ها و دانش‌هائى كه داریم متّكى هستیم.

## اساس دستورات دین بر تعبّد است‌

 اینان چنان به علوم خود مغرور بودند و حال خوش و سرور در مقابل این دانشها داشتند كه ماوراى آن را تصوّر نمى‌كردند؛ و آن غرور و استكبار به آنان اجازه نمى‌داد كه بفهمند علوم عالى‌ترى موجود است و آن علم پیامبران است.

 این مسكینان ادراك نمى‌كردند كه علوم آنها در برابر علوم حضورى و شهودى پیامبران قطره‌اى است در برابر دریا، تمام این دانشها را باید در مقابل دانش پیامبران صفر دانست در مقابل عدد بى نهایت.

 باید تسلیم حقّ شد، باید تسلیم علوم پیامبر شد، باید در مقام عبودیت قدم نهاد.

 این دانشها علوم ظاهرى و طبیعى و مادّى است كه بشر از راه چشم و گوش و از راه استعدادهاى ذهنى و فكرى خود بدست آورده و به آن اتّكاء دارد، علومى كه انبیاء مى‌آورند از عالم غیب است، از عالم سرّ است؛ و آن علوم مجرّده حكومت دارد بر علوم طبیعیه، و أفعالى كه پیمبران انجام مى‌دهند قابل مقایسه با افعال دگران نیست.

 بشر باید در مقابل پیغمبران خاضع و خاشع باشد، نه اینكه بگوید: این آیه قرآن مجید فلسفه‌اش چیست؟ اگر من بدانم قبول میكنم، اگر ندانم قبول ندارم؛ این حرف غلط است.

 اگر شما فلسفه آن را بدانى و قبول كنى، آیه را قبول نكرده‌اى،

كلام رسول خدا را نپذیرفته‌اى؛ بلكه فهم خود را قبول كرده‌اى و اتّكاء به نفس و فهم خود داشته‌اى.

 بنابراین، از سرّ پیغمبر و قلب پیغمبر نیرو نگرفته‌اى و از بوى عطر علوم باطنیه چیزى بمشام جان تو نرسیده است.

 امّا كسى كه از پیغمبر پیروى میكند و معتقد است كه آن رجل الهى كه دلش به عالم بالا ارتباط دارد، هر چه مى‌گوید راست و عین واقع است، بفهمم یا نفهمم؛ او پیشرفت میكند و از باطن پیامبر الهام میگیرد.

 و لذا اساس دستورات دین بر تعبّد است؛ حتّى اگر آن مطالبى كه انسان فلسفه و حكمتش را هم میداند اگر آنها را از پیامبران بعنوان تعبّد بگیرد و بپذیرد، براى او بهتر است.

 اصولًا مكتب پیامبران مكتب گرایش بسوى حقائق و استفاضه از عالم باطن و غیب، و دعوت بسوى واقعیات است. و بر اساس بیرون شدن از خودى و نفس و پیوستن و گرویدن به خدا و حقّ است.

 و اگر قرار بشود كه تمام علوم انبیاء را انسان با علوم و فكر و سلیقه خود اندازه گیرى كند و آنچه را كه مى‌پسندد قبول كند و آنچه را كه نمى‌پسندد قبول نكند، واویلا.

 تمام افراد بشر به تعداد خود داراى سلیقه و روش و انگیزه و فكر هستند؛ بنابراین باید به اندازه تعداد افكار آنها كه به اندازه تعداد افراد آنهاست، فلسفه‌هائى مختلف كه با أفهام هر یك یك از آنها موافقت داشته باشد در دسترس آنها قرار داد؛ و این محال است.

 خلاصه، تمام كسانى كه خواستند دستورات خدا را با فكر خود بسنجند و با علم و دانش خود اندازه گیرى كنند، آنها در همین عالم غرور و استكبار مخلَّد ماندند و در این جهنّم عاجل به آتش آراء باطله خود سوختند.

 و آن دسته‌اى كه دستورات پیامبران را به نورانیت شناختند و تسلیم و تابع محض شدند و به دنبال آنان حركت كردند، حقائق بر آنها مكشوف افتاد و ادراك أسرار احكام و فلسفه و حكمت آن را از مبدأ عالم نمودند.

## كلام ملّا صدرا درباره تعبّدى بودن احكام شرعیه‌

 مرحوم صدر المتألّهین درباره آنكه احكام شرعیه تعبّدى است و بى چون و چرا و بدون فهمیدن فلسفه و سبب آنها باید آنها را پذیرفت، در مقدّمه «أسفار» مطلب جالبى فرموده است و آن اینست:

 «وَ إنّى لَاسْتَغْفِرُ اللهَ کثیرًا مِمّا ضَیعْتُ شَطْراً مِنْ عُمْرى فى تَتَبُّعِ ءَارآءِ الْمُتَفَلْسِفَةِ وَ الْمُجادِلینَ مِنْ أهْلِ الْکلامِ وَ تَدْقیقاتِهِمْ وَ تَعَلُّمِ جُرْبُزَتِهِمْ فى الْقَوْلِ وَ تَفَنُّنِهِمْ فى الْبَحْثِ، حَتَّى تَبَینَ لى ءَاخِرَ الامْرِ بِنورِ الإیمانِ وَ تَأْییدِ اللهِ الْمَنّانِ أنَّ قیاسَهُمْ عَقیمٌ وَ صِراطَهُمْ غَیرُ مُسْتَقیمٍ‌.

 فَألْقَینا زِمامَ أمْرِنا إلَیهِ وَ إلَى رَسولِهِ النَّذیرِ الْمُنْذَرِ؛ فَکلُّ ما بَلَغَنا مِنْهُ ءَامَنّا بِهِ وَ صَدَّقْناهُ وَ لَمْ نَحْتَلْ أنْ نُخَیلَ لَهُ وَجْهاً عَقْلیا وَ مَسْلَکا بَحْثیا بَلِ اقْتَدَینا بِهُداهُ وَ انْتَهَینا بِنَهْیهِ، امْتِثالًا لِقَوْلِهِ تَعالَى‌: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. حَتَّى فَتَحَ اللهُ‌

عَلَى قَلْبِنا ما فَتَحَ فَأفْلَحَ بِبَرَکةِ مُتابَعَتِهِ وَ أنْجَحَ‌.»[[6]](#footnote-6)

## كلام علّامه طباطبائى (ره) درباره لزوم اطاعت فرمان خدا

 و نیز علّامه طباطبائى مُدّ ظلُّه در ذیل آیه شریفه در سوره أعراف: قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ‌ و مِن طِینٍ‌[[7]](#footnote-7) فرموده اند:

 وَ بِالْجُمْلَةِ هُوَ سُبْحانَهُ اللهُ الَّذى مِنْهُ یبْتَدَى کلُّ شَىْ‌ءٍ وَ إلَیهِ یرْجِعُ کلُّ شَىْ‌ءٍ، فَإذا خَلَقَ شَیئاً وَ حَکمَ عَلَیهِ بِالْفَضْلِ کانَ لَهُ‌

الْفَضْلُ وَ الشَّرَفُ واقِعاً وَ بِحَسَبِ الْوُجودِ الْخارِجىّ؛ وَ إذا خَلَقَ شَیئاً ثانیا وَ أمَرَهُ بِالْخُضوعِ لِلاوَّلِ کانَ وُجودُهُ ناقِصاً مَفْضولًا بِالنِّسْبَةِ إلَى ذَلِک الاوَّلِ فَإنَّ الْمَفْروضَ أنَّ أمْرَهُ إمّا نَفْسُ التَّکوینِ الْحَقِّ أوْ ینْتَهى إلَى التَّکوینِ‌.

 فَقَوْلُهُ الْحَقُّ وَ الْواجِبُ فى امْتِثالِ أمْرِهِ أنْ یمْتَثَلَ لِانَّهُ أمْرُهُ لا لِانَّهُ مُشْتَمِلٌ عَلَى مَصْلَحَةٍ أوْ جَهَةٍ مِنْ جِهاتِ الْخَیرِ وَ النَّفْعِ حَتَّى یعْزَلَ عَنْ رُبوبیتِهِ وَ مَوْلَویتِهِ، وَ یعودَ زِمامُ الامْرِ وَ التَّأْثیرِ إلَى الْمَصالِحِ وَ الْجِهاتِ وَ هِىَ الَّتى تَنْتَهى إلَى خَلْقِهِ وَ جَعْلِهِ کسآئِرِ الاشْیاءِ مِنْ غَیرِ فَرْقٍ ـ انتهى.»[[8]](#footnote-8)

 بالجمله، امّت‌هاى گذشته نیز به انبیاء خود همینطور مى‌گفتند؛ مى‌گفتند: ما داراى علم و دانش هستیم و به آن اتّكاء داریم و به آن خوشحال و فرحناكیم، دیگر به شما چه نیازى داریم. و پیمبران را بر آنچه آورده بودند مورد مسخره قرار میدادند و پیروى از آراء و افكار مرتبط به عالم غیب آنان را، افكار كودكانه و جاهلانه مى‌پنداشتند.

 وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ‌؛ و احاطه كرد و فرا گرفت آنها را همان وعیدهائى كه بر آنها لبخند زده و مورد سُخریة خود قرار میدادند، و عكس العمل اعمال و افكار خود، آنها را در پرّه گرفت و مورد سَخَط و عذاب خدا واقع شدند.

 عذاب خدا آمد؛ خدا گفت: بیائید این عذابها را با علم خود و با غرور ملّى خود بردارید، و خود را از آن برهانید.

 چگونه میتوانید برهانید؟ این عذابهائى كه آمده و گریبان همه را گرفته، آن بادى كه از جانب پروردگار وزید و مأمور شد قوم عاد را ـ كه بر پیامبر خود حضرت هود على نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام انكار داشتند ـ هلاك كند.

 سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى‌ كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ\* فَهَلْ تَرى‌ لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ[[9]](#footnote-9).

 «گماشت آن باد را خداوند بر قوم عاد هفت شب و هشت روز، براى قلع و قمع كردن آنها و از بیخ و بن برآوردن. آن باد و زید و تمام مردم را مانند تنه‌هاى درخت خرماى خشك شده از ریشه بیرون‌

آورده بروى زمین ریخت، بطورى كه همه هلاك شدند و از آنها كسى باقى نماند.»

 این مردم چگونه مى‌توانند با علمشان، از آن باد مسموم و هلاك كننده كه پى در پى مى‌وزد و چون به بدن برخورد كند هلاك میكند، خود را بر حذر دارند؛ آن بادى كه از طرف خدا مأموریت دارد بر قوم عاد بوزد نه بر غیر آنها.

 چگونه میتوانند مبارزه كنند؟ با اتّكاء به قدرت و دانش خود چه قسم میتوانند خود را در مصونیت و حفظ درآورند؟

## داستان قارون كه به علم خود مغرور بود

 قارون از قوم حضرت موسى على نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام بود. و آن‌قدر حضرت پروردگار سبحانه به او از اموال و ذخائر عنایت كرده بود كه كلیدهاى گنجهاى او را نمى‌توانستند جماعت‌هاى قوى هیكل حمل كنند.

 ولى این مرد بر قوم خود ستم میكرد، و هر چه از افراد قوم او به او نصیحت كردند كه از باد غرور و خودپسندى دست بردار و با مردم نیكى كن و در حقّ آنان احسان روا دار و در روى زمین در صدد فساد نباش و به ضعفاء و فقراء و یتیمان و نیازمندان طریق ملاطفت و انفاق پیش دار، در پاسخ مى‌گفت: من این اموال را از روى دانش و به نیروى علم و قدرت خود تهیه كرده‌ام؛ قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى‌ عِلْمٍ عِنْدِي‌.[[10]](#footnote-10)

 دیگر نمى‌دانست كه خداوند بدین علم و قدرت اعتنائى‌

نمى‌كند و مستكبران را دستخوش بَوار و هلاك میسازد.

 أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ‌[[11]](#footnote-11).

 «آیا او نمى‌دانست كه خداوند از امّت‌هاى قبل از او چه بسیار افرادى را كه از نقطه نظر قدرت و أعوان و اموال بیشتر بوده و مجرم شدند و در مقابل امر خدا خودپسندى و بلندمنشى كردند، همه را دستخوش هلاك ساخت؟ و گناهكاران و مجرمان از گناه خود سؤال نخواهند شد تا آنكه مهلت عذر تراشى و یا اظهار تذلّل پیدا نمایند.»

 تا به سرحدى از تكبّر و ناز و نعمت و قدرت رسید كه مورد غِبطه و حسد قوم خود واقع شده، و مردم عامّى از جاه و جلال او در شگفت و بر مقام و عظمت او رشك مى‌بردند. كه ناگهان عذاب خدا او را گرفت و خود با تمام سرمایه و زندگى و خانه و قصر در میان زمین شكافته شده فرو رفت؛ و نه علمى و نه قدرتى و نه یار و اعوانى نتوانستند او را یارى نموده و از كام زمین بیرون كشند.

 فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ ما كانَ مِنَ المُنْتَصِرِينَ‌[[12]](#footnote-12).

 و هلاكت و بدبختى بطورى گریبانش را گرفت كه افرادى كه دیروز بر او حسد مى‌بردند، امروز گفتند: الحمد للّه كه ما بجاى قارون نبودیم.

## بى فائده بودن توبه در حال نزول عذاب‌

 فرعون به دنبال حضرت موسى و یاران او حركت كرد و او را تعقیب نمود و گفت: آب نیل كه بر او و امّتش شكافته شده او و یارانش عبور كردند، بر من و لشكریانم نیز شكافته شده و من هم از رود نیل میگذرم و موسى و قومش را هلاك میكنم.

 نمى‌دانست كه آب مأموریت داشت بر حضرت موسى و پیروان او باز شود، نه بر فرعون و لشكریانش؛ بلكه مأموریت آب درباره او بسته شدن و بهم آمدن است.

 آب او را و لشكریان او را در كام خود گرفت و همه را دستخوش غرق ساخت.

## ایمان در حال رفع حجاب غیبى و نزول عذاب فائده‌اى ندارد

 بارى، فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ‌. هنگامى كه عذاب و بأس و شدّت از جانب خدا میر سید و راه فرار بر آنها بسته میشد، راه فقط یك طرفه میشد، بكنم یا نكنم نبود، طاعت یا معصیت نبود، كفر یا ایمان نبود؛ بلكه فقط خود را مضطرّ میدیدند در قبول، مى‌گفتند: آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ‌؛ ما به خداى لا شریك له ایمان آوردیم. وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ‌؛ و به آنچه را كه از نیروى خود و علم و قدرت خود در مقابل خدا مؤثّر میدیدیم به همه آنها پشت پا زدیم، به همه آنها كافر شدیم.

 این ایمان سودى ندارد.

 فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. هنگامى كه عذاب رسید و كار یكسره شد، ایمان فائده‌اى براى آنها نخواهد داشت؛ زیرا كه غیر از ایمان مفرّى ندارد، كار دیگر از او ساخته نیست.

 وقتى تمام راهها بسوى انسان بسته شد و انسان خود را بیچاره و مضطرّ دید، آن ایمان اضطرارى انسان را به بهشت نمى‌برد، انسان را خداشناس نمى‌كند، نیروهاى وجودى انسان را معتدل نمى‌سازد و او را در مدینه فاضله وارد نمى‌كند؛ در این حال عذاب خدا كه جزاى عمل اوست در میرسد و او را دستخوش بوار و نیستى میسازد.

 سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ‌.

 «این آئین و سنّت خداست درباره تمام امّت‌هائى كه روى زمین آمده‌اند و رفته‌اند، و در این هنگام زیان و خسران اختصاص به كافران و منكران دارد.»

 در ساعات آخر زندگى انسان كه دیگر اختیار از او سلب میشود و اراده‌اى از خود ندارد و پرده برداشته میشود، ایمان از روى درماندگى و بیچارگى بدرد نمى‌خورد.

 در آن‌وقتى كه پرده پس رفته و انسان نتیجه اعمال خود را ملاحظه میكند، آن وقت، وقتِ فعلیت است و به پایان رسیدن دوران استعداد و قابلیت؛ آن، لحظه ابتداى ظهور و بروز است و انتهاى دوران خفاء و كتمان.

 در آن لحظه بر انسان اعمالش مجسّم میگردد؛ مى‌بیند كه چه جنایتهائى انجام داده، چه جرائمى از او سر زده، چه قبائحى از او به ظهور رسیده، چه مخالفت‌ها و ستیزگى‌هائى با پیغمبر كرده، چه ستم‌ها و ناعدالتى‌هائى كرده؛ و الآن نتیجه آنها غوطه خوردن در

تاریكى‌ها و فرو رفتن در سیاه‌چالها و پیمودن كوره راهها و عَقَبات و گردنه‌هاى وخیم و وحشت‌زاست. ملائكه غضب نیز حاضر و آماده‌اند كه او را به سخت‌ترین وجهى قبض روح كنند، و به بدترین موضعى با خود ببرند غریب و تنها با دست كوتاه.

 در این لحظه انسانِ مجرم مختارى كه هر چه در دنیا به او مى‌گفتند سودى نداشت، خود را در مشت قدرت پروردگار مى‌بیند و در قبضه قهر و ظهور مقام جلال مى‌یابد؛ میگوید: ایمان آوردم، به خداى ایمان آوردم و شهادت میدهم كه هیچ انباز و شریكى ندارد؛ و بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.

 ملائكه گماشته و مراقب با گرز آتشین بر سرش مى‌كوبند و میگویند: جنایت آنجا، ایمان اینجا؟ خیانت آنجا، ایمان اینجا؟ كفر و شرك و زَنْدَقه آنجا، ایمان اینجا؟!

 آن‌وقتى كه آلت داشتى، افزار و اثاثیه داشتى، بدن داشتى، علم و قدرت داشتى، سلامت مزاج داشتى، أمنیت و فراغت داشتى، ایمان نیاوردى؛ حالا كه آلت از كار افتاده، بدن مانند چوب خشك شده، نسیان و خمود بجاى دانش نشسته، توان به ناتوانى مبدّل گشته، امراض گوناگون از هر سو سراپایت را گرفته و خود را در مقابل قهر مى‌بینى ایمان مى‌آورى؟ این ایمان فائده ندارد، گره‌اى نمى‌گشاید، مختصر اثرى در رفع عذاب و رهائى از عواقب و خیمِ سوء كردار ندارد.

 هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً[[13]](#footnote-13).

 در وقتى‌كه فرعون و لشكریانش بدنبال حضرت موسى و پیروانش حركت میكردند كه آنها را دریابند و همه را از دم تیغ كین بگذرانند، حضرت موسى به كنار رود نیل رسید، راه فرار هم ندارد؛ زیرا از اطراف لشكریان او را احاطه میكنند، فقط به جلو راه دارد آنهم رودخانه است.

 آب به امر خدا كنار رفت حضرت موسى و پیروان، خود را به آب زدند، آب شكافته شد، نیمى از آب این طرف و نیمى آن طرف بالا آمد و گِلهاى كف رودخانه خشك شد.

 حضرت موسى و تمام پیروان او وارد رود نیل شدند كه فرعون و لشكریانش در رسیدند، دیدند كه موسى و یارانش در میان رودخانه و در حال عبورند؛ گفتند: عجیب نیست ما هم میرویم و آنها را در مى‌یابیم.

 همین كه وارد رودخانه شدند آب بسته شد.

 حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ‌[[14]](#footnote-14).

 آن‌وقت مسلمان شد، وقتى كه در چنگال غرقاب غوطه‌

میخورد گفت: ایمان آوردم كه خدائى نیست جز همان كسى كه بنى إسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم.

 جبرائیل مقدارى از لجن ته دریا برداشت و بر دهان او زد و گفت:

 آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ‌[[15]](#footnote-15).

 «حالا ایمان مى‌آورى، درحالى‌كه گناهان را قبلًا بجا آوردى و در روى زمین از زُمره مفسدان بودى؟»

 فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آياتِنا لَغافِلُونَ‌.[[16]](#footnote-16)

 امروز ما نفس تو را مى‌ربائیم و با خود مى‌بریم؛ مى‌بریم به آنجا كه محلّ و مقرّ فعلیت و نتیجه اعمال پیش فرستاده توست، و ببین بر سر تو چه خواهد آمد؟ و لیكن بدنت را از آب بیرون مى‌اندازیم و در كنار ساحل قرار میدهیم تا مردم بیایند و ببینند كه بدن متعفِّن و گندیده تو چگونه به ذلّت و پستى دچار شده است، و نگویند كه از میان دریا فرعون جزء رجال الغَیب شده و یا به آسمان رفته است.

 خداوند درباره كیفیت قبض روح مردم ستمگر در قرآن مجید میفرماید:

 إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً

فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً.[[17]](#footnote-17)

 آن كسانیك‌ه به خود ستم روا داشتند، چون ملائكه قبض روح بخواهند جان آنها را بگیرند به آنها میگویند: شما كجا بوده‌اید در چه حال بوده اید؟ آنان در پاسخ گویند: ما مردم ضعیف شمرده شده در روى زمین بودیم كه مورد قهر و غلبه طاغیان زمان بوده و از خود اختیار و اراده‌اى نداشتیم تا دنبال معارف إلهیه و علوم حقّه برویم و به دانش‌هاى حقیقى دست یابیم، تا بدینوسیله دست از ستم به نفس خود یا تجاوز به دیگران برداریم.

 ملائكه قبض روح در پاسخ میگویند: آیا مگر زمین خدا آنقدر گشایش و وسعت نداشت كه شما از محلّ خود ـ كه در تحت سیطره و ستم ستمگران بودید ـ هجرت نموده و در اماكن و منازل مطلوب كه از دستبرد آنها خالى باشد سكونت گزیده و به معارف الهیه و عبادت و سیر مدارج و معارج روحى خود اشتغال ورزید؟ چرا از شهر و دیار بیرون نرفته و به محلّى كه بتوانید در آن دین خود را حفظ كنید مهاجرت نكردید؟

 چون در پاسخ جوابى ندارند و در مقابل منطق فرشتگان محكوم شده‌اند، بنابراین منزل و مأواى آنان دوزخ بوده و بد منزل و بازگشتى است جهنّم.

## بر مستضعفین عذاب نیست‌

 بلى، آن دسته از مستضعفینى كه راهى براى فرار ندارند و حیله‌اى براى استخلاص خود نمى‌یابند، خواه مرد باشند یا زن‌

باشند یا كودك؛ عذر آنها مقبول است و امید است مورد عفو و غفران خداى خود واقع گردند؛ و البتّه خداوند پوشاننده و آمرزنده است.

 إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا\* فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.[[18]](#footnote-18)

 مگر مردمان مستضعفى كه واقعاً قوّه ادراك ندارند، نمى‌دانند كجا بروند یا نمى‌توانند بروند و از تحت سیطره پدر و مادر سرپیچى كنند؛ از تحت تعلیم استاد و سیر محیط و قواى حاكمه قدرت تخلّف ندارند. یا زنانى و اطفالى هستند در تحت تسلّط شوهرها و مربّیان، هر چه آنها بخواهند به اینها مى‌آموزند، و اینان آنقدر عقل و درایت ندارند كه صحیح را از ناصحیح تشخیص دهند و از زیر بار تقلیدِ غلط شانه خالى كنند؛ چون احتمال نادرستى روش خود را نمى‌دهند تا در صدد رفع آن برآمده و بدنبال راه درست بگردند.

 این افراد در منطق قرآن مستضعفند و امید است مورد عفو و آمرزش خدا واقع شده و از گناهان آنها ـ چنانچه بر خلاف عقل نباشد و از قبیل ظلم و ستم و جنایات و خیانتهائى كه به غیر كرده‌اند نباشد ـ صرف نظر شود. و البتّه خداوند بسیار عفو كننده و آمرزنده مى‌باشد.

 اینها كسانى هستند كه خود قدرت تفحّص در دین حقّ را ندارند. و از مطالعه كتب حقّه چیزى دستگیرشان نمى‌شود، و با علماى ربّانى و صافى ضمیر، و پارسایان واقعى و از هواى نفس‌

گذشتگان حقیقى برخورد نكرده‌اند تا طرز سلوك و معاشرت و روح عالى آنان به اینها تكانى داده، و بدینطریق در صراط مستقیم قدم گذارند و به مقصود اصلى فائز گردند.

## عدم پذیرش عذر كسانیكه قادر بر هجرت بوده‌اند

 امّا آن كسانیكه پیدا كردن راه راست و مستوى، و برخورد به عالِم ربّانى و مربّى الهى، و مطالعه و تدبّر در قرآن كریم و سنّت نبویه و روش و منهاج ائمّه طاهرین، و خروج از یوغ طاعت و بندگى طواغیتِ زمان و جائران دوران، و گسیختن عنان تقلید كوركورانه، و پیوستن به مقام دانش واقعى یا تبعیت و تقلید از عالم و معلّم الهى؛ در خور استعداد و قابلیت آنها بوده، و لیكن غرور و غفلت و میل شهوت و مادّیت آنها را از عالم معنى دور كرده و بدین واسطه راه ضلال پیموده‌اند؛ آنها از مستضعفین نیستند، آنها از ستمكارانند، آنها اهل جهنّم و مورد مؤاخذه بوده؛ و به كیفر عقائد باطله و صفات رذیله و كردار ظالمانه و ناپسندیده خود خواهند رسید.

 و فرشتگان قبض روح عذر آنانرا كه خود را میخواهند در صفّ مستضعفین جا زنند نمى‌پذیرند و آنانرا به جهنّم مى‌برند.

 و بدنبال این آیات میفرماید:

 وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[[19]](#footnote-19)

 «كسیكه براى خدا و در راه خدا از منزل و آشیانه خود بیرون‌

آید و طریق مهاجرت پیش گیرد، در روى زمین براى زندگانى امن و امان و بدون ترس و وحشت، كه بتواند به منظور خود كامیاب گردد، و على رغم مقاصد حاكمان و جائران زمانش زیست كند؛ جاهاى بسیار وسیع خواهد یافت.

 و كسیكه براى مهاجرت از خانه خود خارج شده و در نیت دارد كه خود را به خدا و رسول خدا برساند ولى مقصودش لباس تحقّق در بر نكرده و در بین راه مرگ او را در گرفت، اجر و مزد او برعهده خداست و البتّه خداوند غفور و رحیم است».

 كسى نباید بگوید محلّ زندگى من، زادگاه من است و نمى‌توانم از آنجا هجرت كنم، چون قوم و عشیره و یاران و كسب و كار و منزل و باغ و تجارت و زراعت و زن و فرزند و سائر شئون من در آنجاست، و در آنجا، كه محلّ فحشاء و منكرات و تبلیغات سوء بوده و احكام ظالمانه و جائرانه جارى و سارى است، اقامت من در حكم ضرورت است؛ و بنابراین از عهده من خارج و مسؤول تخلّف از احكام الهى نیستم.

 این منطق غلط است. انسان متعهّد و مسؤول، انسان هشیار و بیدار كه سعادت خود را در كمال روحى و ارتقاء به أعلى درجه مقام انسانیت مى‌بیند، باید با اراده متین و عزم راستین خود مشكلات بدوى را طىّ نموده و خود را در محلّ مناسب ـ كه امكان سیر روحى و اقتناء كمال معنوى و حفظ و حراست خود و بستگان و فرزندان او از فساد و خرابى را دارد ـ وارد كند، و از موانع و صوارف بیم و هراس در

خود راه ندهد.

 و اگر چنین عزمى در او پدید آید، خداوند جاهاى بسیار مناسب را به او نشان میدهد و از تحیر او را بیرون مى‌آورد. و اگر هم فرضاً به مقصود نرسد براى او همینقدر كافى است كه از منزل خود براى خدا برون شده، از نفس خود خارج گردیده و در مسیر و حركت و در تكاپو و جستجو است، در راه تعلّم و فراگیرى است، در بوته شوق و محبّت وصول است؛ این مطالب را فرشتگان قبض روح به افراد ستمگر میگویند و سپس آنها را مى‌میرانند، با چه كیفیتى؟

## سختى قبض روح براى كفّار و آسانى آن براى مؤمنین‌

 در روایت است در «عُیون أخبار الرّضا» از حضرت إمام عسكرى علیه السّلام و آن حضرت از پدران خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‌كند كه قبض روح براى كفّار: کلَسْعِ الْأَفَاعِى وَ لَدْغِ الْعَقَارِبِ أَوْ أَشَدَّ. قِیلَ: فَإنَّ قَوْمًا یقُولُونَ: إنَّهُ أَشَدُّ مِنْ نَشْرٍ بِالْمَنَاشِیرِ، وَ قَرْضٍ بِالْمَقَارِیضِ، وَ رَضْخٍ بالْأَحْجَارِ، وَ تَدْوِیرِ قُطْبِ الارْحِیةِ عَلَى الْأَحْدَاقِ.

 قَالَ: کذَلِک هُوَ عَلَى بَعْضِ الْکافِرِینَ وَ الْفَاجِرِینَ، أَ لَا تَرَوْنَ مِنْهُمْ مَنْ یعَاینُ‌[[20]](#footnote-20) تِلْک الشَّدَائِدَ؛ فَذَلِکمُ الَّذِى هُوَ أَشَدُّ مِنْ هَذَا لَا مِنْ عَذَابِ الْأَخِرَةِ فَإنَّهُ أَشَدُّ مِنْ عَذَابِ الدُّنْیا ـ الحدیث.[[21]](#footnote-21)

 «مانند گزیدن افعى‌ها، و نیش زدن عقرب‌هاست یا از آن شدیدتر. به حضرت صادق علیه السّلام عرض شد: بعضى از گروه مردمان میگویند: براى كفّار جان دادن سخت‌تر است از بریدن با ارّه‌ها، و قیچى كردن با قیچى‌ها، و خورد كردن با قطعه سنگها، و گرداندن میله آسیاها بر كاسه چشمها.

 حضرت فرمودند: بله همینطور است ولى نه براى همه كافران؛ بلكه براى بعضى از آنها و بعضى از فاجرها. آیا نمى‌بینید كه بعضى از كافران و فاجران چه شدائدى را در سكرات مرگ مى‌بینند؛ آن عذابهائى را كه فرشتگان مرگ به آنها مى‌كنند از این شدائدِ سكرات سخت‌تر است، نه از عذابهاى آخرت كه به آنها خواهد رسید بلكه شدائدِ سكرات جزء عذابهاى دنیوى محسوب میگردد و براى بعضى از آنها از این عذابها دشوارتر است.»

 بارى، این قسم عذابها در سكرات مرگ اختصاص به ستمگران و حاكمان جائر و كفّار بى رحم و بى انصاف دارد.

## تأمّل پروردگار در قبض روح بنده مؤمن

 امّا افراد مؤمن كه دل به خدا داده و تسلیم امر او هستند و عالَم وجدان و آخرت را براى خود آباد كرده‌اند و از دائره انصاف قدمى بیرون نگذارده‌اند و به حقوق غیر تعدّى و تجاوز ننموده‌اند و براى إعلاء كلمه مقدّسه حقّ و توحید به اندازه قدرت خود كوشیده‌اند و از

زمره محبّان خدا شده و در صفّ پاكان و مخلصان قرار گرفته‌اند، قبض روح آنان به قدرى آسان است كه از آسان هم آسانتر است.

 در كتاب «أمالى» شیخ طوسى روایت میكند از شیخ مفید از عَمْرو بن محمّد الصّیرفىّ از محمّد بن هَمّام از فزارىّ از سعید بن عُمَر از حسن بن ضَوء از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام كه:

 قَالَ: قَالَ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ زَینُ الْعَابِدِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: قَالَ اللهُ عَزّوَجَلَّ: مَا مِنْ شَىْ‌ءٍ أَتَرَدَّدُ عَنْهُ تَرَدُّدِى عَنْ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ یکرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَکرَهُ مَسَآءَتَهُ؛ فَإذَا حَضَرَهُ أَجَلُهُ الَّذِى لَا یؤَخَّرُ فِیهِ، بَعَثْتُ إلَیهِ بِرَیحَانَتَینِ مِنَ الْجَنَّةِ تُسَمَّى إحْدَاهُمَا الْمُسْخِیةَ وَ الاخْرَى الْمُنْسِیةِ؛ فَأَمَّا الْمُسْخِیةُ فَتُسْخِیهِ عَنْ مَالِهِ وَ أَمَّا الْمُنْسِیةُ فَتُنْسِیهِ أَمْرَ الدُّنْیا[[22]](#footnote-22).

 «فرمودند: حضرت علىّ بن الحسین إمام زین العابدین علیه السّلام فرمودند كه: خداوند عزّوجلّ میفرماید: من در هیچ امرى تردّد و درنگ نكردم مانند درنگ كردن و تردّدى كه در قبض روح مؤمن كردم؛ چون آن مؤمن از مرگ كراهت داشت و من هم كراهت داشتم به او ناراحتى برسانم.

 پس زمانى كه اجل محتوم آن مؤمن رسید، من دو شاخه گُل معطّر از بهشت براى او فرستادم، یكى از آنها مُسْخیه نام داشت و

دیگرى‌ مُنْسیه‌.

 امّا مُسْخیه، پس او را نسبت به مالَش بى اعتنا نموده از همه آنها مى‌گذرد؛ و امّا مُنْسیه، پس او را از تمام امور و شئون دنیا به فراموشى و نسیان مى‌اندازد.»

 متن این روایت را در كتاب «كافى» و كتاب «معانى الأخبار» با إسناد متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم كه:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: لَوْ أَنَّ مُؤْمِناً أَقْسَمَ عَلَى رَبِّهِ عَزّ وَ جَلَّ أَنْ لَا یمِیتَهُ، مَا أَمَاتَهُ أَبَدًا؛ وَ لَکنْ إذَا حَضَرَ أَجَلُهُ بَعَثَ اللهُ عَزّوَجَلَّ رِیحَینِ إلَیهَ‌ الحدیث‌[[23]](#footnote-23)

 بارى، در این روایت مراد از تردید و درنگ، تردید خداست در مراتب أسماء جزئیه، و الّا تردید در ذات مقدّس او جلَّ و عزَّ معقول نیست؛ و تردید در اسماء جزئیه درنگ نمودن در مقام عمل كردن و به فعلیت درآوردنست.

 خلاصه این مؤمن میخواهد از دنیا برود ولى میل ندارد، خدا هم میل ندارد بدون اختیار و رضایت او، او را قبض روح كند.

 خدا میفرماید: من دو شاخه ریحان از بهشت میفرستم به دست ملك الموت، اسم یكى از آندو مُسْخِیه است از مادّه «سخاء» و بنابراین مسخیه یعنى به سخاوت درآورنده؛ و چون مؤمن‌

او را در دست میگیرد بوى عطر او چنان مشام جان او را معطّر و مست میكند كه از تمام اموال خود میگذرد و دیگر أبداً علاقه‌اى در وجود او نسبت به مال نخواهد بود.

 و دیگرى مُنْسِیه یعنى به فراموش درآورنده، چون از مادّه «نسیان» است؛ و چون او را به دست مؤمن میدهد بوى عطر او نیز او را از هر چه غیر خداست از امور دنیوى مانند زن و فرزند و عشیره و اعوان و یاران و حشمت و اعتبار و غیر ذلك به فراموشى مى‌اندازد.

 آرى، این دو شاخه ریحان بوى خدا میدهند. و كسى كه از عطر حَرَم خدا به مشام او برسد چنان مست و مدهوش میگردد كه در مقابل جمال حضرت أحدیت او، چیزى در كانون وجودش قابل ارزش نیست و همه را فداى قدم محبوب میكند.

 و در روایت وارده از «كافى» و «معانى الاخبار» به جاى «رَیحَانَتَینِ» «رِیحَینِ» آورده است؛ یعنى از جانب بهشت دو نسیم مى‌وزد، امّا چه نسیمى؟! جان پرور، روح افزا، پر نشاط كه با وجود آن نسیم و وزش آن بر مشام جان هر چه هست از دست میرود.

 بالجُمله، این روایت شریفه را در كتاب «محاسن» برقى با دو سند دیگر با مختصر اختلافى كه در متن دارد روایت میكند:

 اوّل: از ابن فضّال از ابن فُضَیل از أبو حمزه ثُمالىّ‌ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ یقُولُ: قَالَ اللهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى: مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَىْ‌ءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِى عَنِ الْمُؤْمِنِ فَإنِّى أُحِبُّ لِقَآءَهُ وَ یکرَهُ الْمَوْتَ فَأَزْوِیهِ عَنْهُ. وَ لَوْ لَمْ یکنْ فِى الْأَرْضِ إلَّا مُؤْمِنٌ وَاحِدٌ، لَاکتَفَیتُ بِهِ عَنْ جَمِیعِ خَلْقِى، وَ لَجَعَلْتُ لَهُ مِنْ إیمَانِهِ أُنْسًا لَا یحْتَاجُ مَعَهُ إلَى أَحَدٍ.[[24]](#footnote-24)

 «أبو حمزه میگوید: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم كه میفرمود: خداوند تبارك و تعالى میفرماید: من تردّد و درنگ در كارى كه من بجاآورنده آن بودم نكردم مانند تردّد و درنگى كه درباره مؤمن نمودم؛ چون من زیارت و دیدار او را دوست دارم و او مرگ را دوست ندارد؛ بنابراین من همیشه مرگ را از او مى‌گردانم و دور میكنم.

 و اگر در تمام روى زمین مخلوقى نباشد مگر یك نفر مؤمن، من به او اكتفا میكنم و او را براى خود انتخاب مى‌نمایم بدون توجّه به أحدى از مخلوقات خود، و من از جوهره ایمانى كه به من دارد یك مادّه انسى براى او قرار میدهم كه با وجود آن دیگر احتیاج به انس گرفتن با أحدى از مخلوقات من نداشته باشد.»

 دوّم: از ابن فضّال از أبو جمیله از محمّد بن علىّ حلبى‌ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: قَالَ اللهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى: لِیأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّى مُسْتَذِلُّ عَبْدِىَ الْمُؤْمِنِ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَىْ‌ءٍ کتَرَدُّدِى فِى مَوْتِ الْمُؤْمِنِ، إنِّى لَاحِبُّ لِقَآءَهُ وَ یکرَهُ الْمَوْتَ فَأَصْرِفُهُ عَنْهُ. وَ إنَّهُ لَیدْعُونِى فِى الْأَمْرِ فَأَسْتَجِیبُ لَهُ لِمَا هُوَ خَیرٌ لَهُ، وَ أَجْعَلُ لَهُ مِنْ إیمَانِهِ أُنْسًا لَا یسْتَوْحِشُ فِیهِ إلَى أَحَدٍ.[[25]](#footnote-25)

 و این روایت در مفاد مانند روایت سابق است مگر آنكه در اوّلش میفرماید: خداوند میفرماید: كسى كه بنده مؤمن مرا پست و خوار گرداند إعلان جنگ با من نموده است؛ و در جمله ما قبل آخر دارد: بنده مؤمن دعا میكند و از من چیزى میخواهد ولى من چیزى بهتر از آنچه كه میخواهد به او میدهم.

 بارى، این روایت هم از نقطه نظر سند و هم از نقطه نظر متن بسیار مهمّ است.

 اوّلًا از جهت سند در كتابهائى مانند «محاسن» و «كافى» و «معانى الاخبار» و «أمالى» شیخ طوسى، از شیخ مفید با سندهاى‌

مختلف از رسول خدا صلى الله علیه و آله و سلّم و از حضرت زین العابدین و إمام جعفر صادق علیهما السّلام روایت شده است.

 ثانیاً از جهت متن، و آن قوّت دلالت اوست بر مقام و منزلت مؤمن، آنهم با چه لحن عالى و عبارات لطیفه كه حاكى از معانى دقیقه و أسرار مخفیه است.

 عبارت: لِیأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّى‌ دلالت دارد بر آنكه اهانت به مؤمن اهانت به خداست، آنهم اهانتى كه قابل آمرزش نیست و بزرگترین گناه محسوب میگردد؛ چون اعلان جنگ با خداست.

 عبارت: وَ إنَّهُ لَیدْعُونِى فِى الْأَمْر دلالت دارد بر آنكه هیچگاه دعاى مؤمن ردّ نمى‌شود، و آنقدر مؤمن در نزد خداوند تبارك و تعالى ارزش دارد كه در هر حال و هر شرط، به هر كیفیت و به هر مقدار اگر چیزى از خدا بخواهد، حضرت معبود، آن را یا بهتر از آن را به او عنایت میفرماید.

 عبارت: مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَىْ‌ءٍ أَنَا فَاعِلُهُ‌ از عبارات بدیعه و تعبیرات طریفه ایست كه از خداوند عزّ و جلّ غیر از این مورد دیده و شنیده نشده است، و تا چه سرحدّ مقام لطف و رحمت خدا را نسبت به مؤمن نشان میدهد، و رفت و آمد و سركشى كردن خدا را به حال مؤمن عیناً مانند عاشقى كه دائماً از حال معشوق خود تفقّد مى‌نماید و راضى نیست مختصر ضررى به او برسد، و در عین حال راضى نیست اندك مقدارى ناراحت شود، و بین این دو مرحله خود را در تنگنا مى‌بیند و راه چاره میجوید، نشان میدهد.

## نهایت لطف پروردگار در مورد قبض روح بندۀ مومن

 مؤمن كه پیوسته در راه لقاى خداوند عزّوجلّ وارد در معركه مناجات و راز و نیاز شده و قدم به دائره محبّت نهاده و به آثار و لوازم محبّتِ شدید و سرگردانى و بى خبرى از هر چیز جز زیارت و دیدار محبوب، تن در داده و بالأخره به تمام این آثار راضى شده و با حضرت پروردگار رابطه خاصّ در مرحله خلوت و صفا پیدا كرده است، آنقدر در نزد خداوند محبوب و گرامى شده است كه در این هنگام خدا عاشق او شده، و با او به دقیق‌ترین أسرار و رموز محبّت رفتار میكند.

 چقدر این عبارت مشابهت دارد با حدیث قدسى دیگر كه میفرماید: أَنَا جَلِیسُ مَنْ جَالَسَنِى، أَنَا ذَاکرُ مَنْ ذَکرَنِى، أَنَا غَافِرُ مَنِ اسْتَغْفَرَنِى، أَنَا مُطِیعُ مَنْ أَطَاعَنِى. «من همنشین كسى هستم كه با من مجالست كند، من یاد كننده كسى هستم كه مرا یاد كند، من آمرزنده كسى هستم كه از من آمرزش طلبد، من اطاعت كننده كسى هستم كه از من اطاعت كند.»[[26]](#footnote-26)

 و عبارت: رَیحَانَتَینِ‌ یا رِیحَینِ (مُسْخِیه و مُنْسِیه) دلالت دارد بر آنكه از جانب حضرت ربّ وَدود، دو نسیم از جذباتِ جمال و جلال بر او مى‌وزد و او را یكسره وارد در جزائر خالداتِ رحمت و انس میكند. مسخیه‌ همان جذبه جمال است كه با طلوع آن دیگر چیزى براى مؤمن نقش ندارد؛ تمام اموال و سرمایه هستى او كه به او تكیه زده با پیدایش آن جذبه همه از دست میرود، و منسیه همان جذبه جلال است كه با ظهور آن دیگر قدر و قیمتى براى دنیا و آثار آن از دلبستگى و علاقه به شئون زندگى نمى‌ماند.

 تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌.[[27]](#footnote-27)

 و مرحوم ملّا صدرا در كتاب «أسفار» تصریح فرموده است كه مراد از إکرام‌ در این آیه شریفه مقام جمال است كه عِدل جلال قرار گرفته و حاوى اعطاء و رحمت است.[[28]](#footnote-28)

## حضور ارواح مقدّسه ائمّه طاهرین در حال احتضار

 از تفسیر فُرات بن إبراهیم از أبو القاسم العلوىّ با سلسله سند متّصل خود روایت شده است از أبو بصیر كه او میگوید:

 به حضرت صادق علیه السّلام عرض كردم: فدایت شوم آیا هنگام جان دادن، مؤمن از قبض روح خود ناراحت است؟

 حضرت فرمود: سوگند به خدا كه چنین نیست.

 عرض كردم: چگونه تصوّر میشود كه چنین نباشد؟

 حضرت فرمود: چون زمان قبض روح مؤمن میرسد، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم و اهل بیت رسول خدا: حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب و حضرت فاطمه و إمام حسن و إمام حسین و جمیع ائمّه علیهم السّلام در نزد او حاضر میشوند. ولیكن شما اسم فاطمه را نبرید و نقل ننموده مخفى بدارید. (شاید به علّت آن باشد كه مردم عامّى كیفیت حضور را نمى‌فهمند و انكار كنند كه چگونه ممكنست زن با آنكه نامحرم است حاضر شود.)

 و دیگر آنكه حاضر میشوند جبرائیل و میكائیل و إسرافیل و عزرائیل علیهم السّلام.

 در این حال أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام عرض میكند: اى رسول خدا! این مؤمن از آن كسانى بوده است كه محبّت و ولایت ما را داشته است؛ بنابراین من هم او را دوست دارم.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم میفرماید: اى جبرائیل! این مؤمن از كسانى است كه علىّ و ذُرّیة او را دوست دارد؛ بنابراین من هم او را دوست دارم.

 جبرائیل عین همین عبارت را به میكائیل و إسرافیل میگوید: یعنى این شخص علىّ و ذُرّیه او را دوست دارد من هم او را دوست دارم.

 و سپس همگى با هم به ملك الموت مى‌گویند: این از كسانى است كه دوست دارد محمّد و آل او را و داراى ولایت علىّ و ذریه اوست؛ بنابراین با او طریقِ رفق و مدارا پیش دار.

 ملك الموت در پاسخ مى‌گوید: سوگند به آن خدائى كه شما را برگزید و در مقام و منزلت عالى گرامى داشت و محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را از میان جمیع خلائق به نبوّت انتخاب فرموده و به رسالت اختصاص داد، من نسبت به او مهربانترم از یك پدر مهربان، و شفقت من درباره او افزونتر است از شفقت یك برادر شفیق.

 در اینحال ملك الموت در مقابل آن شخص محتضر قرار میگیرد و به او مى‌گوید: آیا از عهده بیرون آمدى و گردن خود را از بار

عهده خارج كردى و كلید فكّ و آزادى را گرفتى؟ و آیا تو از عهده امانت بیرون آمدى و آنچه به گروگان در برابر این امانى سپرده بودى باز گرفتى؟

 مؤمن در پاسخ میگوید: بلى.

 ملك الموت مى‌گوید: به چه وسیله خود را از عهده خارج كردى و رِهان را فك نموده و گروى خود را پس گرفتى؟

 مؤمن میگوید: به محبّت محمّد و آل محمّد و به ولایت علىّ بن أبى طالب و ذرّیه او.

 ملك الموت میگوید: خداوند در مقابل این محبّت و ولایت دو چیز به تو عنایت فرمود: اوّل آنكه از هر چه مى‌ترسیدى و در بیم و هراس بودى، خدا تو را در امان قرار داد؛ و دوّم آنكه به هر چه میل و آرزو و امید داشتى، خدا به تو عنایت فرمود؛ حال چشمان خود را باز كن و ببین در مقابل تو چیست.

 مؤمن دیدگان باطن و ملكوتى خود را مى‌گشاید. و به یك یك از حاضرین؛ رسول خدا و ائمّه طاهرین و فرشتگان مقرَّب الهى نگاه میكند و با دقّت به یكى پس از دیگرى نظر مى‌اندازد. و براى او درى به سوى بهشت باز مى‌شود و نظر به سوى آن مى‌كند.

 ملك الموت به او میگوید: اینجا جائى است كه خدا براى تو معین فرموده، و این افراد حاضرین از رسول خدا و ائمّه طاهرین و فرشتگان مقرَّبین رفقا و همنشینان تو هستند.

 آیا دوست دارى كه به آنها بپیوندى و با آنها باشى، یا دوست‌

دارى به دنیا برگردى؟

 مؤمن میگوید: نه نه، دوست ندارم، أبداً نمى‌خواهم به دنیا برگردم، و مرا دیگر حاجتى به دنیا نیست، و با چشم و ابرو اشاره مى‌كند كه نه چنین میلى ندارم.

 حضرت صادق مى‌فرماید: آیا شما در حال سكراتِ مؤمن ندیده‌اید كه در آن لحظه آخر چشمان خود را به سمت بالا باز مى‌كند و ابروى خود را بالا مى‌اندازد؟

 در این حال ندا كننده‌اى از درون عرش پروردگار جلّ جلالُه ندائى به او مى‌كند، كه علاوه بر آنكه خود او مى‌شنود تمام كسانى كه در حضور او هستند مى‌شنوند:

 ﴿يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» مُحَمَّدٍ وَ وَصیهِ و الْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ‌ ﴿ارْجِعِي إِلى‌ رَبِّكِ راضِيَةً» بِالْوِلَایة ﴿مَرْضِيَّةً﴾ بِالثَّوابِ‌ ﴿فَادْخُلِي فِي عِبادِي﴾ مَع مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَیتِه‌ ﴿وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾ غَیرَ مَشُوبَة[[29]](#footnote-29).

 «اى نَفْسى كه در برابر محبّت و ولایت و پذیرش إمارت و إمامت محمّد و وصیش و ائمّه طاهرین بعد از وصیش آرام گرفتى و سكونت دل حاصل كردى و در مقام امن و امان آنها درآمدى! رجوع كن به پروردگارت درحالیكه راضى هست به ولایت، و مورد پسند و اختیار خدا واقع شدى به افاضه ثواب؛ پس داخل شو در زمره بندگان خاصّ من: محمّد و اهل بیت او، و داخل شو در بهشت خالص و پاك،

بدون مختصر شائبه كدورت و ناراحتى و رنجى كه تو را آزار دهد».

## در بهشت نور محض و آزادى محض و آسایش محض است‌

 آرى در آن بهشت، نور محض، آزادى محض، آسایش محض است. در دنیا هر راحتى كه براى انسان باشد مشوب به نوعى از ناراحتى است؛ سلامت آمیخته با مرض است، راحتى مخلوط با گرفتارى است، نور مشوب با تاریكى است، امان ممزوج با نگرانى است، فراغت توأم با دغدغه و اضطراب و تشویش است.

 ولى در بهشت تمام این جهاتِ منفیه كه موجب تنقّص عیش میشود وجود ندارد؛ آنجا راحتى خالص و نور محض است.

 و بر همین اساس، دیگر حاضر به بازگشت بدنیا نیستند و آن فراغت و انس و الفت با عِلّیونى‌ها را نمى‌خواهند با گرفتارى و برخورد و معاشرت با سِجّینى‌ها أحیاناً معاوضه كنند.

## اشتیاق اصحاب سید الشهداء علیه السلام به لقاى خداى متعال‌

 اصحاب سید الشّهداء علیه السّلام گفتند: ما بر نمى‌گردیم. حضرت فرمود: من بیعت خود را از شما برداشتم.

 أَلَا وَ إنِّى قَدْ أَذِنْتُ لَکمْ فَانْطَلِقُوا جَمِیعًا فِى حِلٍّ؛ لَیسَ عَلَیکمْ مِنِّى زِمَامٌ. هَذَا اللَیلُ قَدْ غَشِیکمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا[[30]](#footnote-30).

 «آگاه باشید كه من اجازه دادم به شما در رفتن، همه شما بروید و من گره بیعت را از شما باز كردم و دیگر تعهّدى بر شما ندارم. اینك شب است، سیاهى آن شما را از أنظار پوشانیده است، از این پوشش استفاده كنید و مانند شتر راهوارى شب را براى سلامت خود استخدام كنید.»

 هر یك از اهل او از بنى هاشم و نیز از اصحاب در پاسخ چیزى گفتند و اظهار شرمندگى نمودند، و از جمله زُهَیر بن القَین برخاست،

 فَقَالَ: وَ اللهِ لَوَدِدْتُ أَنِى قُتِلْتُ ثُمَّ نُشرتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى أقْتَل هَکذا ألْفَ مَرَّةٍ، وَ أَنَّ اللهَ عَزّوَجَلَّ یدْفَعُ بِذَلِک الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِک وَ عَنْ أَنْفُسِ هَؤلَاءِ الْفِتْیانِ مِنْ أَهْلِ بَیتِک‌.[[31]](#footnote-31)

 «زهیر گفت: سوگند به خدا كه دوست دارم كشته شوم و سپس زنده گردم و پس از آن دوباره كشته شوم و همینطور كشته شوم تا هزار بار و بدینوسیله خداوند كشته شدن را از تو و از این جوانان اهل بیت تو بردارد.»

 در روز عاشوراء براى جنگ در راه فرزند پیغمبر از یكدیگر سبقت مى‌جستند، و زندگى براى آنها تلخ بود، و جان در بدن آنها سنگینى مى‌كرد، و بعضى با تقاضا و تمنّى اجازه نبرد میخواستند.

 در تاریخ طبرى گوید:

 فَوَقَفَ عابِسٌ أَمامَ أَبى عَبْدِ اللهِ عَلِیهِ السَّلَامُ و قالَ: ما أمْسَى عَلَى ظَهْرِ الارْضِ قَریبٌ وَ لا یعیدٌ أَعَزَّ عَلَىَّ مِنْک، وَ لَوْ قَدَرْتُ أَنْ أَدْفَعَ الضَّیمَ عَنْک بِشَى‌ءٍ أَعَزَّ عَلَىَّ مِنْ نَفْسى لَفْعَلْتُ. السَّلَامُ عَلَیک أشْهَدُ أَنّى عَلَى هُداک وَ هَدَى أبیک‌.

 وَ مَشَى نَحْوَ الْقَوْمِ مُصْلِتًا سَیفَهُ وَ بِهِ ضَرْبَةٌ عَلَى جَبینِهِ، فَنادَى: أَلا رَجُلَ؛ فَأحْجَموا عَنْهُ لِانَّهُمْ عَرَفوهُ أشْجَعَ النّاسِ فصاحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: ارْضَحوهُ بِالْحِجارَةٍ، فَرُمىّ بِها فَلَمَّا رَأَى‌

ذَلِک أَلْقَىَ دِرْعَهُ وَ مِغْفَرَهُ وَ شَدَّ عَلَى النّاسِ وَ إنَّهُ لَیطْرُدُ[[32]](#footnote-32) أَکثَرَ مِنْ مَائتَینِ ثُمَّ تَعَطَّفوا عَلَیهِ مِنْ کلُّ جانِبٍ فَقُتِلَ، فَتَنازَعَ ذَووا عِدَّةٍ فى رَأسِهِ فَقالَ ابنُ سَعْدٍ: هَذا لَمْ یقْتُلُهُ واحِدُ وَ فَرَّقَ بَینَهُمْ بِذَلِک‌.[[33]](#footnote-33)»

 «عابس بن شبیب شاكرى كه از اصحاب حضرت سید الشّهداء علیه السّلام بوده و از معاریف شجاعان روزگار بود، در مقابل آن حضرت ایستاد و عرض كرد: در روى كره زمین از نزدیكان و ارحام من، یا از آشنایان و غیر نزدیكان، هیچكس در نزد من عزیزتر و گرامى‌تر از تو نبوده است؛ و اگر مى‌توانستم این ستمى را كه این قوم بر تو روا مى‌دارند، با چیزى عزیزتر و گرامى‌تر از جان خودم از تو دور كنم، البتّه مینمودم.

 سلام بر تو، شهادت میدهم كه من بر منهاج و هدایت تو و پدرت هستم؛ آنگاه درحالیكه بر پیشانى او ضربتى رسیده بود با شمشیر برهنه به سوى لشكر حركت كرد و صدا زد: أ لَا رَجُل؟ آیا مردى هست كه به نزد من بیاید؟

 همگى از دور او فرار كردند؛ چون به شجاعت او پى برده و مى‌دانستند كه شجاع‌ترین مردم است.

 عمر بن سعد فریاد برآورد: او را با سنگ سنگباران كنید.

 لشكریان گرداگرد او از هر طرف او را هدف سنگ هاى خود قرار دادند و پیوسته به سویش پرتاب میكردند.

 عابس چون چنین دید، زره از بدن خود افكند و كلاه‌خودِ خود را انداخت و با شمشیر برهنه بر مردم حمله كرد؛ و بیشتر از دویست نفر كه یكجا به او حمله میبردند، همه را متوارى ساخته و فرارى داده و جریحه‌دار مینمود.

 در اینحال لشكر از چهار طرف او را در پرّه گرفته و آنقدر سنگ زدند تا جان تسلیم كرد. (رضوان الله علیه)

 پس از كشته شدن، جماعت بسیارى در تسریع بریدن سر او و ربودن آن نزاع كردند. عمر بن سعد گفت: این مرد را شخص واحدى نكشته است؛ بلكه تمام لشكر در خون او شریك بوده است، و بدین گفتار از بین آنها رفع تنازع و تخاصم نمود».

## اشتیاق حضرت سید الشهداء علیه السلام به مرگ براى اعلاء كلمه حق‌

 وجود مقدّس سید الشّهداء چقدر عاشق مرگ بوده است، در خطبه‌اى كه در مكّه مكرّمه هنگام عزیمت به كوفه ایراد فرمود: وَ مَا أَوْلَهَنِى إلَى أَسْلَافِى اشْتِیاقَ یعْقُوبَ إلَى یوسُفَ‌[[34]](#footnote-34).

 «چقدر مشتاق و واله پدران و گذشتگان خود هستم و تا چه سرحدّ، من به وَلَه و حیرت در آمده ام از شوق دیدار آنها؛ مانند اشتیاقى كه یعقوب به فرزند گمشده‌اش یوسف داشت!»

 و در وقتیكه حرّ بن یزید ریاحى سر راه حضرت را گرفت و حتّى حضرت را از عدول و انحراف در مسیر منع نمود.

 فَقَامَ الْحُسَینُ خَطِیباً فِى أَصْحَابِهِ فَحَمدَ اللَهَ وَ أثْنَى عَلَیهِ وَ ذَکرَ جَدَّهُ فَصَلَّى عَلَیهِ ثُمَّ قَالَ‌:

 إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنَ الأمْرِ مَا قَدْ تَرَونَ؛ وَ إنَّ الدُّنْیا قَدْ تَغَیرَتْ وَ تَنَکرَتْ، وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ اسْتَسْمَرَّتْ حَذَّاءَ، وَ لَمْ تَبْقَ مِنْهَا إلَّا صُبَابَةٌ کصُبَابَةِ الإنَاءِ، وَ خَسِیسُ عَیشٍ کالْمَرْعَى الْوبِیلِ‌

 أَ لَا تَروْنَ إلَى الْحَقِّ لَا یعْمَلُ بِهِ، وَ إلَى الْبَاطِلِ لَا یتَنَاهِىَ عَنْهُ؛ لِیرْغَبَ‌[[35]](#footnote-35) الْمُؤْمِنُ فِى لِقَآءِ رَبِّهِ مُحِقًّا. فَإنِّى لَا أَرَى الْمَوْتَ إلَّا سَعَادَةً وَ الْحَیاةَ مَعَ الظَّالِمِینَ إلَّا بَرِمَا[[36]](#footnote-36).

 «حضرت براى خطبه قیام فرمود در میان یارانش، و سپس حمد خداى را به جاى آورده و ثناى او را گفت و نام جدّش رسول خدا را برد و بر آن حضرت درود فرستاد و سپس فرمود:

 بدرستیكه از وقایع و حوادث ناگوار آنچه بر ما وارد شده است همه میدانید، و بدرستیكه دنیا دگرگون شده و با چهره منكر و زشت، خود را نشان داده است، و خوبى‌ها و محاسن دنیا پشت كرده، و بر همین روش شتابان بگذشته است و از واقعیت و حقیقت آن چیزى نمانده است مگر اندكى، كه به اندازه آب مختصرى است كه در وقت خالى كردن ظرف یا كوزه در ته آن مى‌ماند؛ و مگر عیشِ پست و

زندگى توأم با ذلّت و دنائتى مانند چراگاه وخیمى كه هر چه بوده درو شده و از آن سبزه و خرّمى و حبوبات كاشته شده در آن چیزى نمانده و به صورت زمین بى حاصل و بهره‌اى درآمده است.

 آیا نمى‌بینید كه به حقّ عمل نمى‌شود، و از باطل دست كشیده نمى‌شود، تا اینكه مؤمن رغبت به لقاى خداى خود به حقّانیت بنماید؟

 پس در این صورت و با وجود چنین شرائط من نمى‌یابم مرگ را براى خود مگر سعادت، و زندگى را با ستمگران مگر ملالت و كسالت و خستگى و افسردگى.»

# مجلس نهم: اولیاء خدا ترس و اندوه و سكرات مرگ را ندارند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[37]](#footnote-37)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ\* الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ\* لَهُمُ الْبُشْرى‌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

 این آیات كریمه در سوره یونس كه دهمین سوره از قرآن كریم است از آیه ٦٢ تا ٦٤ مى‌باشد؛ و بسیار جاى دقّت و تأمّل است. میفرماید:

 «آگاه باشید كه براى اولیاى خدا هیچگونه ترس و اندوهى نیست، آنان كسانى هستند كه ایمان آورده و به مقام تقوى رسیده بودند. براى آنان در زندگانى دنیا و در آخرت بشارت است، و در

كلمات خدا تغییر و تبدیلى نیست؛ و اینست بهرمندى و كامیابى‌

 بزرگ.»

## معناى ولایت و آثار آن‌

 اولیاء جمع ولىّ است؛ وَلَى، یلى، وِلایةً و وَلایةً. و ولایت به معناى صاحب اختیار و اراده بودن است و لازمه آن سرپرستى و تصرّف در جمیع شئون است بطورى كه براى كسى كه ولایت او را در دست گرفته‌اند هیچگونه اراده و اختیارى نبوده باشد.

 وَلىّ‌ بر وزن فَعیل هم به معناى والى است و همه به معناى‌ مُوَلَّى عَلَیه‌؛ بنابراین، هم در اسم فاعل استعمال میشود و هم در اسم مفعول. هم به آن كسى كه مقام ولایت دارد و سرپرست است و مالك اراده و اختیار است و متصرّف در جمیع شئون است ولىّ گفته میشود؛ و هم به آن كسى كه در تحت ولایت چنین فردى است و تمام اراده و اختیار خود را بدو سپرده و در تحت تصرّف و سرپرستى او در آمده است.

 بنابراین، هم به ذات مقدّس حضرت پروردگار، ولىّ گفته میشود؛ مانند: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[[38]](#footnote-38)

 «خداست ولىّ كسانیكه ایمان آورده‌اند؛ آنان را از تاریكى‌ها بسوى عالم نور رهبرى میكند.»

 و هم به آن افرادیكه خود را در تحت اختیار و اراده خدا قرار داده و او را در جمیع امور خود متصرّف میدانند؛ مانند همین آیه مورد

بحث:

 أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‌.

 بنابراین، منظور از أولیاء الله همان افرادى هستند كه از تمام شوائب خود مختارى بیرون آمده، یكسره اراده و اختیار خود، و وجود خود را با تمام شئونش به ذات مقدّس حىّ ازلى سپرده و او را در خود متصرّف و مالك الإراده دانسته‌اند.

## كیفیت تجلّى صفات خدا در اولیاء خدا

 تمام موجودات در تحت اراده و اختیار تكوینى حضرت پروردگار هستند و حتّى یك ذرّه‌اى كه به چشم نمى‌آید از این قانون كلّى مستثنى نیست، لیكن بحث در ولایت تشریعى است؛ یعنى فهم و ادراك این معنى به درجه حسّ و وجدان كه غیر از ذات قیوم ابدى را حقّ ولایت نیست.

 كسیكه این ناموس كلّى را ادراك كند و شراشر وجود موجودات و وجود خود را مندكّ در اراده و اختیار حضرت قیوم ببیند و وجداناً خود را در تحت چنین اراده و اختیارى قرار دهد، او را ولىّ الله میگویند.

 و سرِّ وصول به این درجه آنستكه: بعضى از افراد مؤمن در اثر اطاعت و ترك معصیت به مقام قرب پروردگار نائل میشوند و به مقام كمال اخلاق فائز میگردند؛ چون محبّت پروردگار كه روز به روز در دل آنها زبانه میكشد و آرزوى وصول به مقام قرب و عزّت كه كانون وجود آنها را مشتعل میسازد، تمام صفات رذیله و اخلاق نكوهیده را چون خَس و خاشاك سوزانده و نابود میسازد؛ تا اینكه در سرحدّ

محبّت مستقرّ میگردند.

 و معلوم است كه از آثار محبّت، پیدایش اخلاق محبوب در وجود مُحبّ است و هر چه درجه شوق و محبّت بالا رود، این تخلّق به اخلاق خدائى زیادتر میگردد، تا آنكه صفحه نفس آنها از هر آلودگى و قشر خودیت و أنانیت پاك میشود، به‌طوریكه در ذات خود نیت بد هم نمى‌توانند بكنند و خاطره بد هم براى آنها پدید نمى‌آید؛ چون اصلِ نفس، پاك و تصفیه شده است.

 و در این صورت اگر از این مرحله هم به توفیق و عنایت ربّانى پا بالاتر گذارند، به مقام اسماء و صفات پروردگار نائل میگردند و ادراك اسماء كلّیه و صفات عامّه او را در جمیع موجودات مى‌نمایند.

 و پس از این مرحله اگر عنایت ازلى دستى از آنان بگیرد، وجود خود را در مقابل پروردگار و عظمت او و قدرت او و جمال و جلال او تقدیم میكنند و از مقام توكّل و تفویض گذشته به مقام رضا و تسلیم وارد میشوند.

 در آن هنگام خدا در امور آنها اختیار دارد و آنها دیگر اراده و اختیارى ندارند، و در وجود و شئون آنها ذات مقدّس حضرت حقّ متصرّف است؛ اینها را میگویند: أولیاءُ الله.

 اینان افرادى هستند كه از درجات قوّه علّامه و عقل نظرى كه همان عقل هَیولانى و عقل بالملكه و عقل بالفعل و عقل مستفاد است، به مرتبه اخیر آن رسیده و از سه مرحله قبلى عبور كرده‌اند، و علوم و معارف آنان از ذات مقدّس حضرت أحدیت بواسطه عقل‌

فعّال افاضه میشود؛ یا آنكه خود از عقل فعّال عبور نموده و از مراتب عقول گذشته مانند عقل اوّل به علّت اندكاك در آن، بلاواسطه از ذات حقّ أخذ مى‌نمایند.

 و نیز از مراتب قوّه عَمّاله و عقل عملى كه همان تَجْلیه و تَخْلیه و تَحْلیه و فناست، به مرتبه اخیر آن فائز شده، و سه مرحله قبل از آن در وجود آنان متحقّق شده است.

 طبق آیات مباركه قرآن كریم كه شاید بمناسبتِ بعضى از مباحثى كه در پیش داریم بعداً بیان شود ـ و خصائص اولیاى خدا را در آنها بیان میفرماید ـ شیطان به اولیاى خدا دسترسى ندارد، زیرا از آنان قطع امید كرده؛ چون آنان اراده و اختیار خود را به خدا سپرده‌اند، و ذات مقدّس حضرت حقّ در وجود آنها اراده و اختیار دارد؛ و در این صورت چگونه متصوّر است كه شیطان بر اراده و اختیار خدا غالب گردد و آنها را بفریبد؟

 امید شیطان درباره كسانى است كه ممكنست در آنها تصرّفى بنماید و آنها را به شهوات و غفلات دعوت كند و از خدا غافل نماید.

 امّا كسى كه در راه خدا از وجودش گذشته و أنانیت خود را به خداى خود سپرده است و اختیار خود را مندكّ در اختیار خدا كرده، وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ‌[[39]](#footnote-39) را لمس كرده و در سویداى دل خود جاى داده است، و با چشمِ خدا مى‌بیند، و با گوش خدا مى‌شنود، و

با زبان خدا تكلّم میكند، و با دست خدا دادوستد مى‌نماید؛ از عالم هستى در او چیزى باقى نمانده است تا شیطان در او تصرّفى كند؛ در حدیث قدسى وارد است كه خدا میفرماید:

 وَ مَا یتَقَرَّبُ إلَىَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِى بِشَىْ‌ءٍ أَحَبَّ إلَىَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَیهِ؛ وَ إنَّهُ لَیتَقَرَّبُ إلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبُّهُ، فَإذَا أَحْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِى یبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِى ینْطِقُ بِهِ، وَ یدَهُ الَّتِى یبْطِشُ بِهَا؛ إنْ دَعَانِى أَجَبْتُهُ، وَ إنْ سَأَلَنِى أَعْطَیتُه‌[[40]](#footnote-40).

 «هیچگاه بنده‌اى از بندگان من به من تقرّب نمى‌جوید به چیزى كه در نزد من بهتر باشد از آن عملى كه بر او واجب كرده‌ام و بر عهده او قرار داده‌ام؛ و بنده من دائماً به من تقرّب میجوید بواسطه كارهاى پسندیده و خوبى كه من بر عهده او قرار نداده‌ام بلكه به عنوان نَفل و مستحبّ مورد رضا و محبّت من بوده است، تا به سرحدّى كه من او را دوست مى‌دارم؛ پس در آنوقت كه بنده من مورد محبّت من قرار گرفت، من خودم گوش او میشوم كه با آن مى‌شنود، و چشم او مى‌شوم كه با آن مى‌بیند، و زبان او میشوم كه با آن به سخن در مى‌آید، و دست او میشوم كه با آن میگیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت میكنم، و اگر از من چیزى بخواهد به او عنایت میكنم».

## كلام خواجه نصیر در «شرح إشارات» درباره صفات عرفا

 خواجه نصیر الدّین طوسى (ره) در فصل نوزدهم از نَمَط نهم از «شرح إشارات» فرماید:

 إنَّ الْعارِفَ إذا انْقَطَعَ عَنْ نَفْسِهِ وَ اتَّصَلَ بِالْحَقِّ، رَأى کلَّ قُدْرَةٍ مُسْتَغْرِقَةً فى قُدْرَتِهِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِجَمیعِ الْمَقْدوراتِ، وَ کلَّ عِلْمٍ مُسْتَغْرِقًا فى عِلْمِهِ الَّذى لا یعْزُبُ عَنْهُ شَىْ‌ءٌ مِنَ الْمَوْجوداتِ، وَ کلَّ إرادَةٍ مُسْتَغْرِقَةً فى إرادَتِهِ الَّتى یمْتَنِعُ أنْ یتَأَبَّى عَلَیها شَىْ‌ءٌ

مِنَ الْمُمْکناتِ‌.

 بَلْ کلُّ وُجودٍ وَ کلُّ کمالِ وُجودٍ فَهُوَ صادِرٌ عَنْهُ فائِضُ مِنْ لَدُنْهُ‌.

 صارَ الْحَقُّ حِینَئِذٍ بَصَرَهُ الَّذى بِهِ یبْصُرُ، وَ سَمْعَهُ الَّذى بِهِ یسْمَعُ، وَ قُدْرَتَهُ الَّتى بِها یفْعَلُ، وَ عِلْمَه الَّذى بِهِ یعْلَمُ، وَ وُجودَهُ الَّذى بِهِ یوجَدُ.

 فَصارَ الْعارِفُ حِینَئِذٍ مُتَخَلِّقاً بِأخْلاقِ اللهِ تَعالَى بِالْحَقیقَةِ.[[41]](#footnote-41)

 «مرد عارف به خدا، چون از هستى و نفس خود بیرون رود و به وجود حقّ تعالى بپیوندد، تمام قدرت‌ها را مستغرق در قدرت خدا مى‌بیند، كه به جمیع ممكنات و مقدورات كشیده شده است؛ و تمام علم‌ها را مستغرق در علم خدا مى‌بیند، كه هیچ موجودى از موجودات از آن پنهان نیست؛ و تمام اراده‌ها را مستغرق در اراده خدا مى‌بیند، كه تمام ممكنات در تحت آن اراده بوده و قدرت سرپیچى از آنرا ندارند.

 بلكه تمام وجوداتى كه در عالم هست و تمام كمالاتى كه وجود دارد، همه را از ناحیه حضرت حقّ مى‌نگرد كه از آن منبع فیض صادر شده و به عالمِ وجود افاضه گردیده است.

 در این حال ذات مقدّس پروردگار، چشم عارف میگردد كه با آن مى‌بیند، و گوش وى مى‌شود كه با آن میشنود، و قدرت او میگردد كه‌

با آن كار میكند، و علم وى میگردد كه با آن میداند، و وجودش میشود كه با آن هستى پیدا میكند.

 پس در اینحال، عارف در حقیقت و واقع، متخلّق به اخلاق خدا میگردد.»

 و چون در همین نَمَط در فصل بیست و یكم، بو على فرماید:

 «الْعارِفُ هَشٌ‌[[42]](#footnote-42) بَشٌّ، بَسّامٌ، یبَجِّلُ الصَّغیرَ مِنْ تَواضُعِهِ کما یبَجِّلُ الْکبیرَ، وَ ینْبَسِطُ مِنَ الْخامِلِ مِثْلَ ما ینْبَسِطُ مِنَ النَّبیهِ‌.

 وَ کیفَ لا یهِشُّ وَ هُوَ فَرْحانٌ بِالْحَقِّ وَ بِکلِّ شَىْ‌ءٍ، فَإنَّهُ یرَى فیهِ الْحَقَ‌.

 وَ کیفَ لا یسَوّى، وَ الْجَمیعُ عِنْدَهُ سَواسیةُ أهْلُ الرَّحْمَةِ قَدْ شُغِلوا بِالْباطِلِ‌.»[[43]](#footnote-43)

 در شرح این فقرات مرحوم خواجه نصیر الدّین فرماید:

 وَ هَذانِ الْوَصْفانِ أعْنى الْهَشاشَةَ الْعامَّةَ وَ تَسْویةَ الْخَلْقِ فى النَّظَرِ، أثَرانِ لِخُلْقٍ واحِدٍ، یسَمَّى بِالرِّضا وَ هُوَ خُلْقٌ لا یبْقَى لِصاحِبِهِ إنْکارٌ عَلَى شَىْ‌ءٍ وَ لا خَوْفٌ مِنْ هُجومِ شَىْ‌ءٍ وَ لا حُزْنٌ عَلَى فَواتِ شَىْ‌ءٍ، وَ إلَیهِ أشارَ عَزَّ مِنْ قآئِلٍ‌: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ؛ وَ مِنْهُ تَبَینَ تَأْویلُ قَوْلِهِمْ: خازِنُ الْجَنَّةِ مَلَک اسْمُهُ رِضْوانٌ‌.[[44]](#footnote-44)

 «این دو صفت كه در عارف است یعنى نرمى و ملائمتى كه با همه موجودات دارد، و مساوى بودن تمام مخلوقات در نظر او، این دو، اثرى است براى یك صفت و اخلاق واحدى كه به نام «رضا» نامیده میشود. و این رضا صفتى است كه در هر كس پیدا شود در او مجال ردّ و انكار براى چیزى نمى‌گذارد، و در رویدادها و پیش‌آمدهاى ناگوار زندگى خوف و هراس را از او بر مى‌دارد، و بر اثر از دست دادن چیز مطلوبى در او غصّه و حزن پدیدار نمى‌گردد؛ و به این درجه از صفات كه مقام رضاست خداوند عزّ و جلّ در قرآن كریم اشاره فرموده است:

 وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ.[[45]](#footnote-45)

 یعنى: مقام رضا از جانب پروردگار بزرگتر است از بهشت‌هائى كه در زیر آنها نهرهائى جارى است، و از منزلهاى پاكیزه در بهشت‌ عَدْن‌.

 و از همین جا معلوم میشود كه چرا خازن بهشت را كه یكى از فرشتگانست‌ رضوان‌ نامیده‌اند.»

##  اولیاء خدا از دستبرد شیطان خارجند

 بارى اولیاء خدا، چون رشته ولایت خود را با شیطان قطع نموده و به خدا پیوسته‌اند، شیطان قدرت تصرّف در قواى متخیله آنان را ندارد؛ در سوره نحل فرماید:

 إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى‌ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ\* إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ‌.[[46]](#footnote-46)

 «بدرستى كه حقّاً براى شیطان، قدرت و تسلّط بر كسانى كه ایمان آورده و به پروردگار خود توكّل نموده‌اند نیست؛ بلكه سلطنت و قدرت او فقط بر كسانیست كه خود را در تحت اختیار و ولایت او درآورده، و او را در مقابل پروردگارشان داراى اثر دیده اند.»

 و در سوره ص فرماید:

 فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ\* إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ‌.[[47]](#footnote-47)

 شیطان بعد از آنكه آدم را فریفت و مورد دورباش از رحمت خدا قرار گرفت، به خداوند عرض كرد:

 «سوگند به مقام عزّت تو اى پروردگار كه تمام افراد بنى آدم را گمراه و إغواء مى‌نمایم، مگر آن دسته از بندگانت را كه به مقام‌

مخلَصین رسیده باشند.»

 مخلَصین، از اولیاى خدا هستند؛ و از خصوصیات آنها اینست كه سكرات مرگ و عالم قبر و برزخ و عالم حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و عرض و سؤال و بهشت و دوزخ را در دنیا طىّ كرده‌اند، و از همه این مراحل عبور نموده‌اند. (و اگر عبور نكنند، به مقام ولایت ـ كه ملازم با مقام خلوص است ـ نمى‌رسند.) و در این حال براى آنها عذاب در حال مرگ یا بعد از آن معنى ندارد.

 عذابى را كه انسان در حال سكرات موت، و یا در قبر و سؤال منكر و نكیر، و یا در برزخ مثالى، و در قیامت كبرى در موقع حشر و عرض و سؤال و صراط و میزان و دوزخ مى‌بیند؛ بواسطه نتیجه اعمال سیئه ایست كه انجام داده، و از نفسِ امّاره بسوء تبعیت و پیروى نموده است.

## بر سیماى اولیاء خدا گرد خوف و اندوه نمى‌نشیند

 اولیاى خدا به مرحله‌اى از طهارت و پاكى رسیده‌اند كه محال است عمل زشت و قبیحى از آنان سر زند، خود در دنیا از خود حسابرسى كرده‌اند، و به نامه أعمال خود مراجعه نموده و در راه تزكیه و تهذیب برآمده و از عالم صورت و مثال عبور كرده و از نفس و قیامت كبرى گذشته‌اند، و با فرشتگان سماوى و ارواح مطهّره انبیاء و ائمّه علیهم السّلام رابطه برقرار نموده‌اند، و به معدن عظمت و علم و قدرت و حیات یعنى ذات مقدّس حضرت حقّ جلّ و علا رسیده‌اند؛ و آنها بمرحله‌اى از وجدان و تحقّق رسیده‌اند كه در آنجا ترس و غصّه راه ندارد.

 أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‌.

 خوف و هراس، براى انسان نسبت به چیزى پیدا میشود كه مورد نظر و علاقه اوست و در زمان آینده احتمال فقدان او را میدهد و میترسد كه از دستش برود.

 حزن و اندوه، براى انسان نسبت به چیزى پیدا میشود كه مورد علاقه و نظر بوده و در زمان گذشته از دست داده است و بر اثر فقدان او محزون و اندوهگین میگردد.

 تمام افراد بشر چون مبتلا به تعلّقات مادّى و اعتباریات زندگى دنیوى هستند و روى مصلحت اندیشى‌ها و آرزوهاى تخیلىِ خود اساس حیات خود را استوار مى‌نمایند، پیوسته در خوف و اندوه بسر مى‌برند و هیچ لحظه‌اى بر آنان نمى‌گذرد مگر آنكه دهشت و اضطراب از طرفى و غصّه و اندوه از طرف دیگر آنان را احاطه میكند؛ و اگر احیاناً بواسطه بعضى از مشاغل و شواغل خود را منصرف كنند، باز در عین حال آن خوف و اندوه در كمون ذهن آنها مختفى شده و به مجرّد رفع مانع سر بیرون مى‌آورد و انسان را در رنج و مرارت میگذارد.

 انسان به هیچوجه نمى‌تواند كارى بكند كه اصل مادّه خوف و حزن را از وجود خویشتن ریشه كن كند و براى همیشه خوش و خرّم باشد. و تمام تفریحات و لذائذى كه در دنیا از آنها متمتّع میگردد براى آنست كه فقط خود را از آن همّ و غمّ منصرف نماید و به مجرّد آنكه از آن لذّت كامیاب شد، آن خوف و حزنِ پنهان شده، ظهور و

بروز نموده و او را ناراحت مى‌كنند.

 و علّت این مسأله آنستكه انسان در عالم دنیا و زندگى بستگى‌هائى دارد؛ و چون عالم دنیا بر محور ماده و طبع دور میزند و مادّه دائماً در شُرف تغییر و تبدیل و كَون و فساد است، لذا متعلّقات قلبى انسان نیز دچار این تحویل و تغییر بوده و با فقدان آن انسان در عالم غصّه غوطه میخورد، و با احتمال از دست دادنِ آن در آینده هراس و وحشت وجودش را احاطه میكند.

 امّا اولیاى خدا كه به مرحله خلوص رسیده‌اند، دامان خود را از این تعلّقات تكان داده و تغییر و تبدیل زمان و مكان و آثار دیگر مادّه روى افكار آنان اثر نمى‌گذارد.

 نه اینكه آنها با بدن خود از دنیا خارج شده‌اند و خویشتن را از دستبرد حوادث مولِمِه مصون و محفوظ داشته‌اند، بلكه دلهاى خود را از محبّت دنیا بیرون برده و خیمه و خرگاه خود را در حرم قدس و حریم امان الهى زده، و بار خود را در آن استان فرود آورده‌اند.

 آنها از جزئیت به كلّیت پیوسته‌اند، و از عالم غرور به حقّ گرائیده‌اند و از امورِ گذران به ابدیت ملحق شده‌اند؛ دل از دو جهان خارج نموده و رخت خود را بر بسته و در دریاى عظمت و قدرت حضرت حقّ جلّ و علا وارد شده‌اند.

 آنها به منزله دریا شده‌اند، وجودشان وسیع گردیده و از محدودیت عبور كرده‌اند.

 اگر كسى از دریا مقدار آبى بردارد یا مقدار آبى به آن بریزد، در

كیفیت آب و كمّیت آن تغییرى حاصل نمى‌شود.

 ولى اگر در ظرف محدود مانند مَشكِ آب یا كاسه آب مقدارى آب اضافه كنند یا از آن بردارند، زیادى و كاستى در آن مشهود میگردد.

 تا انسان در محدوده عالم طبع و مادّه، نفس خویش را تنزّل داده و علاقه‌ها و ارتباطات خود را منحصر نموده است، وجودش مانند آن ظرف كوچك محدود است؛ با از دست دادن زن یا فرزند یا مال یا عشیره و اقوام یا جاه و اعتبار در كلبه ماتم مى‌نشیند و با پیدایش علامات فقدان آنها در آینده، خود را دهشت زده ملاحظه میكند.

## ایمان اولیاء خدا به مرتبه اعلا رسیده است‌

 اولیاى خدا هستند فقط و فقط، كه نفس خود را از جمیع مراحل و منازل طبع و مادّه و آثار و تعلّقات آن بیرون برده و سفر بسوى عالم تجرّد و ملكوت نموده‌اند، و مانند دریا شده‌اند و وجودشان همه جنبه‌اى پیدا نموده است، و با از دست دادن این امور در گذشته و یا با احتمال فقدان آنها در آینده، تزلزل و تغییرى در آنها پیدا نمى‌شود و گرد خوف و اندوه بر سیماى آنان نمى‌نشیند.

 و همین معناى وسعت نفس و از محدودیت بیرون آمدن آنست كه خداوند علىّ اعلى در قرآن بیان فرموده، و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به عنوان معناى زهد، كلام الهى را تفسیر نموده‌اند:

 الزُّهْدُ کلُّهُ بَینَ کلِمَتَینِ مِنَ الْقُرْءَانِ، قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ: لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى‌ ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ‌.[[48]](#footnote-48)

وَ مَنْ لَمْ یأْسَ عَلَى الْمَاضِى وَ لَمْ یفْرَحْ بِالآتِى، فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیه‌[[49]](#footnote-49).

 حضرت فرمود: «خداوند حقیقت زهد را بین دو كلمه در قرآن مجید بیان فرموده است؛ و آن اینست كه: تأسّف نخورید بر آنچه از دست شما رفته است، و خوشحال نشوید به آنچه به شما داده میشود.

 پس كسى كه بر امور گذشته تأسّف نخورد و بر امور آینده كه به او داده میشود مسرور و خوشحال نگردد، حقیقت زهد را به دو جانبش گرفته است».

 اولیاء خدا كیستند؟

 الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ‌.

 آن كسانى كه ایمان آوردند و سابقاً تقوى پیشه داشتند؛ یعنى ایمان آورده و دائماً بر اساس آن ایمان رفتار كرده و متّقى شده‌اند، و آن ایمان و تقوى موجب ایمان و تقواى بهترى شده است، و دائماً هر یك از درجات ایمان و تقوى موجب شدّت و قوّت دیگرى شدند تا اینكه فعلًا ایمان به درجه اعلا رسید و مراتب تقواى سابق موجب پیدایش چنین ایمانى گردید.

 در سوره صفّ وارد است كه:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‌ تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ‌

عَذابٍ أَلِيمٍ\* تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ‌.[[50]](#footnote-50)

 و در سوره نساء آمده است كه:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ‌.[[51]](#footnote-51)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید به خدا و پیامبر وى.»

 معلوم میشود كه ایمان مراتب و درجاتى دارد و باید از مراتب اوّلیه آن گذشت و به درجات عالیه آن پیوست.

 این ایمان غیر از ایمان سابق است، ایمانى است كه شرك خدا را بكلّى از زوایاى دل برداشته و طلوع نور توحید بتمام معنَى الكلمه در قلب و وجدان شده است، و بر این مبنى میفرماید:

 الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ‌. و نمى‌فرماید: الَّذینَ ءَامَنوا و اتَّقَوْا؛ آن كسانى كه ایمان آورده و با تقوى بوده‌اند

## بشارت به اولیاى خدا غیر از بشارت به غیر آنهاست‌

 لَهُمُ الْبُشْرى‌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

 «به اینها فرشتگان رحمت خدا بشارت میدهند در همین زندگانى دنیا و در آخرت.»

 لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‌.

 در این دنیا بشارت میدهند به امور واقعیه؛ به سكینه خاطر، و طُمأنینه، و آرامش دل، و تمتّع از مواهب الهیه، و استفاده حقّه از سرمایه‌هاى خدادادى، بشارت میدهند به رضوان، به ملاقات و انس‌

با ارواح پیامبران و ائمّه و ملائكه، و بشارت به وصول به اسماء و صفات كلّیه پروردگار، بشارت به لقاى حضرت احدیت و فناءِ در ذات مقدّس او، و طلوع مقام توحید با تمام مراتب و درجاتش.

 و در آخرت بشارت میدهند به جنَّت و خلود و مغفرت و عبور از صراط و نعیم و كوثر و شفاعت و لحوق به ارواح پیمبران و معیت با پاكان و پیش تاختگان و مقام أمن و سلام و جمال حضرت بارى تعالى شأنه.

 از طرف دیگر در سوره فصِّلت، كه همان سوره حم سجده است، میفرماید:

 إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ‌.[[52]](#footnote-52)

 «آن كسانى كه میگویند آفریدگار و پروردگار ما خداست و سپس بر این اصل استقامت نموده و پایدارى مى‌نمایند، فرشتگان رحمت بر آنها فرود مى‌آیند و میگویند كه خوفى و حزنى نداشته باشید و بشارت باد شما را به بهشتى كه سابقاً به آن وعده داده شده‌اید.»

 این مژده در دنیا براى افرادى كه در ایمان پافشارى مى‌كنند داده نمى‌شود، بلكه این بشارت در حال مرگ به آنها داده میشود؛ بنابراین مانند آیه مورد بحث ما: أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‌ نیست.

 براى آنكه بشارت به یك امر حتمىّ الوقوع تعلّق میگیرد، و

به امرى كه احتمال میرود تحقّق پیدا كند یا نكند نمى‌گویند بشارت باد؛ مثلًا اگر زن شما در شكم فرزندى داشته باشد كه ممكن است پسر باشد یا دختر، نمى‌گویند: بشارت باد بر شما به پسرى كه خدا به شما عنایت فرموده است؛ ولى وقتى پسر متولّد شد میگویند: بشارت باد بر شما كه حضرت پروردگار اولاد ذكورى مرحمت كرده است.

 انسان تا به مرحله ولایت یا به مرحله مرگ نرسد راهش یك طرفه نیست بلكه پیوسته در كشمكش اختیار خوب و بد، و سعادت و شقاوت، و بهشت و دوزخ خواهد بود؛ و بنابراین، بشارت به ورود در بهشت یا بشارت به برداشته شدن بیم و هراس و غصّه و اندوه نسبت به او معنى ندارد.

 نسبت به اولیاء خدا كه در حرم آرامش خدا آرمیده‌اند و خوف و غصّه از كانون وجود آنها رخت بر بسته است، بشارت صحیح است چه بشارت در دنیا و چه در آخرت؛ چون كار آنها یكسره شده و بعد از ورود در عالم خلوص، شیطان را بر آنها طمعى نیست.

 امّا نسبت به غیر اولیاء خدا گرچه داراى ایمان باشند و در ایمان پاىِ مردى فشرده و با قدم راستین در این میدان گام نهاده باشند، ولى در عین حال چون به مقام خلوص نرسیده‌اند و هنوز كار آنها به سعادت محض تبدیل نشده و از اختیار خیر و شرّ بیرون نیامده‌اند، هنوز احتمال سعادت و شقاوت در آینده و ورود به بهشت و دوزخ هست. بنابراین، بشارت به بهشت در دنیا به آنها معناى محصَّلى ندارد و

بدین قرینه باید گفت كه بشارت ملائكه بدانها در حال مرگ است، كه از اختیار بیرون رفته و دو راهى آنان به یك راهى تبدیل شده است.

 و شاهد دیگر بر آنكه این بشارت براى آنها در حال مرگست آنكه در آیه شریفه هست:

 وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ‌.

 «بشارت باد به شما به آن بهشت‌هائى كه سابقاً به آنها وعده داده شده‌اید.» یعنى بهشت‌هائى كه در دنیا به شما وعده داده‌اند. و چون در حال موت یا قریب به موت، دنیا گذشته است لذا میگویند: كُنْتُمْ تُوعَدُونَ‌.

 ولى نسبت به اولیاى خدا، در دنیا به آنها بشارت داده میشود؛ چون در دنیا به مقام ولایت رسیده‌اند و خوف و حزن از آنها برداشته شده است و آنها بندگان خاصّى هستند جدا از سائر بندگان، مُهر ولایت خدا بر آنها خورده شده و به آنها میگویند: وَلىُّ الله.

## در قرآن كریم معناى نعمت همان ولایت است‌

 و همین معناى از ولایت در بسیارى از آیات قرآن مجید بدقّت بیان شده است؛ مانند این آیه كریمه كه ولایت را به لفظ نعمت تعبیر نموده است؛ میفرماید:

 الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ\* فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ‌[[53]](#footnote-53)

 اجمال داستان آنكه:

 چون غزوه احد به پایان رسید و حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم با همراهان خود به مدینه برگشتند و افراد زخم دیده در منزلهاى خود رفته براى استراحت و مداواى جراحات خود آماده شدند، پیغمبر اكرم براى إرعاب مشركین و عظمت مسلمین كه مبادا كفّار گمان كنند كه ضعف و شكست مسلمانان را گرفته، و شاید موقع را براى حمله به مدینه منوّره و كشتن رسول خدا و اسارت مسلمانان مناسب دیده و به شهر مدینه بتازند، دستور فرمود: تمام افرادى كه در غزوه احد حضور پیدا كرده‌اند آماده بسیج شده و همگى، مشركین را تعقیب كنند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام كه در جنگ احد هشتاد زخم دیده و بسیارى از آنها زخمهاى كارى بوده و احتیاج به درمان و گذاردن فتیله در لاى زخم بود و سراپایش را زخم و جراحت فرا گرفته بود، نیز در منزل رفته و به درمان پرداخت كه ناگهان منادى رسول خدا در مدینه اعلام كرد و مجاهدین احد را به تعقیب مشركین دعوت نمود.

 مسلمانان با نهایت خستگى و فرسودگى كه از جنگ داشتند، بى‌محابا دعوت رسول خدا را لبّیك گفتند و آماده براى تعقیب كفّار شدند.

## داستان غزوه حمراء الاسد و اعطاى ولایت‌

 رسول خدا براى أمیر المؤمنین علیه السّلام رایت جنگ بست و بدست آن حضرت داد، و خود با أمیر المؤمنین و مسلمانان تا حَمراءُ الاسَد كه در هشت میلى مدینه است پیش آمدند.

 و از طرفى مشركین قریش در رَوحاء كه در سى میلى یا چهل میلى مدینه است درنگ كرده و تأسّف مى‌خوردند كه چرا در این غزوه پیغمبر را نكشتند. و مى‌گفتند: لا مُحَمَّدًا قَتَلْتُمْ وَ لا الْکواعِبَ أرْدَفْتُمْ‌. «نه محمّد را كشتید و نه دختران نو نورس را به اسارت گرفتید.» و خود را آماده مى‌نمودند كه به مدینه بتازند و در این گفتگو و بحث بودند.

 در حمراء الاسد، مَعبد خُزاعى رسول خدا را دیدار نمود و در آن حال مشرك بود، و لیكن قبیله خُزاعه، مسلمان و كافرِ آنها همگى محلّ اسرار رسول خدا بودند و در تَهامه یكسره تعهّد آنها با رسول خدا بوده و چیزى را از آن حضرت پنهان نمى‌داشتند.

 معبد خزاعى گفت: اى محمّد (صلّى الله علیه و آله و سلّم) سوگند به خدا كه آنچه بر شما و اصحاب شما در این جنگ رسیده است، بسیار بر ما گران است و دوست داشتیم كه خداوند این بَلیه را از شما بر مى‌گردانید.

 معبد از نزد رسول خدا خارج شد و أبو سفیان و همراهانش را در رَوحاء ملاقات كرد و دید كه با هم میگویند: ما یكى از سران و أشراف اصحاب محمّد را كه حمزه باشد كشتیم ولى قبل از اینكه بنیاد آنها را بركنیم برگشتیم.

 چون أبو سفیان معبد را دید گفت: از مدینه آمدى، در آنجا چه خبر بود؟

 معبد گفت: محمّد با یارانش از مدینه خارج شده و با گروهى كه‌

از كثرت مانند آنرا ندیده‌ام به دنبال شما آمده است، و آنقدر یاران او خشمگین هستند كه گوئى یك قطعه آتشند.

 أبو سفیان گفت: واى بر تو چه مى‌گوئى؟ معبد گفت: سوگند به خدا هم اكنون كه از اینجا كوچ نكرده‌اى طلیعه اسبان مسلمانان را خواهى دید.

 أبو سفیان گفت: سوگند به خدا كه ما به اتّفاق آراء تصمیم داریم بر محمّد و یارانش بتازیم و آنها را از بیخ و بن بركنیم.

 معبد گفت: سوگند به خدا كه من هیچ صلاح نمى‌بینم.

 أبو سفیان نگران شد و به سمت مكّه رهسپار گشت و فرار را برقرار و حمله اختیار نمود، و به نعیم بن مسعود أشجعى كه عازم مدینه بود وعده مال فراوانى داد كه برو نزد محمّد و یارانش و آنها را هر چه بیشتر از شوكت و قدرت ما بترسان و بگو كه هم اینك أبو سفیان و همراهانش با تجهیزات كافى عازم حمله به مدینه و كشتن محمّد و یارانش و اسارت زنان جوان هستند، و بگو كه میخواهند بكلّى بنیاد آنها را از ریشه بركنند.

 نُعَیم بن مسعود كه از منافقین مدینه بود و به صورت ظاهر اسلام اختیار كرده بود، بسوى اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم رهسپار شد و آنها را هر چه تمام‌تر بیم داده و با كلمات موحِش میخواست دل آنان را خالى كند و آنها را از سَطوَت مشركین در خوف و هراس اندازد، و در نتیجه آنها را از قصد و عزیمت حمله به كفّار منصرف بنماید.

 ولى سخنان او مؤثّر واقع نشد و رسول خدا و أمیر المؤمنین علیهما السّلام با اصحاب زخم دیده و جراحت خورده همچنان با عزم راستین خود باقى بوده و خود را به خداى خود سپرده و گفتند: از هیچ پیش آمدى روى نمى‌گردانیم، هر چه داریم از خداست و او بهترین كفیل و وكیل ماست.

 در اثر این گذشت و فداكارى كه نمودند و در مقابل دشمن به جاى آنكه دهشت زده گردند، یكسره از اراده و اختیار خود بیرون آمده و خود را به خداى خود سپردند؛ خداوند رشته تدبیر آنها را به دست گرفت و ایمانشان زیادتى یافت و پروردگار نعمت را كه همان مقام ولایت است به آنان عنایت فرمود.

 الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ‌.

 «آن كسانیكه (مقصود، أمیر المؤمنین علیه السّلام است كه با بدنى سراپا زخم دیده لِواى جنگ را حامل بوده، و یاران صادق و باوفاى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم) گفتند به آنها مردم (نعیم بن مسعود أشجعى منافق معروف): كه مردم (كه أبو سفیان و همراهانش باشند) براى محاربه و استیصال شما همدست و همداستان شده‌اند؛ پس شما بترسید و دست از حمله بردارید. ولى این سخنان موجب زیادى ایمان و قوّت آنان شد و در پاسخ گفتند: خدا ما را كافیست و بس، و خوب وكیلى است كه به اراده و اختیار خود در امور ما تصرّف كند.»

 فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ‌.

 «آنها از محاربه برگشتند درحالى‌كه خدا به آنها نعمت را كه ولایت است عنایت فرمود و از فضل خود آنها را برخوردار نمود، و آنها پیروى از رضاى نفس خود و آسایش خود در آن موقع خطیر ننموده بلكه از رضاى خدا پیروى كردند و خداوند داراى فضلى بزرگ است.»

 در اینحال خداوند پیمبرش را نصرت داده و بدون هیچ اثر سوئى نه از طرف دشمن و نه از طرف جراحات وارده بر خودشان در جنگ احد، با عافیت از نبرد و قوّت قلب و ایمان و فضل و شرف و آوازه در بین مردم و با إرعاب دلهاى مشركان به مدینه مراجعت نمودند.[[54]](#footnote-54)

 البتّه این نعمت ولایت به تمام اصحابى كه با رسول خدا به حمراءُ الاسد حركت كردند داده نشده است، بلكه بخصوص افرادى كه از سرّ خود گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ‌. و شاهد بر این معنى آنكه در آیه قبل میفرماید:

 الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ‌.[[55]](#footnote-55)

 «آن كسانیكه دعوت خدا و پیامبرش را براى حركت به دنبال مشركین بعد از آنكه در احد جراحت دیده بودند اجابت كردند، براى افرادى از آنان كه احسان كرده‌اند و تقوى پیشه ساخته‌اند مزد بزرگى است.»

 در اینجا ملاحظه میشود كه براى خصوص اهل احسان و تقوى از میان آنان این مزد بزرگ را معین فرموده است. و اهل احسان و تقوى را در آیات مورد بحث معرّفى میكند كه: آن كسانى هستند كه گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ‌. در این موقع سخت و حسّاس خود را به خداى خود سپرده و اراده و اختیار خود را مندكّ در اراده خدا نمودند؛ این است معناى ولایت.

 و نظیر این تعبیر در آخر سوره فتح است، آنجائیكه خداوند صفات افرادى را كه با پیغمبرند مفصّلًا بیان میكند و در آخر آن‌

میفرماید:

 وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً.[[56]](#footnote-56)

 «خداوند به آن دسته‌اى از آنان كه ایمان آورده و أعمال صالحه انجام میدهند، وعده آمرزش و مزدى بزرگ داده است.»

## مراد از گفتار ثابت كلمه توحید است‌

 و نیز از آیاتى كه دلالت بر معناى ولایت دارد در قرآن مجید این آیات است:

 يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ\* أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ\* جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ.[[57]](#footnote-57)

 «ثابت مى‌دارد خدا كسانى را كه ایمان آورده‌اند به گفتار ثابت در دنیا و آخرت. و گمراه مى‌نماید ستمكاران را. و آنچه اختیارش قرار گیرد به جا مى‌آورد. اى پیامبر! آیا ندیدى كسانى را كه نعمت خدا را تبدیل به كفر كردند و قوم و پیروان خود را به جهنّم افكندند، آن دوزخى كه به آتش آن بسوزند؛ و بد منزلگاهى است براى آنان.»

 مراد از گفتار ثابت در اینجا همان كلمه توحید است كه در دنیا و در آخرت ثابت است؛ چون غیر از توحید هر چه باشد متزلزل است، هر چه باشد قابل رنگ و قابل تغییر است و قابل تردید و تأمّل است.

 امّا قول ثابت، در دنیا و آخرت قابل تغییر نیست، و این درجه از توحید كه براى بنده خدا ظهور پیدا كند، ملازم با از دست دادن اختیار شخص و سپردن اختیار به دست ربُّ الارباب است؛ و اینست معناى ولایت.

 بعد میفرماید: آیا ندیدى كسانى كه این ولایت را كه نعمت خداست نپذیرفتند و توحید را قبول نكردند و در نتیجه به أنانیت و شخصیت خود متّكى بوده و حاضر نشدند كه مدبّر امور خود را پروردگار جهانیان قرار دهند، و در نتیجه به خداى تعالى كافر شدند و آن نعمت را مبدّل به كفر نمودند، كه در نتیجه محلّ و منزلگاه چنین افراد مستكبرى دارُ البَوار و جهنّم سوزان خواهد بود.

 پس تمام افرادى كه داراى مقام ولایت باشند از دستبرد شیطان خارج بوده و از مراحل سكرات و قبر و برزخ و قیامت گذشته‌اند، و در اثر مجاهده با نفس امّاره تمام این مراحل را در دنیا طىّ كرده‌اند و در هنگام مرگ بدون حساب و كتاب در بهشت‌هاى موعود از ناحیه ربِّ وَدود مأوى خواهند گرفت.

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره صفات اولیاء خدا

 حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره علامات و نشانه‌هاى اولیاى خدا میفرماید:

 إنَّ أَوْلِیآءَ اللهِ‌[[58]](#footnote-58) هُمُ الَّذِینَ نَظَرُوا إلَى بَاطِنِ الدُّنْیا إذَا نَظَرَ النَّاسُ‌

إلَى ظَاهِرِهَا، وَ اشْتَغَلُوا بَاجِلِهَا إذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا؛ فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ یمِیتَهُمْ، وَ تَرَکوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَیتْرُکهُمْ، وَ رَأَوُا اسْتِکثَارَ غَیرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا، وَ دَرَکهُمْ لَهَا فَوْتاً؛ أَعْدَآءُ مَا سَالَمَ النَّاسُ، وَ سِلْمُ مَا عَادَى النَّاسُ.

 بِهِمْ عُلِمَ الْکتَابُ وَ بِهِ عُلِمُوا، وَ بِهِمْ قَامَ الْکتَابُ وَ بِهِ قَامُوا، لَا یرَوْنَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا یرْجُونَ، وَ لَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا یخَافُون‌[[59]](#footnote-59).

 «اولیاى خدا در حقیقت كسانى هستند كه توجّه و گرایش خود را به باطن دنیا مى‌كنند، درحالى‌كه مردم گرایش و توجّهشان به ظاهر دنیاست، و خود را مشغول به امور باقیه و ابدیه مى‌كنند، در صورتى‌

كه مردم خود را به امور موقّت و گذران دنیا مشغول مى‌دارند.

 پس نابود مى‌كنند و هلاك میسازند از دنیا آن چیزهائى را كه میترسند آنها را نابود كند و هلاك سازد، و رها میسازند و ترك مى‌كنند از چیزهاى دنیا آن امورى را كه میدانند آنها را رها ساخته و ترك خواهد نمود. و زیاده طلبى و فراوان اندوزى دیگران را از امور دنیوى، كم و كوچك تلقّى مى‌كنند، و مى‌بینند آنچه را كه دیگران بازیافتى و غنیمت مى‌پندارند، تحصیلش براى آنان ضرر و از دست دادن است.

 اولیاى خدا دشمنند با چیزهائى كه مردم با آنها دوست و سلامتند، و دوست و سلامتند با چیزهائى كه مردم با آنها دشمنند.

 بواسطه آنهاست كه كتاب خدا شناخته میشود، و به كتاب خداست كه آنها شناخته میشوند؛ و به وجود آنانست كه كتاب خدا بر پا مى‌ایستد و حیات میگیرد، و به كتاب خداست كه آنها بر پا مى‌ایستند و حیات میگیرند. در عالم وجود و آفرینش هیچ امیدى را ارزشمندتر از امید خود نمى‌دانند، و در هیچ امرى بالاتر از امر خود ترس و بیم نمى‌گیرند.»

 و نیز آن حضرت در تفسیر آیه مباركه: رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ‌[[60]](#footnote-60)، در وقتیكه خودشان این آیه را تلاوت فرمودند، كلامى دارند كه در نهج البلاغه مسطور است:

 إنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الذِّکرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ

الْوَقْرَةِ، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعُشْوَةِ،[[61]](#footnote-61) وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ.

 وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ ـ عَزَّتْ ءَالَآؤُهُ ـ فِى الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِى أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ، عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِى فِکرِهِمْ وَ کلَّمَهُمْ فِى ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ یقْظَةٍ فِى الْأسْمَاعِ وَ الْأَبْصَارِ وَ الْأَفْئِدَةِ.

 یذَکرُونَ بِأَیامِ اللهِ، وَ یخَوِّفُونَ مَقَامَهُ بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ فِى الْفَلَوَاتِ.

 مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إلَیهِ طَرِیقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ یمِینًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إلَیهِ الطَّرِیقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَکةِ، وَ کانُوا کذَلِک مَصَابِیحَ تِلْک الظُّلُمَاتِ وَ أَدِلَّةَ تِلْک الشُّبُهَاتِ.

 وَ إنَّ لِلذِّکرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْیا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَیعٌ عَنْهُ؛ یقْطَعُونَ بِهِ أَیامَ الْحَیاةِ، وَ یهْتِفُونَ بِالزَّوَاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ فِى أَسْمَاعِ الْغَافِلِینَ.

 وَ یأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ یأْتَمِرُونَ بِهِ، وَ ینْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکرِ وَ یتَنَاهَوْنَ عَنْهُ.

 فَکأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْیا إلَى الآخِرَةِ وَ هُمْ فِیهَا، فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِک.

 فَکأَنَّمَا اطَّلَعُوا غُیوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِى طُولِ الإقَامَةِ فِیهِ، وَ حَقَّقَتِ الْقِیامَةُ عَلَیهِمْ عِدَاتِهَا، فَکشَفُوا غِطَآءَ ذَلِک لِأَهْلِ الدُّنْیا، حَتَّى کأَنَّهُمْ یرَوْنَ مَا لَا یرَى النَّاسُ وَ یسْمَعُونَ مَا لَا یسْمَعُونَ.

 فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِک فِى مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَ مَجَالِسِهِمُ‌

الْمَشْهُودَةِ، وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَاوِینَ أَعْمَالِهِمْ، وَ فَرَغُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَنْ کلِّ صَغِیرَةٍ وَ کبِیرَةٍ أُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِیهَا، وَ حَمَّلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الاسْتِقْلَالِ بِهَا فَنَشَجُوا نَشِیجاً وَ تَجَاوَبُوا نَحِیباً، یعِجُّونَ إلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَاوِمِ نَدَمٍ وَ اعْتِرَافٍ؛ لَرَأَیتَ أَعْلَامَ هُدًى وَ مَصَابِیحَ دُجًى، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلئِکةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَیهِمُ السَّکینَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْکرَامَاتِ فِى مَقَامٍ اطَّلَعَ اللهُ عَلَیهِمْ فِیهِ، فَرَضِىَ سَعْیهُمْ وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ.

 یتَنَسَّمُونَ بِدُعَآئِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَآئِنُ فَاقَةٍ إلَى فَضْلِهِ، وَ أُسَارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ.

 جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُکاءِ عُیونَهُمْ. لِکلِّ بَابِ رَغْبَةٍ إلَى اللهِ مِنْهُمْ یدٌ قَارِعَةٌ، یسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِیقُ لَدَیهِ الْمَنَادِحُ وَ لَا یخْیبُ عَلَیهِ الرَّاغِبُونَ.

 فَحَاسِبْ نَفْسَک لِنَفْسِک، فَإنَّ غَیرَهَا مِنَ الانْفُسِ لَهَا حَسِیبٌ غَیرُک‌[[62]](#footnote-62).

 میفرماید: «خداوند سبحانه، ذكر و یاد خود را موجب زدوده شدن زنگار دلها از ریب و شكّ قرار داده، دلها بدان روشن شود و جلا گیرد. بواسطه یاد خدا گوش‌هاى دل بعد از سنگینى و گرانى بشنود و آیات خدا را ادراك كند، و چشم‌هاى دل پس از

تاریكى و پنهانىِ بصیرت، بینا و روشن گردد و آیات الهیه را ببیند و حقائق و أسرار را بفهمد، و دل‌ها پس از ستیزگى و سركشى آرام گیرد و رام شود.

## بندگان خاصّ خدا چراغ هدایت و معرفت را مى‌افروزند

 و همیشه براى خداوند ـ عزّت آلاؤه ـ در طول زمان‌هاى دراز از دهور و ایام یكى پس از دیگرى و همچنین در ایامِ فَترتى كه بین قیام دو پیامبر بزرگ بوده است، بندگانى خاصّ و صالح بوده‌اند كه خداوند با الهام و القاء مطالب و مهمّات با افكار و اندیشه‌هاى آنان بطور راز تكلّم میكرده است و با بنیاد عقول و ریشه و اصل نفوس آنها سخن مى‌گفته است.

 پس آنها با دیده بصیرت و نورِ بیدارى، در گوش‌هاى خود و چشمهاى خود و دل‌هاى خود چراغ هدایت و معرفت افروختند.

 به یاد مى‌آورند روزهاى خدا را براى مغتنم شمردن اعمال، و مى‌ترسانند از مقام حقّ تعالى در مواقف حساب. این بندگان به منزله راهنمایانى هستند كه در وادى ظلمات مردم را به هدایت و عالم نور رهبرى كنند.

 كسى كه طریقه اعتدال و راه راست و مستقیم را در پیش گرفت، او را در آن راه ستایش گویند و راهش را امضاء نموده و تأیید كنند و او را به نجات و رستگارى بشارت دهند؛ و كسیكه از راه مستقیم انحراف ورزد و به راست و چپ بگراید، او را مذمّت نمایند و از هلاكت و نابودى برحذر دارند و بیم دهند.

 این بندگان خدا به منزله چراغ‌هاى درخشان وادى‌هاى ظلمتند،

و راهنمایان شبهه‌ها و شكّ ها در میان مردم.

## اولیاء خدا علم‌ها و نشانه‌هاى هدایتند

 آرى، براى ذكر خدا و یاد خدا مردمى هستند كه به عوض اشتغال به دنیا و زینت‌هاى دنیا به ذكر خدا اشتغال ورزیده و آن را بدل از تعینات دنیویه گرفته‌اند، و هیچ تجارت و معامله‌اى آنان را از خدا و ذكر او به خود مشغول نمى‌كند.

 با یاد خدا ایام زندگانى خود را مى‌گذرانند، و با صداى بلند مردم را از معاصى و گناهان منع نموده و آواز میدهند و در گوش‌هاى مردم غافل طنین مى‌اندازند.

 مردم را به عدالت امر مى‌كنند و خود نیز به عدالت رفتار مى‌نمایند، و از كار زشت باز مى‌دارند و خود نیز بكار زشت دست نمى‌آلایند.

 چنان با اراده‌اى متین در راه وصول به مقام قرب قدم گذارده‌اند كه گوئى تمام عالم زندگى و دنیا را در هم پیچیده و در دلِ آخرت قرار گرفته‌اند، و آنچه در پس پرده دنیاست از امور عقبى و بهشت و جهنّم همه را در مقابل دیدگان خود مى‌بینند.

 و مثل آنكه آنان بر پنهانى‌ها و خفایاى اهل برزخ در دوران مَكث در آن عالم اطّلاع دارند، و قیامت با تمام خصوصیات و وعده‌ها و وعیدها بر آنها متجلّى شده و به تحقّق رسیده است، و در آن هنگام آنان پرده غیب را براى مردم دنیا پس زده و آنها را بر امور واقعه اطّلاع میدهند. مثل آنكه آنها مى‌بینند چیزهائى را كه مردم دنیا نمى‌بینند، و مى‌شنوند چیزهائى را كه مردم دنیا نمى‌شنوند.

 اگر تو آنها را در عقل خود تمثیل كنى و در فكر خود تصویر نمائى در مقام‌ها و موقف‌هاى پسندیده آنها و در مجلس‌هاى شایسته و عبادت آنها، كه گوئى دیوان‌هاى اعمال خود را در مقابل خود گشوده، و خود را آماده محاسبه از نفس خود نموده‌اند، از هر كار كوچك و بزرگى كه از آنها سر زده و بر هر امرى كه به آنها شده و كوتاهى كرده‌اند، یا نهیى كه از آنها شده و در آن تقصیر نموده‌اند، و بارهاى سنگین و گناه خود را بر دوش كشیده و از تحمّل و نگهدارى آن فرو مانده‌اند، و آواز آنان به گریه و زارى بلند شده و گریه گلوگیر آنها گشته و یكدگر را به گریه و زارى پاسخ داده‌اند، و فریاد خود را از روى ندامت و پشیمانى و اقرار و اعتراف به پروردگار خود بلند نموده‌اند؛ در آن تمثیل عقلى و تصویر فكرى ایشان را خواهى دید كه حقّاً آنها عَلَم‌ها و نشانه‌هاى هدایتند، و چراغ‌هاى درخشنده در تاریكى‌هاى جهالتند كه فرشتگان رحمت الهى گرداگرد آنها را فراگرفته و مقام سكینه و آرامش و امن و امان بر آنها فرود آمده است، و درهاى آسمان به روى آنان گشوده شده، و مراتب وصول به درجات عالیه و منازل فوز و كرامت در مقام منیعى كه خداوند در آن مقام بر آنها مطّلع است برایشان مهیا گردیده است.

 پس، از سعى و كوششى كه آنها در دنیا نموده‌اند خدا راضى شده است و آنرا پسندیده و امضا كرده، و مقام محمودِ آنان را ستوده و ستایش كرده است.

 آنها به دعائى كه نموده‌اند و از خداى خود امید عفو داشته‌اند،

نسیم رحمت را استشمام نموده و عفو و مغفرت خدا را ادراك كرده‌اند؛ همه آنها گروگان نیاز و فقرند به فضل و رحمت خدا، و اسیران ذلّتند در برابر عظمت پروردگار.

 به درازا كشیدن مدّت اندوه و غم هجران دل‌هاى آنان ٩ را جریحه‌دار نموده، و بسیارى گریه و طولانى بودن آن در فرقت حضرت محبوب تعالى چشم‌هاى آنها را متورّم و مجروح كرده است.

 براى هر بابى و در هر موردى از موارد رغبت بسوى خداوند سبحانه، از براى ایشان دست كوبنده‌اى است و دعائى مستجاب از افاضات و عطایاى حضرت ربّ وَدود.

 سؤال مى‌كنند و درخواست مى‌نمایند از كسى كه وسعت‌ها در نزد او تنگى نمى‌كند، و رغبت كنندگان و امیدواران به مقام قرب و وصولش ناامید نخواهند شد.

 پس اى انسان تو هم حساب خود را در دنیا از نفس خود بگیر و براى طهارت خودت، خود به محاسبه نَفْست بپرداز؛ چون براى غیر از نفس تو در دنیا حسابگرانى غیر از تو هستند كه به حساب آنها برسند. تو نیز اگر خود به حساب خودت رسیدى چه بهتر، و گرنه آن حسابگران به حساب تو نیز رسیدگى خواهند نمود».

## اولیاء خدا یكسره به بهشت مى‌روند

 الحقّ این كلام أمیر المؤمنین علیه السّلام در حالات اولیاى خدا یك كتاب حكمت است و احتیاج به یك كتاب شرح و بسط دارد؛ و با دقّت در فقرات آن خوب واضح میشود كه چگونه اولیاى خدا یكسره به بهشت میروند و كتاب و حسابى ندارند و سكرات مرگ و

أهوال قبر و برزخ و قیامت از آنها برداشته شده است؛ چون همه این عقبات را در دنیا طىّ كرده‌اند.

## كلام أمیر المؤمنین درباره اوصاف برادر الهى خود

 و نیز أمیر المؤمنین در شرح حال صحابى بزرگوار عُثمان بن مَظعون‌[[63]](#footnote-63) میفرماید:

 کانَ لِى فِیمَا مَضَى أَخ‌[[64]](#footnote-64) فِى اللهِ، وَ کانَ یعْظِمُهُ فِى عَینِى صِغَرُ الدُّنْیا فِى عَینِهِ، وَ کانَ خَارجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا یشْتَهِى مَا لَا

یجِدُ، وَ لَا یکثِرُ إذَا وَجَدَ.

 وَ کانَ أَکثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً؛ فَإنْ قَالَ، بَذَّ الْقَآئِلِینَ وَ نَقَعَ غَلِیلَ السَّائِلِینَ.

 وَ کانَ ضَعِیفًا مُسْتَضْعَفاً، فَإنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَیثُ غَابٍ وَ صِلُّ وَادٍ. لَا یدْلِى بِحُجَّةٍ حَتَّى یأْتِىَ قَاضِیاً. وَ کانَ لَا یلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا یجِدُ الْعُذْرَ فِى مِثْلِهِ حَتَّى یسْمَعَ اعْتِذَارَهُ.

 وَ کانَ لَا یشْکو وَجَعاً إلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ. وَ کانَ یفْعَلُ مَا یقُولُ، وَ لَا یقُولُ مَا لَا یفْعَلُ. وَ کانَ إذَا غُلِبَ عَلَى الْکلَامِ لَمْ یغْلَبْ عَلَى السُّکوتِ. وَ کانَ عَلَى مَا یسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ یتَکلَّمَ. وَ کانَ إذَا بَدَهَهُ أَمْرَانِ نَظَرَ أَیهُمَا أَقْرَبُ إلَى الْهَوَى فَخَالَفَهُ.

 فَعَلَیکمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالْزَمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِیهَا؛ فَإنْ لَمْ تَسْتَطِیعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِیلِ خَیرٌ مِنْ تَرْک الْکثِیرِ[[65]](#footnote-65).

 میفرماید: «در زمان گذشته یك برادر الهى داشتم كه مقام و منزلت او در چشم من بسیار بزرگ و عظیم مینمود، به علّت آنكه دنیا در چشم او بسیار پست و حقیر بود. و او از تسلّط نفس امّاره و شهوت شكم بیرون بود؛ چیزى را كه نمى‌یافت اشتها نمى‌كرد، و چون چیزى را مى‌یافت، آن را بسیار بكار نمى‌بست.

 و بیشتر از اوقات ایام و روزگار خاموش بود؛ و اگر احیاناً سخنى مى‌گفت، چنان سخنش مغزدار و پر حقیقت بود كه دیگر مجال سخن براى گویندگان نمى‌گذاشت و چون آب زُلال عطش پرسش كنندگان‌

را فرو مى‌نشاند.

 و مرد متواضع الحال و ضعیفى بود كه دیگران بدین لحاظ او را بزرگ نمى‌شمردند و شرائط آداب و حقوق او را رعایت نمى‌كردند و به او به دیده حقارت مى‌نگریستند؛ و لیكن در مقام جِدّ و دفاع از حقّ و حریم خدا چون شیر ژیان‌[[66]](#footnote-66) و چون افعى پُر زهر بیابان حمله مینمود.

 در مقام استدلال از هیچ حجّت و برهانى فرو گذار نبود، مگر آنكه خود به قضاوت حقّ و راستین خود متّكى بوده و با بصیرت كامل در آن امر وارد میشد؛ و بنابراین هیچ استدلالى نمى‌كرد مگر آنكه حاكم و پیروز میشد.

 و در امرى كه در امثال و اشباه آن عذر مردم قبول میشد، هیچكس را ملامت نمى‌كرد مگر آنكه در وهله اوّل اعتذار او را مى‌شنید.

 و ابداً از درد، شكوه و گلایه نمى‌كرد مگر بعد از آنكه آن درد برطرف شده و بهبودى حاصل گشته بود.

 آنچه مى‌گفت خود نیز عمل مى‌نمود؛ و آنچه را كه عمل‌

نمى‌نمود در آن باره چیزى نمى‌گفت.

 و زمانى كه در تكلّم با غیر بیشتر ساكت بوده و مغلوب كلامِ غیر واقع میشد، هیچگاه مغلوب سكوت نشده و نفْسش از اراده سكوت بیرون نمى‌رفت و پیوسته زمام كلام و سكوت خود را در دست داشت.[[67]](#footnote-67)

 و رغبت و میل او به شنیدن زیادتر بود از سخن گفتن.

 و زمانى كه بالبَداهه و ناگهان دو امر بر او روى مى‌آورد كه ناچار باید یكى از آن دو را بجاى آورد، آن یك را كه موافق رضاى نفس أمّاره و هواى خویشتن بود ملاحظه نموده و آنرا مخالفت میكرد.

 پس اى مردم! شما نیز بدین اخلاق پسندیده و صفات حمیده بگروید، و آن را گرفته و در كانون دل خود جا دهید، و در این باره به مسابقه پرداخته و در میدان سبق گوى سبقت را از همگنان بربائید.

 و اگر تا این حدّیكه بیان شد در خود استعداد و استطاعت آن را نمى‌یابید، پس بدانید كه بهرمندى كم، بهتر از ناكامى و محرومیت بسیار است.»

 یعنى به هر مقدار كه میتوانید عمل نموده و خود را به حریم‌

نزدیك نمائید، و به علّت صعوبتِ آن بكلّى دست از آن نشوئید و مأیوس نشوید كه: منفعت قلیل بهتر از ضرر كثیر، و دریافت كم بهتر از ترك بسیار است.

 و این فقره از كلام حضرت، شبیه كلام رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم است كه میفرماید: وَ مَا أَمَرْتُکمْ بِهِ فَأْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُم. «آنچه را كه من به شما امر میكنم، پس بجاى بیاورید بقدرى كه استطاعت دارید.»[[68]](#footnote-68)

 بارى، از مجموع این مطالب كه درباره اولیاى خدا ذكر شد این نتیجه بدست آمد كه: اولیاى خدا افرادى هستند كه تمام سرمایه‌هاى وجودى خود را به خدا سپرده و در مرتبه تسلیم كلّى درآمده و هستى و اختیار خود را حقّاً به خدا سپرده‌اند. و در این مرتبه از تمام حالات و موقعیت‌هائى كه براى شخص محتضر هست مصون، و از مراحل سؤال و عذاب قبر و عرض و عذاب قیامت نیز در امانند.

## معیت پیروان اولیاء خدا با اولیاء خدا

 در اینجا یك نكته بسیار مهمّ و قابل ذكرى است و آن اینكه: آن كسانى كه از اولیاى خدا اطاعت كنند از زمره آنها میشوند و عذاب قبر

از آنها نیز برداشته میگردد. در سوره نساء وارد است: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً\* ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفى‌ بِاللَّهِ عَلِيماً.[[69]](#footnote-69)

 آن كسانى كه از خدا و رسول خدا اطاعت كنند، پس حقّاً آنها با افرادى هستند كه خدا بدانها نعمت داده، از جماعت پیامبران و صدّیقین و گواهان و صالحان، و بسیار به این دسته از مردم نعمت ارزانى داشته شده، و رفقاى خوبى هستند براى آنها.

 این آیه بسیار موجب خوشوقتى و دلگرمى است براى مردم؛ كه اگر آنها به مرتبه ولایت الهیه نرسیده‌اند، و لیكن در اثر اطاعت از اولیاى خدا با آنها معیت پیدا مى‌كنند و با آنها محشور خواهند شد و جلیس و همنشین با آنها خواهند بود.

 سرّ این مطلب چیست؟

 سرّش اینست كه معنى اطاعتِ مطیع و فرمانبر در برابر فرمانده و مطاع آنست كه: من در این كارى كه به من محوّل شده است اراده ندارم، اختیار ندارم؛ اراده و اختیار فرمانده جاى اراده و اختیار او را گرفته است؛ اینست معناى اطاعت.

 طفل كه از پدر خود اطاعت میكند، یعنى هر چه پدر میگوید گوش كند و طبق گفته او عمل كند.

 در خوراك و پوشاك و محلّ استراحت و بازى با رفقاى خود،

طفل یك سِرى انتخاباتى دارد كه چه بسا بر ضرر اوست، یا موجب هلاكت اوست، و با اطاعت از پدر اختیار و اراده او كنار رفته و اراده و اختیار پدر جایگزین آنها شده است؛ پدر داراى مقام ولایت است و طفل مقام اطاعت.

 طفل كه به مدرسه میرود در تمام حالات و سكنات، خود را در تحت اختیار و اراده استاد خود در مى‌آورد و زیر نظر او مورد تعلیم قرار میگیرد؛ طفل در تمام مواقع دوست دارد بازى كند و دنبال رفیقش بدود و شیرینى بخورد، این اختیار اوست؛ ولى استاد او را در كلاس مقید میكند و تعلیم میدهد؛ و در تمام این حالات طفل باید كلام او را اطاعت كند. به جاى اراده بازى كردن و شیرینى خوردن، اراده مشق نوشتن و خواندن و مطالعه نمودن را بنماید.

 آن كسانى كه از خدا و رسول خدا اطاعت مى‌كنند، به جاى اراده و اختیار خود در جمیع امور معاش و معاد، در امور فردى و اجتماعى، در امور عبادى و معاملى؛ اراده و اختیار خدا و رسول خدا را در ذهن خود پیاده كرده‌اند.

## ولایت اولیاء خدا عین ولایت خداست‌

 از طرف دیگر ثابت كردیم كه اولیاى خدا كسانى هستند كه همه چیز خود را به خدا داده و در اسماء كلّیه و صفات حضرت احدیت غرق شده‌اند، و دیگر بین آنها و خداى آنها جدائى نیست، نفس ندارند، إنّیت و شخصیت ندارند؛ هر چه هست اندكاك در اسماء حُسنى و صفات علیاى پروردگار است، و هر چه هست خداست كه در وجود آنان متصرّف است.

 پس بنابراین، كسانى كه از خدا اطاعت مى‌كنند و خدا ولىّ آنها میگردد، نبیین و صدّیقین و شهداء و صالحین ـ كه همه اولیاى خدا هستند ـ ولىّ آنها خواهند شد، چون خدا ولىّ آنهاست.

 زیرا بین اولیاى خدا و خدا فاصله و تفاوتى از نقطه نظر إنّیت باقى نمانده و فصل ممیزى وجود ندارد؛ و بنابراین اساس، خدا كه ولىّ اطاعت كنندگانست، همه اولیاى خدا ولىّ آنها خواهند شد.

 نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ[[70]](#footnote-70) فرشتگان مى‌گویند: «مائیم اولیاى شما در زندگى دنیا و در آخرت.»

 و اصل برهان این مطلب آنستكه: ولایت خدا امر واحدى است و قابل تعدّد نیست، و ولایت اولیاى خدا در واقع عین ولایت خداست.

 شاهد بر این معنى آنكه در بعضى از آیات قرآن مجید ولایت را دربست منحصر به ذات مقدّس پروردگار میكند.

 مانند: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[[71]](#footnote-71)

 «خداست و بس ولىّ كسانى كه ایمان آورده‌اند و آنها را از تاریكى‌ها خارج كرده و بسوى عالم نور وارد میكند.»

 و مانند: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ‌.[[72]](#footnote-72)

 «و خداست ولىّ مؤمنان.»

 و مانند: لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ‌[[73]](#footnote-73)

 «و ابداً غیر از خدا براى آنها شفیعى و ولیى نیست، امید است كه آنها در مقام تقوى و عصمت الهى درآیند.»

 و مانند: ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً[[74]](#footnote-74)

 «غیر از خدا ابداً براى آنها ولیى نیست، و در حكم و فرمان خدا نیز كسى حقّ شركت ندارد.»

 و مانند: هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً[[75]](#footnote-75).

 «در آنجا ولایت اختصاص به ذات خداوندى دارد كه حقّ است، و او بهترین ثواب و بهترین عاقبتى است.»

 و در بعضى از آیات، ولایت را از خداوند تجاوز داده و براى پیامبرش و أمیر المؤمنین علیه السّلام، و براى بعضى از مؤمنین خالص واقعى اثبات میكند؛ مانند: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‌.[[76]](#footnote-76)

 «اینست و جز این نیست كه ولىّ شما خداست و رسول خدا و كسانى كه ایمان آورده و اقامه نماز مى‌كنند و در حالى كه به ركوع اشتغال دارند زكات به فقرا میدهند».

 روایات مُتَظافرى از شیعه و عامّه وارد شده است كه: این آیه در شأن أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده است.

 و مانند: النَّبِيُّ أَوْلى‌ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ.[[77]](#footnote-77)

 «پیغمبر حقّ اولویت و ولایتش در امورِ مؤمنین بیشتر است از اختیار و اراده‌اى كه خود آنها در امور خود دارند. و زنان او مادران مؤمنین هستند.»

 و مانند: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ‌.[[78]](#footnote-78)

 «مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضى از آنها ولىّ بعضى دگر خواهند بود.»

 و علّت ضمیمه نمودن پیغمبر و أمیر المؤمنین یا بعضى از مؤمنین را در مقام ولایت كلّیه وَحدانیه الهیه، همانست كه ذكر كردیم؛ و با وجود ولایت آنها، در وحدتِ ولایتِ الهیه انثلام و شكافى پیدا نمى‌شود.

 و بنابراین، طبق آیه‌اى كه مطیعین را ملحق به اولیاى خدا از پیمبران و صدّیقان و گواهان و صالحان میكند، تمام افراد پیروان و شیعیان ملحق به اولیاى خود شده و از مؤاخذه و سكرات و مَهولات عوالم پس از این در مصونیت خواهند بود.

## لازمه پیروى از اولیاء خدا لحوق به آنهاست‌

 و الحقّ این معنى براى پیروان و شیعیان واقعى جاى خوشوقتى‌

است كه گرچه همه آنها به مقام اسماء و صفات كلّیه الهیه نرسیده‌اند، و مراحل عالم تجرّد و معنى را نپیموده‌اند و كشف حجابهاى غیبى براى آنها نشده است، و با ملائكه مقرّبین و ارواح طیبه پاكان عالم ارتباط پیدا ننموده‌اند، و بهشت و مقامات آن را مشاهده نكرده‌اند؛ و لیكن باید خرسند باشند كه چنانچه در مقام تشیع و اطاعت قدم راستین نهاده باشند، همین اطاعت آنها را به اولیاى خود ملحق مى‌گرداند و به آنها میرساند و از تمام گزندها و رنجها محفوظ و در ظِلّ ولایت اولیاى خود متنعّم خواهند بود.

 در امور اعتباریه هم همینطور است؛ در روایات كثیرى از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام وارد است كه: از همان غذائى كه میخورید به غلام و كنیز و خدمتكار خود بدهید، و از همان لباس كه مى‌پوشید آنان را بپوشانید، و با آنها در سر یك سفره غذا بخورید؛ خدا دوست ندارد كه آقاى منزل یك غذاى خاصّى داشته باشد و خدمتكاران غذاى دگرى، آقا در اطاق مجلّل زیست كند و آنان در محلّ پست‌ترى، آقا لباس مزینى داشته باشد و آنها لباس ساده‌ترى.

 پیامبر ما صلّى الله علیه و اله و سلّم و ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین همینطور بودند.[[79]](#footnote-79)

 حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام تمام غلامان خود را جمع مینمود و در سر یك سفره با هم غذا میخوردند، روى یك فراش، روى یك زمین، یك نوع از غذا[[80]](#footnote-80).

 آنها كه مقام حضرت امام رضا علیه السّلام را نداشتند امّا چون غلام بودند مطیع بودند، امام راضى ندارد غذائى بخورد و به غلامش ندهد.

 اگر غلام متمرّد و متجرّى باشد در مقابل آقاى منزل قیام كند، بچّه منزل را بزند، به زنِ منزل تعدّى كند؛ آقا تنبیهش میكند و با غلّ و زنجیر او را در گوشه منزل مى‌بندد تا دست از تجاوز و تجاسر خود بردارد، و هر روز او را پس از نصیحت و گوشمالى تازیانه میزند كه: تو در مقابل من بپا خاستى و به جاى تمكین و اطاعت، تمرّد كردى و خود در كار خود استبداد و استقلال به خرج دادى.

 هر عمل صالحى كه غلام بنماید دیگر فائده ندارد؛ یعنى هیچ عملى با وجود سركشى و مخالفت با مولاى خود صالح نخواهد بود.

 امّا غلام و بنده مطیع، و خادم و خدمتكار فرمانبردار را، امام و مولى چون جان خود دوست دارد.

 غلام مطیع با زبان حال خود میگوید: اى آقاى من! اى مولاى من! من كه علمِ تو را ندارم، مالِ تو را ندارم، قدرت تو را ندارم، كمالات و فضائل تو را ندارم؛ امّا آمده‌ام در این آستان براى اطاعت. من اراده و اختیار ندارم، اختیار و اراده از تست، حكم و فرمان از تست.

 عیناً مانند داستان معروفى كه از ایازْ و اربابش: سلطان محمود غزنوى، مشهور و در تواریخ و أمثله مسطور است.

 شیعیان كه در اطاعت از موالى خود كوتاهى نمى‌كنند و به جامه تقوى خود را مى‌آرایند و اهل تفویض و تسلیمند، به ائمّه خود ملحق میشوند و با آنها در تمام منازل و مراحل معیت پیدا مى‌كنند.

 آنها در دنیا به ما دستور میدهند كه: از غذائى كه میخورید به اطاعت كنندگان و خادمان خود بدهید؛ چطور ممكنست كه خود آنها از نعمت‌هاى الهیه كه برخوردار میشوند به مخلِصین و مطیعین خود ندهند. حاشا به كرمشان.

 ما هَکذا الظَّنُّ بِهِمْ وَ لا الْمَعْروفُ مِنْ فَضْلِهِمْ وَ لا مُشْبِهٌ لِما عامَلوا بِهِ الْمُحِبّینَ وَ الْمُطیعینَ مِنْ مَوالیهِمْ‌.

 الحاق مطیعین به اولیاى خدا، نصّ آیه قرآنست و مفاد روایات كثیرى كه در این باب وارد شده است كه: در هنگام سكرات مرگ پرده را از جلوى چشم مؤمن بر مى‌دارند، و روح مقدّس حضرت رسول الله و حضرت أمیر المؤمنین و حضرت صدّیقه كبرى و حسنین و سائر ائمّه علیهم السّلام به صورت مثالى و برزخى خود در نزد او حاضر میشوند، و آنها میگویند: ما رفقاى تو هستیم بیا با هم برویم در آن بهشت‌ها سُكنى گیریم و در همه احوال با هم، هم صحبت و همنشین باشیم با هم در یك قصر در مقام امن زندگى كنیم و به تماشاى یكدگر در جَلَوات الهیه مشغول شویم؛ عَلى‌ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ‌.[[81]](#footnote-81)

 آنقدر روایت در این باره وارد شده است كه از حدّ إحصاء بیرون است.

## حضور ائمّه در حال احتضار اولیاء خدا و بردن او را به بهشت‌

 جلد سوّم كتاب «بحار الأنوار» مرحوم مجلسى رضوان الله علیه از طبع كمپانى ـ كه در باب عدل و معاد است ـ نیمى از آن درباره همین موضوعست؛ صدها روایت از «كافى» و «من لا یحضُرُه الفَقیه» و «أمالى» شیخ مفید و «أمالى» شیخ صدوق و «أمالى» شیخ طوسى و «احتجاج» شیخ طبرسى و «دعوات» راوندى و «جامعُ الاخبار» و «محاسن» برقى و «اختصاص» شیخ مفید و «معانى الأخبار» و «عیون أخبار الرّضا» و جز اینها وارد شده است كه در هنگام مرگ، مؤمن به شَرف ملاقات ائمّه خود میرسد و آنها انسان را با خود به بهشت میبرند.

 در مجلس قبل یك روایت نقل كردیم؛ امروز نیز یك روایت دیگر نقل مى‌كنیم؛ چون اگر بخواهیم تمام روایات وارده در این موضوع را بیان كنیم و در پیرامونش بحث نمائیم ماه رمضان خواهد گذشت، و ما فقط در مسأله سكرات موت مى‌مانیم.

 در كتاب «فروع كافى» مرحوم كلینى روایت میكند از عدّه‌اى از اصحاب از سَهل بن زیاد از محمّد بن سلیمان از پدرش از سُدَیر صیرفىّ میگوید: عرض كردم به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام: فدایت شوم، اى پسر رسول خدا! آیا مؤمن در وقت قبض روحش ناراحت میشود و در آن حال از مرگ كراهت دارد؟

 حضرت فرمود: نه سوگند به پروردگار! زمانى كه ملك الموت‌

براى قبض روح او حاضر شود، مؤمن جزع مى‌كند و ناله سر میدهد.

 ملك الموت میگوید: اى ولىّ خدا جزع مكن؛ سوگند به آن خدائى كه محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را به رسالت برانگیخت، من نسبت به تو از یك پدر مهربان، مهربان‌تر و احسانم بیشتر است اگر فرضاً پدرت در این حال حاضر بود و كارى از دست او ساخته بود.

 چشمت را باز كن و نگاه كن!

 حضرت فرمود: در آن حال متمثِّل میشود براى او رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم و أمیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه طاهرین از ذرّیه حسین علیهم السّلام.

 و پس از آن به مؤمن گفته میشود: اینست رسول خدا و أمیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه طاهرین علیهم السّلام، و اینان رفیقان تو هستند.

 حضرت فرمود: مؤمن در اینحال چشمان خود را باز میكند و نگاه میكند به آنان.

 و یك منادى از جانب حضرت ربّ العزّة روح او را ندا میكند بدین كلمات:

 ﴿يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» إلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَیتِهِ‌ ﴿ارْجِعِي إِلى‌ رَبِّكِ راضِيَةً» بِالْوِلَایةِ ﴿مَرْضِيَّةً» بِالثَّوَابِ‌ ﴿فَادْخُلِي فِي عِبادِي﴾ یعْنِى مُحَمَّدًا وَ أَهْلَ بَیتِهِ‌ ﴿وَ ادْخُلِي جَنَّتِي‌.» فَمَا شَىْ‌ءٌ أَحَبَّ إلَیهِ مِنِ اسْتِلَالِ رُوحِهِ وَ اللُحُوقِ بِالْمُنَادِى‌[[82]](#footnote-82).

 «اى نفسى كه به مقام اطمینان به نبوّت محمّد و اهل بیت او رسیدى، بازگرد بسوى پروردگارت در حالى كه راضى هستى به مقام ولایت، و مرضىّ هستى به درجات و پاداش‌ها؛ پس داخل شو در زمره بندگان من یعنى محمّد و اهل بیت او، و داخل شو در بهشت من.

 و در آن حال هیچ چیز براى او محبوب‌تر از آن نیست كه روحش آزاد شود و از بدن خارج گردیده و به آن ندا كننده بپیوندد.»

 و از «تفسیر عیاشى» ـ كه از نفائس كتب شیعه است و بعضى از اهل فنّ آن را از كتاب «كافى» معتبرتر میدانند؛ ولى افسوس كه فعلًا نیمى از آن، تا سوره كهف فقط، بیشتر در دست نیست و نیم دیگر آن تا آخر قرآن نسخه‌اش در هیچ یك از كتابخانه‌ها یافت نشده است ـ روایت است از عبد الرّحیم، قالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ:

 إنَّمَا أَحَدُکمْ حِینَ یبْلُغُ نَفْسُهُ هَمهُنَا ینْزِلُ عَلَیهِ مَلَک الْمَوْتِ فَیقُولُ: أَمَّا مَا کنْتَ تَرْجُو فَقَدْ أُعْطِیتَهُ وَ أَمَّا مَا کنْتَ تَخَافُهُ فَقَدْ أَمِنْتَ مِنْهُ، وَ یفْتَحُ لَهُ بَابٌ إلَى مَنْزِلِهِ مِنَ الْجَنَّةِ، وَ یقَالُ لَهُ: انْظُرْ إلَى مَسْکنِک فِى الْجَنَّةِ، وَ انْظُرْ هَذَا رَسُولُ اللهِ وَ عَلِىٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ عَلَیهِمُ السَّلَامُ رُفَقَآؤُک، وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ\* لَهُمُ الْبُشْرى‌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ[[83]](#footnote-83).

 «حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمودند: هر آینه هر كدام از شما چون جانش به گلویش برسد، در آن حال ملك الموت بر او فرود مى‌آید و به او میگوید:

 آنچه را كه امید داشتى به تو بخشیده شد، و آنچه را كه از آن خوف داشتى در امن و امان واقع شدى؛ و درى از بهشت براى او بسوى منزلش باز میشود و به او گفته میشود كه: نگاه كن بسوى مسكن خود در بهشت، و نگاه كن اینها رسول خدا و علىّ و حسن و حسین علیهم السّلام رفقاى تو هستند؛ و اینست قول خداى تعالى: آن كسانى كه ایمان آوردند و در سابق رویه آنان عمل به تقوى بوده است، براى آنانست بشارت در زندگى دنیا و در آخرت.»

 اینها همه نتیجه اطاعت است؛ و این وهله اوّلِ ملاقات و معیت است. و إن شاء الله آنچه را كه در طول عالم برزخ و قیامت، مؤمنین در پیش دارند به ترتیب ذكر خواهد شد.

## لحوق «جَوْن» غلام سیاه به «سید الشّهداء»

 اصحاب سید الشّهداء علیه السّلام همگى با آن حضرت معیت پیدا كردند، حتّى آن غلام سیاه؛ سید الشّهداء علیه السّلام یك غلام داشتند به نام جَوْن. این غلام مال أبوذرّغِفارى بود و او را به حضرت بخشید. و در فنّ تعمیر اسلحه مهارت داشت.

 در شب عاشورا كه حضرت در خیمه خود به زمزمه مشغول بود و با اشعارى مترنّم بود:

 این غلام مشغول آماده كردن سلاح آن حضرت بود.

 حضرت به همه اصحاب بشارت معیت با خود را در عوالم دیگر داد. غلام سیاه باور نمى‌كند كه خدا در روز قیامت او را با امام حسین محشور گرداند؛ غلام سراپا سیاه، زبانش درست نیست، مال مملكت دیگر است، قد و هیكل ندارد، لب‌ها درشت و برگشته، موها مجعّد.

 ولى این‌ها همه برداشته میشود؛ در عالم معنى اتّحاد ارواح است، سیاهى برداشته میشود، یك لباس زیبا در برش مى‌كنند سفید، و بدنش مانند نقره خام میدرخشد.

 پس از واقعه عاشورا جمعى بر معركه عبور میكردند، دیدند در كنار كشتگان یك بدن افتاده و بوى عطرى از آن متصاعد است كه مانند آن به مشامشان نرسیده است؛ این بدن همان غلام سیاه بود، سیاه بود سفید شده بود، بویش معطّر شده بود، ملحق شده بود به حضرت مولاى خود و مُطاع خود سید الشّهداء علیه السّلام.[[84]](#footnote-84)

## لحوق اصحاب سید الشهداء علیه السلام به آن حضرت‌

 چگونه فِضّه خادمه حضرت زهرا سلام الله علیها ملحق شد به آن حضرت، و سوره «هَلْ أَتى‌» كه در شأن اهل بیت نازل شد فضّه را هم گرفت.

 سلمان فارسى در اثر اطاعت و تسلیم ملحق شد به خاندان رسول خدا و پیامبر درباره او سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیت‌ فرمود.

 یك بابى داریم در معارف به نام باب لُحوق كه ارواح هم‌جنس با هم ملحق میشوند؛ چه ارواح بهشتى و چه ارواح جهنّمى.

 اصحاب حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم ملحق شدند؛ در روز عاشورا با كمال تسلیم و صفاى باطن بر یكدیگر سبقت مى‌جستند و خود را فدا میكردند، همه درجه معیت خود را با آن حضرت فهمیده بودند؛ الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ‌.

 همه رفتند و آن منادى را لبّیك گفتند.

 كدام منادى؟ آن منادى كه از جانب پروردگار ندا میكند:

 إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ‌.[[85]](#footnote-85)

 ترس نداشتند، غصّه هم نداشتند، زن و فرزند و مِلك و تجارت و وطن، هر چه بود فراموش كردند. بُرَیر گفت: كجا بروم؟ حبیب تكلّم كرد، اولاد عقیل صحبت كردند، برادران صحبت كردند؛ همه عاشق كشته شدن در راه فرزند رسول خدا بودند.

 و چه خوب سروده است شاعر:

 و نیز خوب گفته است:

# مجلس دهم: الحاق مؤمنان به اولیاى خدا و منكران به اولیاى شیطان‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[86]](#footnote-86)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ\* أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ\* جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ.

 (بیست و هفتمین تا بیست و نهمین آیه، از سوره إبراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن كریم)

 دنیائى كه در آن زندگى مى‌كنیم خوبى و بدى در آن آمیخته است؛ افرادى كه در این دنیا هستند خوب و بد آنها با هم مخلوطند و از نقطه نظر ظاهر هم شناخته نمى‌شوند، ولى باطن‌ها با هم تفاوت‌

دارد؛ بعضى باطنشان خوب است و بعضى باطنشان بد است، بعضى باطنشان بر ظاهرشان غلبه دارد و برخى ظاهرشان بر باطنشان غلبه دارد، و بعضى خوبى‌ها و بدى‌هاى آنها مساوى است.

## قبل از تجرّد و مرگ اختیار سعادت و شقاوت باقى است‌

 در اثر أعمال صالحه یا أعمال سیئه ممكن است باطن‌ها تغییر كند؛ باطنِ خوب بد شود و باطنِ بد خوب گردد؛ مانند میوه‌اى كه روى آن لك میگیرد اگر آن لك را در آورند، آن میوه سالم مى‌ماند؛ و اگر در نیاورند، كم كم سرایت كرده و تمام میوه را فاسد میكند.

 افرادى كه باطنشان خوب است، ایمان به خدا آورده‌اند و به پیروى از رسول خدا و اعمال صالحه تا اندازه‌اى باطن خود را تقویت و تربیت كرده‌اند، ولى ممكن است اعمال قبیحه‌اى هم احیاناً از آنها سر زند؛ افرادى كه باطنشان بد است و به شرك و كفر در آمده و به فسق و فجور اشتغال دارند، ولى احیاناً نیز ممكن است اعمال پسندیده‌اى از آنها سر زند؛ عاقبت كار این دو دسته چه خواهد شد؟ و آیا در هنگام ارتحال از این دنیا هر خوبى و بدى را جداگانه با خود میبرند؟ و مقام و منزلت آنها چگونه است؟

 آیا عالم پس از مرگ هم عالمى است كه در آنجا خوبى و بدى با هم آمیخته است؟ خوبى و بدى، گناه و تقوى، نور و ظلمت، سعادت و شقاوت با یكدگر درآمیخته و دوش بدوش هم در حركتند؟ یا آنجا عالمى است كه سعادت و نور محض است، بهشت و فرح و لذّتِ محض است براى رستگاران؛ و ابداً غِلّ و غِشّى نیست و كدورت وجود ندارد، و مصداقِ این دو آیه شریفه خواهد بود كه‌

میفرماید:

 وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ.[[87]](#footnote-87)

 وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى‌ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ‌[[88]](#footnote-88).

 «و بیرون آوردیم آنچه از كدورت و غِلّ در سینه رستگاران بود، و پاك و پاكیزه در بهشت‌هائى كه آبهاى روان در آن جارى است همچون برادر واقعى بر روى تخت‌ها مقابل یكدیگر نشسته و به جمال هم نظر مى‌كنند.»

 و ظلمت محض است، و كدورت و غلّ محض، و شقاوت محض براى زیان كاران و گمراهان و بدكرداران.

 در دنیا مردم سعید و شقىّ از هم جدا نیستند؛ بلكه در یكایك افراد هم، سعادت یا شقاوت یكسره و مشهود نیست، تا اینكه در مرور ایام چه عملى انجام دهند و به چه مبدأى گرایش پیدا كنند و عاقبت از كار چه در آیند.

 آیا به سعادت روند یا به سوى شقاوت بگرایند؟

 تا هنگامیكه انسان در عالم تكلیف است و از جانب پروردگار خود مشرّف به این شرف است، احتمال سعادت و شقاوت در او وجود دارد و كسى جدّاً نمى‌تواند خود را از سُعَداء یا از أشقیاء بشمارد.

 خوبى و بدى، الهامات ربّانیه و خاطرات شیطانیه در افراد

آمیخته است؛ هر فرد از افراد معجونى است كه از این اجزاء در او موجود است.

 از این گذشته افراد بشر در دنیا بر اساس زندگى مادّى زیست میكنند و با هم انس دارند، در یك خانه زندگى میكنند؛ چه بسا افراد شقىّ و سعید بر سر یك سفره غذا میخورند، یكى باطنش ظلمت محض و دیگرى باطنش نورِ صرف. یكى در باطن به انفاق و ایثار مى‌گراید و یكى به بخل و امساك.

 و چون در این دنیا محدودند و ظاهر بر باطن غلبه دارد، لذا آنچه انسان را به این عالم مى‌پیوندد حواسّ او از ذوق و شَمّ و سمع و بصر و لمس است، انسان فقط میتواند ظاهر را ادراك كند؛ و لیكن باطن‌ها و نیت‌ها و سرائر مختفى است.

## در حال تجرّد و مرگ زشتیها و خوبیها هر كدام به اصل خود میروند

 در هنگام ارتحال و مرگ كه انسان آماده كوچ كردن است به او یك مَحَك میزنند كه خوبیها از بدیها جدا شود. همینكه به نقطه مرگ رسید و اختیار و اراده دنیویه را از دست داد، در آنجا مواجه میشود با یك عالم خیر محض یا شرّ محض؛ یا مسلّماً راه بهشت را در پیش دارد، یا راه جهنّم را؛ و دیگر تردید و اختلاط بعد از عالم مرگ معنى ندارد.

 با آن محك الهى خوبیهاى هر كس به سمت عالم خوبیها میرود، و بدیهاى هر كس به سمت عالم بدیها.

 آن عالم، عالم ظهور و بروز مخفیات است و عالم كشف باطن‌هاست؛ باطنهاى خوب به بهشت میرود و باطن‌هاى بد به‌

جهنّم. و این خلط و آمیزش كه بین خوبیها و بدیهاست از بین میرود، آنجا خوب‌ها با هم هستند و بدها با هم؛ تجزیه میكنند، عیناً مانند تجزیه آب كه بر اثر عبور یك جرقّه الكتریكى به دو گاز مختلفُ الهُویه منقسم میگردد.

 آن دوگاز از هم جدا نیستند ولى با شرائط مخصوص بر اثر جرقّه از هم جدا شده، یك گاز به یك طرف و دیگرى كه در هویت و جنس با آن تفاوت دارد در طرف دیگر میرود.

 شخصى در دنیا بسیار زیباست، ولى ظاهرش آلوده است، لباسش كثیف است، بدنش كثیف است، صورتش قیر اندود است؛ چون شكل و شمایل واقعى او زیباست، باید او را شستشو دهند، لباسش را عوض كنند، او را به حمّام ببرند، چرك و كدورت را از او بزدایند تا واقعیتش مشخّص گردد.

 اشخاصى هستند زشت و قبیحُ المَنظر، ولى با آرایش‌هائى خود را زینت كرده‌اند و به جاى زیبا رویان خود را جا زده‌اند؛ آنها را هم مى‌برند به حمّام، آرایش‌ها را مى‌شویند و آن شكل واقعى خودش را نشان میدهد و سپس به او میگویند: برو به سراغ افرادى كه همطراز و همقطاران تواند.

 افرادیكه با ایمان به خدا و عمل صالح باطنشان را زنده كرده و به جمال الهى زیبا شده‌اند، جاى آنان بهشت است؛ چون باطن نیكوست؛ باطن مركز تراوش عواطف و احساسات انسانى، مروّت، عدل و عبودیتِ خداست؛ ولى ظاهرش آلوده است، چون بعضى از

اوقات معصیتى از او سر زده، ولى این معصیت به باطن او سرایت نكرده و فقط ظاهر او را فرا گرفته است؛ باید او را شستشو داد.

 بواسطه گرفتاریهائى كه در دنیا پیدا میكند و مصائبى كه بر او وارد میشود، با پدید آمدن امراض و سكرات مرگ و قبض روح و آمدن منكر و نكیر پاك میشود، چون پاك شد میرود به سراغ پاكان.

 و آن افرادى كه در دنیا باطنشان را به شرك و كفر آلوده نموده، و به علّت كردار زشت و تعدّى به حقوق مردم و تجاوز به حریم خدا آن را خراب و فاسد كرده‌اند، و احیاناً ظاهر خود را به بعضى از اعمال نیكو آرایش نموده‌اند و این آراستگى نتوانسته به باطن آنها سرایت كرده و آن را اصلاح كند؛ بواسطه یك تلذّذ موقّت و یك نعمت زودگذر كه به آنها برسد و یا یك امتحان مختصرى كه از آنها به عمل آید، این پرده و حجاب ظاهر به كنار میرود و باطن آلوده با چهره واقعى خود، خود را نشان میدهد، و میگویند برو به سراغ آلودگان.

 مؤمن كه باطن خود را به ایمان و لوازم آن زیبا نموده و ظاهرش احیاناً به معصیتى آلوده شده است، با یك جرقّه الكتریكى ملكوتى‌

كه به او متّصل شود، معصیت از او جدا میشود و آن باطن نیكو پرواز میكند بسوى محلّ واقعى خود؛ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.[[89]](#footnote-89)

 و كافر كه به علّت بعضى از اعمال صالحه و اخلاق خوش، ظاهرى زیبا نموده ولى باطنش خراب و متعدّى و متجاوز است؛ او را هم با یك امتحان و یك جرقّه ملكوتى تحلیل و تجزیه نموده، ظاهرش ریخته میشود و باطنش حركت میكند به مستقرّ و محلّ خود.

 خلاصه، بعد از تجزیه و امتحان، هر صفتى به اصل خود بازگشت میكند؛ همان طور كه هیزم كه مركّب از موادّ خاكى و موادّ آتش است وقتیكه هیزم یا زغال است این دو مادّه با یكدیگر آشتى نموده و مخلوط شده‌اند ولى پس از احتراق، آتش به سمت مبدأ خود كه خورشید است میرود و خاكستر به سمت مبدأ خود كه زمین است میرود؛ کلُّ شَىْ‌ءٍ یرْجِعُ إلَى أصْلِهِ‌.

 اصل بهشت، طهارت است و پاكى؛ و اصل جهنّم، قذارت است و آلودگى.

 مؤمن كه میخواهد رهسپار بهشت گردد، حتماً باید جنبه‌هاى عارضىِ ظلمانى خود را رها كند و برود و گرنه قادر بر رفتن نیست؛ و كافر كه میخواهد به جهنّم حركت كند، حتماً باید جنبه‌هاى عارضى نورانى خود را رها كند و گرنه تمكّن از رفتن بدان صوب را ندارد.

 یك نكته دیگر ذكرش مهمّ و قابل توجّه است و آن اینكه: آنكه‌

باطنش زیبا و جمیل است و بواسطه ایمان واقعى به خدا و تقوى و كردار نیكو پیوسته این باطن را خرّم و زنده نگاه مى‌دارد؛ عمل زشتى كه از او سر میزند، واقعاً زشت نیست، صورت زشتى دارد و بس. چون باطن نیكوى او این عمل را نمى‌پذیرد و به خود قبول نمى‌كند و راه نمى‌دهد؛ اگر یك عملى از روى غضب یا شهوت خود آگاه یا ناخود آگاه از او سر زده است، پیوسته آن باطن این عمل را از خود میراند و دورباش میزند.

 و شخص متعدّى و متجاوز كه گرایش باطن او به دنیاست و آن باطن با كردار ناشایسته خود فاسد و عَفن شده است، هر چند كار خوبى از او سر زند؛ آن كار، كار خوب نیست، ظاهرش خوب است، ولى باطن او به او اجازه كار خوب نمى‌دهد و پیوسته آن باطن این عمل خوب را از خود دور میكند و نمى‌پذیرد.

 و اگر عمل خوبِ مردِ كثیف الذّات در منطق خِرد و واقع تجزیه و تحلیل شود، بالاخره بوى ریا و خودنمائى و داعى صیت و آوازه و سُمعه از او به مشام میرسد.

 در موقعى كه انسان میخواهد از دنیا برود، و خداوندى كه حقّ است میخواهد هر موجودى را به اصل خود برگرداند، ملكوت را به ملكوت ببرد، عِلّیین را به علّیین، و سِجّین را به سجّین، عالم حقّ و حقیقت را ظاهر كرده و پرده اعتبار را بر كنار زده، بهشتى‌ها را به بهشت و هر كدام را در درجات خاصّ خود قرار دهد، و جهنّمى‌ها را به جهنّم و هر كدام را در دركات خاصّ خود بگذارد؛ در آنجا با محك‌

ملكوتى و جرقّه الكتریكى ربّانى انسان را تجزیه میكند، خوبیها یكطرف و بدیها به طرف دیگر میروند. خوبیهاى عارضى بسوى خوبیهاى ذاتى میرود، و بدیهاى عارضى بسوى بدیهاى ذاتى؛ يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ[[90]](#footnote-90). و در سوره أنفال میفرماید:

 لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى‌ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ‌[[91]](#footnote-91).

 «خداوند مادّه پلید را از مادّه پاك جدا میكند، و آن مادّه خبیث را بروى هم انباشته میكند و بعضى را روى بعضى قرار میدهد، چون همه یكجا جمع شدند یكمرتبه آنها را در آتش جهنّم قرار میدهد؛ چنین افرادى زیان كارانند.»

 و از آنطرف نیز بالملازمه، مادّه طیب و پاك را بروى هم انباشته میكند و چون همگى یكجا مجتمع شدند، یكمرتبه همه وارد بهشت میگردند.

## گفتار حضرت باقر علیه السّلام راجع به لحوق مؤمنین و منكران به مبادى خود

 در كتاب «عِلل الشّرآئع» از أبو إسحق إبراهیم لَیثى روایت مفصّلى را نقل میكند از حضرت أبى جعفر محمّدٍ الباقر علیه السّلام راجع به طینت مؤمن و منافق و أعمال مؤمنین و معاندین، تا آنكه آن حضرت میفرماید:

 أَخْبِرْنِى یا إبْرَاهِیمُ عَنِ الشَّمْسِ إذَا طَلَعَتْ وَ بَدَا شُعَاعُهَا فِى الْبُلْدَانِ، أَ هُوَ بَآئِنٌ مِنَ الْقُرْصِ؟

 قُلْتُ: فِى حَالِ طُلُوعِهِ بَائِنٌ.

 قَالَ: أَ لَیسَ إذَا غَابَتِ الشَّمْسُ اتَّصَلَ ذَلِک الشُّعَاعُ بِالْقُرْصِ حَتَّى یعُودَ إلَیهِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

 قَالَ: کذَلِک یعُودُ کلُّ شَىْ‌ءٍ إلَى سِنْخِهِ وَ جَوْهَرِهِ وَ أَصْلِهِ؛ فَإذَا کانَ یوْمُ الْقِیمَةِ نَزَعَ اللهُ تَعَالَى سِنْخَ النَّاصِبِ وَ طِینَتَهُ مَعَ أَثْقَالِهِ وَ أَوْزَارِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِ فَیلْحِقُهَا کلَّهَا بِالنَّاصِبِ، وَ ینْزِعُ سِنْخَ الْمُؤْمِنِ وَ طِینَتَهُ مَعَ حَسَنَاتِهِ وَ أَبْوَابِ بِرِّهِ وَ اجْتِهَادِهِ مِنَ النَّاصِبِ فَیلْحِقُهَا کلَّهَا بِالْمُؤْمِنِ.

 أَ فَتَرَى همهُنَا ظُلْمًا وَ عُدْوَانًا؟ قُلْتُ: لَا، یابْنَ رَسُولِ اللهِ!

 قَالَ: هَذَا وَ اللهِ الْقَضَآءُ الْفَاصِلُ وَ الْحُکمُ الْقَاطِعُ وَ الْعَدْلُ الْبَینُ؛ لَا یسْئَلُ عَمَّا یفْعَلُ وَ هُمْ یسْئَلُونَ.

 هَذَا یا إبْرَاهِیمُ الْحَقُّ مِن رَّبِّک فَلَا تَکن مِنَ الْمُمْتَرِینَ؛ هَذَا مِنْ حُکمِ الْمَلَکوتِ.

 قُلْتُ: یابْنَ رَسُولِ اللهِ وَ مَا حُكْمُ الْمَلَكُوتِ؟

 قَالَ: حُکمُ اللهِ وَ حُکمُ أَنْبِیآئِهِ وَ قِصَّةُ الْخِضْرِ وَ مُوسَى عَلَیهِمَا السَّلَامُ حِینَ اسْتَصْحَبَهُ، فَقَالَ إِنَّک لَن تَسْتَطِیعَ مَعِىَ صَبْرًا، وَ کیفَ تَصْبِرُ عَلَى‌ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا.

 افْهَمْ یا إبْرَاهِیمُ وَ اعْقِلْ، أَنْکرَ مُوسَى عَلَى الْخِضْرِ وَ اسْتَفْظَعَ أَفْعَالَهُ؛ حَتَّى قَالَ لَهُ الْخِضْرُ: یا مُوسَى! مَا فَعَلْتُهُ و عَنْ أَمْرِى، إنَّمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِ اللهِ تَعَالَى. مَنْ هَذَا وَیحَک یا إبْرَاهِیمُ! قُرْءَانٌ یتْلَى وَ أَخْبَارٌ تُؤْثَرُ عَنِ اللهِ تَعَالَى، مَنْ رَدَّ مِنْهَا حَرْفاً فَقَدْ کفَرَ وَ أَشْرَک، وَ رَدَّ عَلَى اللهِ تَعَالَى.

 قَالَ اللیثِىُّ: فَکأَنِّى لَمْ أَعْقِلِ الآیاتِ وَ أَنَا أَقْرَؤُهَا أَرْبَعِینَ سَنَةً إلَّا ذَلِک الْیوْمَ‌.

 فَقُلْتُ: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! مَا أَعْجَبَ هَذَا، تُؤْخَذُ حَسَنَاتُ أَعْدَائِکمْ فَتُرَدُّ عَلَى شِیعَتِکمْ؛ وَ تُؤْخَذُ سَیئَاتُ مُحِبِّیکمْ فَتُرَدُّ عَلَى مُبْغِضِیکمْ؟!

 قَالَ: إى وَ اللهِ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا هُوَ، فَالِقُ الْحَبَّةِ وَ بَارِى النَّسَمَةِ وَ فَاطِرُ الْأَرْضِ وَ السَّمَآءِ؛ مَا أَخْبَرْتُک إلَّا بِالْحَقِّ، وَ مَا أَنْبَأْتُک إلَّا الصِّدْقَ، وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللهُ، وَ مَا اللهُ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ. وَ إِنَّ مَا أَخْبَرْتُک لَمَوْجُودٌ فِى الْقُرْءَانِ کلَّهُ.

 قُلْتُ: هَذَا بِعَینِهِ یوجَدُ فِى الْقُرْءَانِ؟

 قَالَ: نَعَمْ یوجَدُ فِى أَکثَرَ مِنْ ثَلَاثِینَ مَوْضِعاً فِى الْقُرْءَانِ‌ الحدیث.[[92]](#footnote-92)

## لحوق مؤمنان و منکران به مبادی خود

 حضرت باقر علیه السّلام فرمودند: «اى إبراهیم بگو ببینم وقتیكه خورشید طلوع میكند و شعاع خود را در شهرها میفرستد و آن شعاع در آنجا ظاهر میشود، آیا آن شعاع از خورشید جداست؟

 ابراهیم لَیثى میگوید: عرض كردم: بله در حال طلوع، شعاع از خورشید جداست.

 حضرت فرمودند: مگر وقتى‌كه قرص خورشید در زیر افق پنهان شده و غروب میكند، آن شعاع به آن متّصل نمى‌شود؟ و آن شعاع با او نمیرود؟

 إبراهیم گوید: عرض كردم: بله.

 حضرت فرمودند: همینطور و بر این اساس هر موجودى به سنخ خود و جوهر خود و اصل خود بر میگردد؛ و چون قیامت بر پا گردد، خداوند سنخیت شخص ناصب و معاند و طینتِ او را با جمیع گناهان و بارهاى گرانش از مؤمن بیرون كشیده و همه را به شخص ناصب و معاند مى‌پیوندد و به او ملحق میكند؛ و سنخیت و طینت شخص مؤمن را با جمیع حسنات و كارهاى ستوده او و تمام ابواب خیراتى كه داشته و اجتهادى كه نموده، از شخص ناصب و معاند بیرون كشیده و همه را به شخص مؤمن میرساند.

 اى إبراهیم! آیا تو در این كار ظلم و ستمى مى‌بینى؟

 إبراهیم گوید: عرض كردم: نه، اى فرزند رسول خدا!

 حضرت فرمودند: سوگند به پروردگار كه اینست حكم قاطع، و قضاء فاصل، و عدل روشن و آشكارا؛ خداوند فعلش حقّ است و

عیبى در آن نیست كه مورد مؤاخذه و سؤال واقع شود، به خلاف مردم كه مورد سؤال و مؤاخذه واقع میگردند.

 اى إبراهیم! حقّ از جانب پروردگار به تو رسید؛ دیگر از شكّ كنندگان نباش، این حكم ملكوت است كه بدین قسم اجرا میشود.

 إبراهیم میگوید: عرض كردم: یا بن رسول الله! حكم ملكوت چیست؟

 حضرت فرمودند: حكم خدا و پیامبرانش، و داستان خضر و موسى علیهما السّلام در وقتیكه خضر با موسى مصاحبت نموده و به او گفت: ابداً تو تمكّن مصاحبت با من را ندارى و چگونه میتوانى شكیبائى بورزى در امرى كه در آن خُبرویت و اطّلاع ندارى؟

 اى إبراهیم! خوب بفهم و فكر كن كه چگونه موسى بر خضر ایراد كرد و كارهاى او را به زشتى نسبت داد و ناروا گرفت، تا جائیكه حضرت خضر به او گفت: اى موسى! من از پیش خود دست به چنین كارهائى نزدم؛ و به امر پروردگار خود بجاى آوردم.

 واى بر تو اى إبراهیم! این است قرآنى كه تلاوت میشود و خبرهائى است كه از جانب خدا آمده است؛ كسى كه یك حرف از قرآن را ردّ كند، كافر شده و به خداى شرك آورده و او را ردّ كرده است.

 إبراهیم مى‌گوید: من چهل سال بود كه این آیات قرآن را درباره حضرت موسى و خضر مى‌خواندم، و گوئى كه اصلًا نفهمیده بودم مگر در آن روز كه حضرت فرمود.

 عرض كردم: اى پسر رسول خدا! چه بسیار عجیب است این‌

نیكى‌هاى دشمنان شما را میگیرند و به شیعیان شما میرسانند، و بدیها و زشتى‌هاى دوستان شما را بگیرند و به دشمنان شما برسانند؟!

 حضرت فرمودند: آرى سوگند به آن خدائى كه معبودى جز او نیست، آن خدائى كه دانه را مى‌شكافد و جان را مى‌آفریند و آسمان‌ها و زمین را بوجود مى‌آورد؛ من تو را آگاه نكردم مگر به اساس حقّ، و خبر ندادم به تو مگر به صدق و راستى، و خداوند ابداً ظلم نمى‌كند و نسبت به بندگان خود داعیه ستم ندارد. و این مطالبى كه به تو خبر دادم تماماً در قرآن موجود است.

 إبراهیم گوید: عرض كردم: آیا این مطلب نیز بعینه در قرآن آمده است؟ حضرت فرمودند: آرى، در بیشتر از سى مورد در قرآن آمده است ـ تا آخر حدیث.»

## ابتلائات دنیوى كفّاره گناه مؤمن، و لذّات دنیا پاداش حسنات كافر است‌

 در اخبار بسیارى وارد شده است كه مؤمن كه در دلش غِلّ و غِشّى نیست انكار ندارد، متظاهر به ریا نیست، و اگر در هر موضوعى حقّ را ادراك كند به انكار نمى‌پردازد و اعمال نیكو كه از دستش برآید انجام میدهد؛ اگر احیاناً غفلتى از او سر زده و گناهى كرده باشد، خداوند در دنیا به او گوشمالى میدهد به بعضى از گرفتارى‌هاى دنیویه، مانند مرض و قرض و فقر و أمثال اینها. و بدین واسطه گناه او را میریزد و او را پاك میكند، هر تبى كه بنده مؤمن كند كفّاره گناه اوست.

 كفّاره گناه یعنى چه؟

 یعنى ریخته شدن آن آلودگیهاى ظاهرى.

 و كافر هر لذّتى كه در دنیا ببرد جزاى اعمال حسنه اوست كه انجام داده؛ چون كافر براى خدا كار نمیكند و خدا را نمى‌شناسد و اصولًا معنى تقوى و تقرّب را ادراك نمیكند، و كارهاى خوبى كه از او سر میزند براى منظورها و نیت‌هاى دنیوى است، پس خدا هم طبق همان نیت‌ها و هدف‌ها به او پاداش دنیوى میدهد؛ با دادن مال و جاه و انواع تنعّم كه به او بدهد پاداش او را داده و تلافى حسنات او شده است؛ بنابراین وقتیكه مُرد، دیگر حسنه‌اى ندارد، دیگر از خدا چه طلبى دارد؟ كار نیكى در دنیا براى مقصد دنیوى انجام داد و به مقصود و نتیجه دنیوى هم رسید.

 ولى سیئه و گناهى كه مؤمن انجام میدهد، خارج از مرز وجودى اوست و از هدف عالى و ایمان او جداست؛ براى از بین رفتن آن، خداوند بر آن مؤمن ابتلائاتى پیش مى‌آورد و آن ابتلائات موجب بیدارى و تنبّه او میشود، و همین معناى كفّاره و ریخته شدن گناهست؛ پس مؤمن كه مى‌میرد چون صاحب هدف عالى و متعهّد و مسؤول در برابر امر الهى است، بسوى همان مكان عالى حركت میكند و گناهش هم كه در دنیا جزا داده شد و به انواع گرفتاریهاى متناسب با آن گناه كیفر دید؛ بنابراین پاك و پاكیزه به عالم قدس پرواز میكند.

 در روایات بسیارى داریم كه وقتى مؤمن میخواهد از دنیا برود، شیطان به سراغ او مى‌آید و به هر وسیله‌اى هست، با نویدها و

وعده‌ها میخواهد او را متزلزل نموده و ایمانش را بگیرد؛ ولى مؤمن واقعى خوب او را مى‌شناسد و ابداً به وعده‌هاى او تسلیم نشده و گول نمى‌خورد.

## شیطان، محك جدائى خوبى‌ها از زشتى‌هاست‌

 در كتاب «كافى» كُلینى روایت میكند از علىّ بن محمّد بن بَنْدار از أحمد بن أبى عبد الله از محمّد بن علىّ از عبد الرّحمن بن أبى هاشم از أبى خدیجه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام:

 قَالَ: مَا مِنْ أَحَدٍ یحْضُرُهُ الْمَوْتُ إلَّا وَکلَ بِهِ إبْلِیسُ مِنْ شَیطَانِهِ أَنْ یأْمُرَهُ بِالْکفْرِ وَ یشَککهُ فِى دِینِهِ حَتَّى تَخْرُجَ نَفْسُهُ، فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً لَمْ یقْدِرْ عَلَیهِ؛ فَإذَا حَضَرْتُمْ مَوْتَاکمْ فَلَقِّنُوهُمْ شَهَادَةَ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ حَتَّى یمُوتَ‌[[93]](#footnote-93).

 «حضرت صادق فرمودند: تمام كسانیكه در آستانه مرگ قرار گیرند، إبلیس یكى از شیاطین مأمور خود را مأموریت میدهد كه بنزد او برود و او را امر به كفر كند و آن‌قدر در دین او تشكیك كند و او را به شبهه و شكّ اندازد تا آنكه جانش خارج شود.

 و هر كسیكه مؤمن باشد، آن شیطان بر او غلبه نمى‌كند و شبهاتش در دل او جاى نمى‌گیرد.

 بنابراین هر وقت شما بر بالین افراد محتضر از مؤمنین حاضر مى‌شوید، به آنها تلقین شهادت به توحید و نبوّت كنید تا بگویند: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ‌، تا آنكه جان بسپارند.»

 البتّه معلوم است كه شیطان، وسوسه در باطن انسان میكند و از راه قوّه خیال در او تصرّف مى‌نماید و یك مناظر زیبا و دلفریب را جلوه میدهد و یك سلسله نیات و خواطر نفسانیه را به یاد انسان مى‌آورد، تا آنكه انسان از محبّت لقاى خدا منصرف شود و از درجات و مقامات عِلوى و رضوان خدا غفلت ورزد؛ و باز به دنیا و زینت‌هاى آن دل ببندد و در این صورت رشته پیوند ضمیرش با امور أبدیه و موجودات مجرّده روحانیه، مثل خدا و رسول خدا و ائمّه و خلفاى آن حضرت صلواتُ الله عَلیهم أجمعین گسیخته میگردد و وجهه دلش به سمت امور غرور و زخرف دنیا و آرزوهاى پیشین منعطف میشود؛ و در اینحال كه وجهه‌اش به دنیا برگشته است جان میدهد.

 ولى مؤمن كه دل به ابدیت سپرده و عاشق لقاى محبوب و دلباخته مقام جمال او و تماشاى مظاهر رحمت از نفوس قدسیه الهیه و ارواح طیبه دلباختگان حضرت اوست، كجا بدین وساوس توجّه میكند؟

 تمام این مناظر فریبنده و وساوس شیطان را دام فریب و شبكه صید مى‌بیند و به آنها به دیده حقارت و تنفّر مى‌نگرد، و ابداً وجهه باطن خود را بدان منعطف ننموده، یكسره در انتظار فرمان دخول و پرواز در آسمان توحید مطلق، و سیر در اسماء و صفات حضرت رب‌

ودود است و در همان حالیكه دل خود را بدان آسمان متوجّه نموده روحش به عالم خلد مى‌خَلد.

 و بنابراین مطلب، حضرت صادق علیه السّلام میفرماید: به میتِ خود دائماً تلقین شهادتین كنید، تا او را در این وجهه تقویت و مدد كنید و صولت شیطان را درهم شكنید.

 در اطاق شخص محتضر، جُنب داخل نشود، انسان با وضو وارد گردد، قرآن بخوانید، «یاسین» و «صافّات» بخوانید، دعاى «عدیله» بخوانید، اطاق را معطّر كنید؛ چون محلّ نزول ملائكه است و آنها از بوى عطر خشنود میشوند و شیاطین از بوى عطر مى‌گریزند، از قرآن مى‌گریزند، از ذكر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ مى‌گریزند.

 البتّه ورود و وسوسه شیطان براى امتحان است كه افراد پاك را از افراد آلوده جدا كند و ایمان مستقرّ از ایمان مُستودع جدا شود و كَلِم طیب بسوى پروردگار بالا رود.

 در سوره حشر میفرماید:

 كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِي‌ءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ‌[[94]](#footnote-94).

 شیطان‌هائى را كه خدا آفریده، مَحَك‌هائى هستند براى تمیز آلوده از پاك، و بنابراین عبث خلق نشده‌اند و پروردگار روى مصلحت آنها را آفریده است؛ شیطان موجودى است كه جدا میكند خبیث را از طیب.

 تمام مردم از سعید و شقىّ میخواهند بسوى خدا بروند و در مقام امن بیارمند؛ فاسق و عادل، مؤمن و كافر، مراعات كننده حقّ مردم و متجاوز و متجاسر به حقوق آدمیان، همه و همه اشتها دارند در مقام صدّیقین سكنى گزینند.

 شیطان امتحان میكند و با محك خاصّ خود مردم را از هم جدا، اشقیا را از سعداء جدا مى‌نماید.

 آن كسانى كه اهل خدا هستند هر چه آنها را به اباطیل دعوت كند، نمى‌پذیرند و گول نمى‌خورند؛ و آن كسانى كه ایمانشان ریشه دار نیست بلكه سطحى و تقلیدى است، زود بر مى‌گردند و فریب إبلیس پر تلبیس در دلشان جا باز میكند.

 پس شیطان مأموریست از جانب خدا موظّف به وظیفه خود؛ عیناً مانند آن جرقّه ایست كه آب را تحلیل و تجزیه میكند و آن را به دو مادّه تقسیم و جدا مى‌سازد.

 شیطان هم پس از انجام مأموریت و فریفتن مردم سطحى مذهب، به آنها لبخند میزند و میگوید: خوب شما را در دام نهادم و باطن شما را ظاهر كردم و آلودگى‌ها و عفونتهاى مخفیه شما را آشكارا نمودم.

 و این است معناى آیه كریمه: «مِثل شیطان كه به انسان میگوید: بخداى خود كافر شو؛ انسان چون به دستور او رفتار نموده و بخدا كافر میشود، به انسان میگوید: من از تو بیزارم چون تو بخداى خود كافر شدى ولى من بخدا ایمان دارم و از پروردگار و ربّ العالمین ترس‌

دارم.»

 آرى شیطان در وهله اوّل بیزارى خود را به انسان ابراز نمى‌دارد، چون كه در اینصورت انسان گول او را نمى‌خورد؛ بلكه به انسان درِ باغ سبز نشان میدهد، و اخلاق و فضائل و معنویت و طهارت فكر و عدالت و عبودیت خدا را بى ارج و بى مقدار جلوه میدهد، و وقتى انسان را فریفت، در آن هنگام میگوید: اى بنده بى بند و بار، و اى فرد غیر مسؤول و غیر متعهّد، و اى انسان بى وجدان و كوتاه از رتبه انسان! تو انسان بودى و داراى مقام و شرف انسانیت، گول من شیطان را خوردى و به خداى مهربان و حىّ و علیم و قدیر كه تو را از عدم به وجود آورده و با دست مِهر خود پرورش داده است كافر شدى! و موجودات وهمیه و اعتباریه را خداى خود پنداشتى و محور أصالت خود را بر آن نهادى! برو، جاى تو دوزخ: محلّ كافران است.

## مؤمنان در مواقع امتحان چون كوه راسخند

 ولى الْمُؤْمِنُ کالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّکهُ الْعَوَاصِف؛ مؤمن با دلى قوىّ و عزمى متین نظر به عالم ابدیت دوخته و ابداً از وساوس شیطان تزلزل در او راه نمى‌یابد، و مانند كوه راسخ از طوفان‌هاى شدید واهمه نمى‌كند.

 در «تفسیر عیاشى» از صفوان بن مِهران از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت میكند كه:

 إنَّ الشَّیطَانَ لَیأْتِى الرَّجُلَ مِنْ أَوْلِیآئِنَا (فَیأْتِیهِ) عِنْدَ مَوْتِهِ، یأْتِیهِ عَنْ یمِینِهِ وَ عَنْ یسَارِهِ لِیصُدَّهُ عَمَّا هُوَ عَلَیهِ؛ فَیأْبَى اللهُ لَهُ ذَلِک. وَ کذَلِک قَالَ اللهُ‌: ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ‌

فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ. »[[95]](#footnote-95)

 حضرت میفرماید: «هر كدام از اولیاى ما كه بخواهد جان بسپارد، شیطان از طرف راست و از طرف چپ او مى‌آید تا آنكه او را از عقیده و مذهب خود كه ولایت است باز دارد، ولى خداوند نمى‌گذارد كه وسوسه‌هاى او در آن دوست و ولىّ ما اثرى بگذارد؛ و اینست معنى آیه قرآن كه:

 «خداوند ثابت میدارد به گفتار ثابت، كه همان توحید و ولایت است، افرادى را كه ایمان آورده‌اند، در زندگى دنیا و در آخرت.»

 مراد حضرت از طرف راست، همان جنبه‌هاى ایمانى و معنوى است و از طرف چپ، جنبه‌هاى مادّى و دنیوى؛ یعنى شیطان از هر دو جنبه وارد میشود و از راه خدا و از راه مادّیت وسوسه میكند، و بنابراین، گفتار او كه میگوید:

 ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ‌.[[96]](#footnote-96)

 نیز مراد از جانب یمین و جانب شمال، همین معنى خواهد بود.

 كسانیكه ایمان آورده‌اند و توحید عملى را كه همان ولایت است، در وجود خود راه داده‌اند؛ خدا و پیغمبر و ائمّه نگهدار آنها هستند. و لذا انسان باید پیوسته متّكى و امیدوار باشد و هیچگاه یأس‌

در وجود او راه نیابد؛ و اگر احیاناً گناهى از او سر زند، آن گناه را به توبه پاك كند و نگذارد كه اثر آن گناه به باطن سرایت كند.

 اگر مخالفت امر خدا كرد زود تدارك كند، اگر كسى را رنجاند زود از او معذرت طلبد، اگر مال كسى را برد زود بپردازد، اگر در حقّ كسى اجحاف كرد زود تدارك كند؛ و همچنین هر لغزشى از او سر زد زود تلافى كند و نگذارد كه گناهان یكى به روى دیگرى انباشته و متراكم گردد و از ظاهر به باطن نفوذ كند و باطن را آلوده سازد، كه در آنصورت كار مشكل است.

## تشرّف حارث هَمْدانى به خدمت أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 مرحوم شیخ مفید در «مجالس» و شیخ طوسى در «أمالى» و علىّ بن عیسى إربِلى در «كشف الغمّة» و أبو جعفر محمّد بن أبى القاسم طبرى در كتاب «بشارةُ المصطفى لِشیعةِ المرتضى» با أدنى اختلافى در لفظ، روایت كرده‌اند؛ و ما در اینجا عین عبارت «مجالس» مفید را نقل مى‌كنیم و به مواضع اختلاف در حاشیه اشاره مى‌نمائیم:

 شیخ مفید از أبو الحسن علىّ بن محمّد بن زُبیر از محمّد بن علىّ ابن مهدى از محمّد بن علىّ بن عَمرو[[97]](#footnote-97) از پدرش از جمیل بن صالح از أبو خالد كابلى از أصبغ بن نُباته روایت كرده است كه او گفت:

 دَخَلَ الْحَارِثُ الْهَمْدَانِىُ‌[[98]](#footnote-98) عَلَى أَمِیرِ الْمُؤْمِنِی عَلَیهِ السَّلَامُ فِى‌

نَفَرٍ مِنَ الشِّیعَةِ وَ کنْتُ فِیهِمْ، فَجَعَلَ الْحَارِثُ یتَّئِدُ[[99]](#footnote-99) فِى مِشْیتِهِ وَ یخْبِطُ الْأَرْضَ بِمِحْجَنِهِ وَ کانَ مَرِیضًا.

 فَأَقْبَلَ عَلَیهِ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ ـ وَ کانَتْ لَهُ مِنْهُ مَنْزِلَةٌ ـ فَقَالَ‌: کیفَ تَجِدُک یا حَارِثُ؟ فَقَالَ: نَالَ الدَّهْرُ یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِی مِنِّى، وَ زَادَنِى أَوَارًا[[100]](#footnote-100) وَ

غَلِیلًا اخْتِصَامُ أَصْحَابِكَ بِبَابِكَ.

 أصبغ بن نُباته میگوید: «حارث هَمْدانى با جماعتى از شیعیان كه من نیز در بین آنها بودم بر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شدند، و حارث در راه رفتن با تانّى و سنگینى پیش میرفت، و چون مریض بود عصاى سركجى كه در دست داشت به زمین مى‌كوفت.

 حارث در نزد أمیر المؤمنین شخصیتى بود و مقام و منزلتى داشت، و چون أمیر المؤمنین علیه السّلام او را بدین حال دید فرمود: اى حارث! حالت چطور است؟

 عرض كرد: یا أمیر المؤمنین روزگار بر من غلبه كرده و سلامتى را از من ربوده است و علاوه بر این، نزاعى كه اصحاب تو در خانه تو با یكدگر دارند، حرارت و حِقد را در درون من افروخته است و مرا فزون از حدّ، بى تاب و تحمّل كرده است. قَالَ: وَ فِیمَ خُصُومَتُهُمْ؟

 قَالَ: فِیک وَ فِى الثَّلَاثَةِ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِک؛ فَمِنْ مُفْرِطٍ مِنْهُمْ غَالٍ، وَ مُقْتَصِدٍ[[101]](#footnote-101) قَالٍ: وَ مِنْ مُتَرَدِّدٍ مُرْتَابٍ لَا یدْرِى أَ یقْدِمُ أَمْ یحْجِمُ.

 فَقَالَ: حَسْبُک یا أَخَا هَمْدَانَ! أَلَا إنَّ خَیرَ شِیعَتِى النَّمَطُ

الْأَوْسَطُ، إلَیهِمْ یرْجِعُ الْغَالِى وَ بِهِمْ یلْحَقُ التَّالِى.

 فَقَالَ لَهُ الْحَارِثُ: لَوْ كَشَفْتَ فِدَاكَ أَبِى وَ أُمِّى الرَّینَ عَنْ قُلُوبِنَا، وَ جَعَلْتَنَا فِى ذَلِكَ عَلَى بَصِیرَةٍ مِنْ أَمْرِنَا.

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: قَدْک‌[[102]](#footnote-102) فَإنَّک امْرُؤٌ مَلْبُوسٌ عَلَیک؛ إنَّ دِینَ اللهِ لَا یعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآیةِ الْحَقِّ، فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ.

 «حضرت فرمودند: اى حارث! نزاع و مخاصمه اصحاب من در چه مسأله‌اى است؟

 عرض كرد: درباره تو و درباره آن سه نفرى كه قبل از تو بوده‌اند (و مراد أبو بكر و عمر و عثمان است). بعضى از آنها بسیار زیاده روى مى‌كنند و درباره تو غلوّ مى‌نمایند؛ و برخى راه میانه در پیش گرفته لیكن با آنها به بغض و عداوت مى‌نگرند؛ و بعضى در حال حیرت و تردید باقى مانده و به شكّ و رَیب درافتاده‌اند، و نمى‌دانند كه درباره تو قدم به جلو گذارده و صراحةً از تو طرفدارى نموده و مانند سائرین بغض دگران را در دل گیرند، یا آنكه باید پا به عقب گذارده و توقّف كنند و كار دیگران را بر صحّت حمل نمایند.

 حضرت فرمودند: بس است اى برادر من، اى حارث همدانى! بدان كه بهترین شیعیان من كه مورد نظر و انتخاب منند، آن دسته و فرقه‌اى هستند كه راه اعتدال و میانه را اتّخاذ نموده‌اند؛ و آنان كه راه‌

غلوّ پیموده و به افراط و زیاده روى پیوسته‌اند، باید در مذهب و مرام به آنها بازگشت نموده و رویه آنان را اتّخاذ كنند؛ و آن دسته عقب افتاده كه دچار حیرت و تردید شده‌اند نیز باید خود را به آنها رسانیده و به آئین و مرام آنها بپیوندند.

 حارث عرض كرد: چه بسیار مقتضى است كه آرزوى ما را برآورى، و با گفتار خود حقّ مطلب را آشكارا بیان كنى، و این كدورت كه بر دلهاى ما نشسته با سخنان حقّ خود بزدائى و ما را در این امر بر جادّه حقیقت و واقع رهبرى كنى و بر امر خود صاحب بصیرت گردانى! فدایت شود پدرم و مادرم، اى أمیر المؤمنین!

## دین خدا به مردان شناخته نمى‌شود بلكه به علامت حقّ شناخته مى‌شود

 حضرت فرمود: دیگر بس است، سخن مگو؛ تو مردى هستى كه حقّ بر تو مشتبه شده (و كارهاى چشمگیر افرادى كه قبل از من آمده‌اند و گرمى بازار آنان، تو را دچار اضطراب و نوسان نموده است).

 دین خدا، به شخصیت و موقعیت افرادِ با تعین و تشخّص شناخته نمى‌شود، بلكه فقط به علامت و نشانه حقّ شناخته میگردد؛ تو باید اوّل حقّ را بشناسى و سپس با آن میزان، معیارِ وجودى افراد و خیر و شرّ آنها را بسنجى، و افرادیكه به حقّ متحقّقند را بشناسى.»[[103]](#footnote-103)

## ...[[104]](#footnote-104)

## گفتار أمیر المؤمنین به حارث درباره درجات و مقام خود

 یا حَارِثُ! إنَّ الْحَقَّ أَحْسَنُ الْحَدِیثِ، وَ الصَّادِعُ بِهِ مُجَاهِدٌ، وَ بِالْحَقِّ أُخْبِرُک، فَأَرْعِنِى‌[[105]](#footnote-105) سَمْعَک، ثُمَّ خَبِّرْ بِهِ مَنْ کانَ لَهُ حَصَافَةٌ[[106]](#footnote-106) مِنْ أَصْحَابِک.

 أَلَا إنِّى عَبْدُ اللهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صِدِّیقُهُ الاوَّلُ‌ (الاكْبَرُ خ ل) صَدَّقْتُهُ وَ ءَادَمُ بَینَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ؛ ثُمَّ إنِّى صِدِّیقُهُ الاوَّلُ فِى أُمَّتِکمْ حَقّاً.

 فَنَحْنُ الاوَّلُونَ وَ نَحْنُ الآخِرُونَ، وَ نَحْنُ خَاصَّتُهُ یا حَارِثُ وَ خَالِصَتُهُ.

 وَ أَنَا صَفْوُهُ وَ وَصِیهُ وَ وَلِیهُ وَ صَاحِبُ نَجْوَاهُ وَ سِرِّهِ؛ أُوتِیتُ فَهْمَ الْکتَابِ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ وَ عِلْمَ الْقُرُونِ وَ الاسْبَابِ، وَ اسْتُودِعْتُ أَلْفَ مِفْتَاحٍ یفْتَحُ کلُّ مِفْتَاحٍ أَلْفَ بَابٍ یفْضِى کلُّ بَابٍ‌

إلَى أَلْفِ أَلْفِ عَهْدٍ.

 وَ أُیدْت‌[[107]](#footnote-107) وَ اتُّخِذْتُ وَ أُمْدِدْتُ بِلَیلَةِ الْقَدْرِ نَفْلًا؛ وَ إنَّ ذَلِک یجْرِى لِى وَ لِمَنِ اسْتَحْفَظَ[[108]](#footnote-108) مِنْ ذُرِّیتِى مَا جَرَى اللَیلُ وَ النَّهَارُ، حَتَّى یرِثَ اللهُ الارْضَ وَ مَنْ عَلَیهَا.

 حضرت فرمود: «اى حارث! سخن حقّ نیكوترین گفتار است، و كسى كه بدان اعلان كند و بى پرده و فاش به حقّ إخبار نماید، مجاهد در راه خداست. و من به حقّ با تو سخن میگویم؛ بدان گوش فرا دار و سپس آن را به بعضى از رفقاى خودت كه داراى رأى محكم و عقل پسندیده هستند بازگو كن.

 آگاه باش كه من بنده خدا هستم و برادر پیغمبر خدا، و اوّلین كسى هستم كه او را تصدیق نمودم؛ من او را تصدیق نمودم در وقتى‌كه آدم در بین روح و جسد خود بود. و از این گذشته من اوّلین تصدیق كننده او هستم از روى واقع و حقیقت در میان امّت شما.

 پس ما هستیم جماعت پیشینیان، و ما هستیم جماعت پسینیان، و ما هستیم خاصّه رسول خدا، اى حارث، و مصفّى شده و پاكیزه شده آن حضرت.

 و من برگزیده رسول خدا هستم، و وصىّ او هستم، و ولىّ او هستم، و صاحب نجوى و راز پنهان و صندوقچه اسرار او هستم؛ و به من مقام علم كتاب و قضاء به حقّ و فصل خطاب، و علم سَلف و خَلف و زمان‌ها و دهرها، و علم سلسله اسباب و مسبّبات و قضاى الهى و قَدَر داده شده است؛ و هزار كلید از خزائن خدا در نزد من گذاشته شده است، كه هر كلید از آنها هزار در از مجهولات و خزائن الهیه را مى‌گشاید، كه هر درى از آن به گشایش هزار هزار عهد منتهى میگردد.

 و از تمام اینها گذشته، به عنوان فضل و زیادى به «لیلةُ القَدر» نیز تأیید شدم و گرفته شدم و مدد یافتم.

 و این مقام براى من و آن افرادى از ذرّیه من كه سرّ الهى را حفظ كنند و در عصمت او درآیند، باقى خواهد بود تا هنگامى كه شبها و روزها در آفاق جارى هستند، تا وقتى كه خداوند وارث زمین و موجودات روى زمین گردد».

## أمیر المؤمنین قسمت كننده آتش دوزخ است‌

 وَ أُبَشِّرُک یا حَارِثُ! لَتَعْرِفَنِّى‌[[109]](#footnote-109) عِنْدَ الْمَمَاتِ وَ عِنْدَ الصِّرَاطِ وَ عِنْدَ الْحَوْضِ وَ عِنْدَ الْمُقَاسَمَةِ.

 قَالَ الْحَارِثُ: وَ مَا الْمُقَاسَمَةُ؟

 قَالَ: مُقَاسَمَةُ النَّارِ، أُقَاسِمُهَا قِسْمَةً صَحِیحَةً؛[[110]](#footnote-110) أَقُولُ: هَذَا وَلِیى فَاتْرُکیهِ، وَ هَذَا عَدُوِّى فَخُذِیهِ.

 ثُمَّ أَخَذَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ بِیدِ الْحَارِثِ فَقَالَ: یا حَارِثُ! أَخَذْتُ بِیدِک کمَا أَخَذَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ بِیدِى، فَقَالَ لِى وَ قَدْ شَکوْت‌[[111]](#footnote-111) إلَیهِ حَسَدَ قُرَیشٍ وَ الْمُنَافِقِینَ لِى: إنَّهُ إذَا کانَ یوْمُ الْقِیمَةِ أَخَذْتُ بِحَبْلِ اللهِ وَ بِحُجْزَتِهِ ـ یعْنِى عِصْمَتَهُ مِنْ ذِى الْعَرْشِ تَعَالَى ـ وَ أَخَذْتَ أَنْتَ یا عَلِىُّ بِحُجْزَتِى، وَ أَخَذَ ذُرِّیتُک بِحُجْزَتِک وَ أَخَذَ شِیعَتُکمْ بِحُجْزَتِکمْ‌[[112]](#footnote-112).

 فَمَاذَا یصْنَعُ اللهُ بِنَبِیهِ، وَ مَا [ذَا] یصْنَعُ نَبِیهُ بِوَصِیهِ؟[[113]](#footnote-113)

 خُذْهَا إلَیک یا حَارِثُ! قَصِیرَةً مِنْ طَوِیلَةٍ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَک مَا اکتَسَبْتَ؛[[114]](#footnote-114) یقُولُهَا ثَلَاثًا

 حضرت فرمود: «اى حارث بشارت میدهم ترا كه: مرا در هنگام مرگ و در هنگام عبور از پل جهنّم و در كنار حوض كوثر و در وقت مُقاسَمه بشناسى.

 حارث گفت: مقاسمه چیست؟

 حضرت فرمود: قسمت نمودن آتش دوزخ است؛ من آن را قسمت میكنم به تقسیم صحیحى، و میگویم: اى آتش این مرد از موالیان و پیروان ماست او را رها كن، و این مرد از دشمنان ماست او را بگیر!

 سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام دست حارث را در دست خود گرفتند و گفتند: اى حارث! روزى، من از آزار قریش و منافقین این امّت و حسدى كه بر من مى‌بردند خدمت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شكایت كردم؛ رسول خدا دست مرا گرفت و در دست خود قرار داد، همینطورى كه من دست تو را در دست خود گذارده‌ام و فرمود: چون قیامت بر پا گردد من دست به ریسمان الهى و دامان عصمت پروردگار تعالى، صاحب عرش خواهم زد، و تو اى علىّ دست به دامان من میزنى، و ذرّیه و اولاد تو دست به دامان تو میزنند، و شیعیان شما دست به دامان شما میزنند.

 بگو ببینم: در آن حال خدا با پیغمبرش چه معامله‌اى خواهد نمود؟ و پیغمبرش با وصىّ خود چه معامله خواهد نمود؟

 اى حارث! این را كه گفتم بگیر و به دل خود بسپار؛ اندكى بود از بسیار. آن وقت حضرت سه مرتبه فرمود: تو یگانه و متّحد هستى با

هر كسى كه او را دوست دارى، و براى توست تمام اعمالى كه اكتساب نموده‌اى.»[[115]](#footnote-115)

 فَقَامَ الْحَارِثُ یجُرُّ رِدَآءَهُ‌[[116]](#footnote-116) وَ هُوَ یقُولُ: مَا أُبَالِى بَعْدَهَا مَتَى لَقِیتُ الْمَوْتُ أَوْ لَقِینِى.

## اشعار سید حمیرى درباره گفتار أمیر المؤمنین به حارث‌

 قالَ جَمیلُ بْنُ صالِحٍ: وَ أنْشَدَنى أبو هاشِمٍ السّیدُ الْحِمْیرىُّ رَحِمَهُ اللهُ فیما تَضَمَّنْهُ هَذا الْخَبَر:

أقولُ لِلنّارِ حینَ توقَفُ‌ الرَّجُلا (٦)

و

 «چون حارث هَمْدانى این سخنان دُرربار را از زبان أمیرالمؤمنین علیه السّلام شنید از جاى خود برخاست و حركت كرد، و چنان مست و مدهوش آن كلام شده بود كه از شدّت خوشحالى و سرور نمى‌توانست ردایش را جمع كند، میرفت و رداء به روى زمین مى‌كشید و با خود مى‌گفت: پس از استماع این كلمات من دیگر باك ندارم كه مرگ بسوى من آید، یا من بسوى مرگ بروم.

## ترجمه أشعار حمیرى درباره گفتار أمیر المؤمنین به حارث‌

 جمیل بن صالح كه از راویان این حدیث است گوید: شاعر اهل بیت، سید إسمعیل حِمْیرى، مضمون این خبر را براى من چنین به شعر درآورد:

 ١ ـ گفتار علىّ بن أبى طالب به حارث بن أعور هَمْدانى بسیار شگفت انگیز است، چه آن گفتار عجائب و غرائبى را در بر دارد.

 ٢ ـ اى حارث همدانى! هر كس بمیرد مرا خواهد دید، چه مؤمن باشد یا منافق؛ در مقابل و روبروى من مرا دیدار خواهد كرد.

 ٣ ـ او مرا با چشمان خود خواهد دید، و من او را با تمام صفاتش و نام و نشانش و كردار و عملش مى‌شناسم.

 ٤ ـ و تو اى حارث هَمدانى! در كنار پل دوزخ مرا خواهى دید و خواهى شناخت، و بنابراین از لغزش و افتادن از روى پل در میان جهنّم بیم مدار.

 ٥ ـ من در آن حال در نهایت تشنگى و فرطِ عطش تو، از آن آبهاى سرد خوشگوار به تو خواهم داد كه از شدّت شیرینى بپندارى كه عسل است.

 ٦ ـ در هنگامى كه در مقام عَرْض و حساب تو را متوقّف دارند، من به آتش مى‌گویم: او را رها كن و به این مرد نزدیك مشو.

 ٧ ـ او را رها كن و ابداً گِرد ساحت او مگرد و به او نزدیك مشو؛ چون دست او به ریسمانى محكم است كه آن ریسمان به ریسمان ولایت وصىّ رسول خدا متّصل است.»

## در ترجمۀ احوال سید حمیری

 علىّ بن عیسى إرْبِلى كه از بزرگان علماى شیعه است در كتاب «كشف الغُمّة فى مَعرفِة الائمّة» گوید:

 «مرحوم سید إسمعیل حِمیرى در بدو امر مذهبش كیسانیه و به امامت محمّد بن حنفیه قائل بود و به رجعت او اعتقاد داشت. چون با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ملاقات كرد، و آن حضرت او را به حقّ و مذهب اثنى عشریه دلالت كردند، از مذهب خود برگشت و به مذهب حقّ اثنى عشریه رجوع و عدول نمود.[[117]](#footnote-117)

...[[118]](#footnote-118)

 و حمیرى درباره مذهب اوّلیه خود و جانبدارى از آن اشعارى دارد كه معروف است، و اشعارى كه به مذهب حقّ عدول نموده و ترك مذهب سابق خود را گفته است نیز مشهور و معروف و نیازى به‌

ذكر آن نیست.

 حمیرى در شعر و تنظیم وقایع و داستانها، شاعرى برجسته و زبردست بوده است؛ و لیكن از اشعار او جز اندكى در دست نیست.

 روایت شده است كه روزى حمّالى بارى سنگین بر دوش مى‌برد، از او پرسیدند: چه بارى با خود حمل میكنى؟

 حمّال در پاسخ گفت: میمیاتُ السَّید؛ یعنى اشعارى كه توسّط سید حمیرى سروده شده و قافیه آن به حرف میم ختم شده است.[[119]](#footnote-119)

 و از آنروز لفظ سید بر إسمعیل حمیرى غلبه كرد، چون از علویین نبود كه به او سید گویند؛ لیكن بعضى اشتباه كرده و از راه تسمیه او به سید گمان كرده‌اند كه سید است.

## در احوال و مقامات سید حِمْیرى در وقت مردن‌

 و از حسین بن عَون روایت شده است كه گفت: وارد شدم بر سید ابن محمّد حمیرى براى عیادت او، در همان مرضى كه با آن از دنیا رحلت نمود، دیدم در حالِ جان دادن است؛ و جماعتى از همسایگان او كه همه عثمانى مذهب بودند گرداگرد بستر او جمع شده بودند.

 سید حمیرى بسیار زیبا و جمیل بود، پیشانى باز و گشاده و گردنى زیبا و عریض داشت.

 در آنحال یك نقطه سیاه مانند مركّب سیاه بر صورتش پیدا شد، و كم كم رو بزیادتى گذاشت و نموّ كرد تا آنكه تمام صفحه صورت او

را سیاه كرد.

 افرادى از شیعیان كه در نزد او بودند بسیار محزون و مغموم شدند، و لیكن در آن نواصب و عثمانى مذهبان، سرور و شادى پیدا شد و شروع كردند به شماتت و سرزنش شیعیان.

 مدّتى بسیار كوتاه گذشت كه در همان جائى كه در وهله اوّل نقطه سیاه ظاهر شده بود، یك نقطه سفید و نورانى و درخشان پدیدار گشت، و دائماً و پیوسته رو به فزونى رفت و نموّ كرد تا آنكه تمام صورتش سفید شد و درخشید.

 سید حمیرى لبان خود را به تبسّم ملیحانه گشود و با حال سرور و شادى، لبخند زنان این شعر را انشاد كرد:

 (٣)

 ١ ـ دروغ میگویند كسانى كه گمان مى‌كنند كه علىّ بن أبى طالب دوستان خود را از گرفتاریها و شدائد نجات نمى‌دهد.

 ٢ ـ آرى سوگند بخدا چنین است؛ من داخل در بهشت عدن شدم و پروردگار من از همه گناهان من در گذشت.

 ٣ ـ پس بشارت باد امروز بر شما اى مُوالیان و محبّین علىّ بن أبى طالب! و در تحت ولایت علىّ باشید تا وقت مردن.

 ٤ ـ و از علىّ گذشته، فرزندان او را یك به یك با صفات خاصّه آنها كه از لوازم امامت است، ولىّ خود اتّخاذ كنید.

 پس از سرودن این اشعار بلافاصله گفت:

 أشْهَدُ أنْ لا إلَهَ إلّا اللهُ حَقّاً حَقّاً، أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ حَقّاً حَقّاً، أشْهَدُ أنَّ عَلیا أمیرُالْمُؤْمِنینَ حَقّاً حَقّاً، أشْهَدُ أنْ لا إلَهَ إلّا اللهُ.

 «شهادت میدهم كه معبودى جز الله نیست، حقّاً حقّاً؛ شهادت میدهم كه محمّد رسول خداست، حقّاً حقّاً؛ شهادت میدهم كه علىّ ابن أبى طالب سالار و امیر مؤمنانست، حقًّا حقًّا؛ شهادت میدهم كه معبودى جز الله نیست.»

 و سپس چشمان خود را روى هم گذارد و روح به اندازه‌اى آسان از قالب او بیرون آمد كه گوئى فتیله روشنى خاموش شده یا دانه ریگى از دست افتاده است.

 فرزندِ راوى این حدیث كه علىّ بن حسین بن عون است میگوید:

پدرم حسین بن عون به من گفت كه: در آن مجلس اذَینه حاضر بود و گفت: اللهُ أكبر كسى كه شاهد باشد و ببیند، مثل كسى كه شاهد قضیه نبوده نیست؛ من بحقّ راست میگویم و الّا این دو گوش من كر شود، كه شنیدم از فُضَیل بن یسار از حضرت امام محمّد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السّلام كه فرمودند:

 حَرَامٌ عَلَى رُوحٍ أَنْ تُفَارِقَ جَسَدَهَا حَتَّى تَرَى الْخَمْسَةَ: مُحَمَّدًا وَ عَلِیا وَ فَاطِمَةَ وَ حَسَناً وَ حُسَیناً بِحَیثُ تَقَرُّ عَینُهَا، أَوْ تَسْخَنُ عَینُهَا.

 فَانْتَشَرَ هَذَا الْحَدِیثُ فِى النَّاسِ فَشَهِدَ جَنَازَتَهُ وَ اللهِ الْمُوَافِقُ وَ الْمُفَارِقُ.»[[120]](#footnote-120)

 «حرام است بر جانى كه بخواهد مفارقت از بدن خود نماید، مگر آنكه پنج تن محمّد و علىّ و فاطمه و حسن و حسین را مى‌بیند؛ و در آن حال یا چشمانش به دیدار آنها سرد و خنك و راحت میگردد، و یا حرارت پیدا میكند و گرم میشود.

 این حدیث را اذَینه از آن دو امام بزرگوار نقل كرد و داستان كیفیت رحلت سید حمیرى در بین مردم شهر انتشار پیدا كرد، و تمام اهل شهر از موافقین و مخالفین در تشییع جنازه او حاضر شدند.»

 و نیز مرحوم مجلسى از «أمالى» طوسى از شیخ مفید از محمد اب‌ن عمران از عبیدالله بن حسن از محمد بن رشید روایت كرده است.

 كه: آخرین شعرى كه سید حِمْیرى قبل از وفاتش، به یك ساعت، سرود ـ در حالى كه بیهوش شده و رنگ رخسارش سیاه شده و سپس به هوش آمد و رنگش سفید و درخشان گشت ـ این اشعار است:

 (٧)

 مفاد اشعار آنكه:

 ١ ـ دوست دارم من آن كسى را كه دوستان او در وقت مردن‌

مى‌خندند، و او را با بشارت مى‌بینند.[[121]](#footnote-121)

 ٢ ـ و هر كس بمیرد و هواى غیر او ـ از دشمنان او ـ در سرش باشد، غیر از راه آتش طریقى نخواهد پیمود.

 ٣ ـ اى أبو الحسن! فداى تو باد جان من و عشیره من و مال من و آنچه را كه من در بسیط زمین مالك آنم.

 ٤ ـ اى أبو الحسن! من به فضل و شرف تو اعتراف دارم و پیوسته من به ریسمانى از عشق تو، خود را آویخته‌ام و دست زده‌ام.

 ٥ ـ و تو اى علىّ! وصىّ حضرت مصطفى و پسر عمّ او هستى؛ و ما با تمام كسانى كه بغض تو را در دل دارند دشمنیم و آنها را رها مى‌كنیم.

 ٦ ـ موالیان و پیروان تو اهل نجات و ایمانند و سعادت آنها واضح؛ و لیكن دشمنان تو همه مشرك و به گمراهى معروف و مشهورند.

 ٧ ـ مرد عیب‌جوئى مرا ملامت كرد و درباره علىّ و حزب او بر من خرده گرفت، من به او گفتم: خدا تو را ملامت كرده است و عیب در تو قرار داده است، چون مرد احمقى هستى كه بر پیروان علىّ عیب مى‌گیرى.

 بارى، گویند: علّت سیاهى صورت حمیرى به علّت شُرب خمرى بوده است كه در سابق الایام مینموده است.

 در «بحار الانوار» از «مناقب» ابن شهرآشوب از أغانى نقل میكند كه «عَبّاد بن صُهَیب» گوید: من در خدمت حضرت امام صادق علیه السّلام نشسته بودم كه خبر مرگ سید حمیرى را آوردند، حضرت براى او دعا كردند و طلب رحمت از خدا نمودند؛ مردى حضور داشت و گفت: یا بن رسول الله! سید حمیرى شرب خمر میكرد و قائل به رجعت بود[[122]](#footnote-122) حضرت فرمودند: پدرم براى من روایت كرد از جدّم كه: دوستان آل محمّد نمى‌میرند مگر آنكه از گناه توبه مى‌كنند، و سید حمیرى توبه كرده است؛ سجّاده را از زیر پاى خود برداشته و نامه‌اى را از آنجا برداشتند و فرمودند: این كاغذیست كه سید به من نوشته و در آن توبه خود را ذكر كرده و از من طلب مغفرت و دعا نموده است.[[123]](#footnote-123)

 چون سید فوت كرد تمام شیعیانى كه در بغداد بودند و اصل آنها از كوفه بود، جمع شدند و او را تشییع كردند، و هفتاد كفن براى او بعنوان هدیه بردند. و گویند سید قبل از مرگش قصیده‌اى گفت و بوسیله غلام خود نزد آنها فرستاد و از آنها درخواست كرد كه آنها متصدّى تشییع و كفن و دفن او شوند و اعداء آل محمّد و حاكمان جائر و قاضیان و اهل دیوان آنها در جنازه او شركت نكنند؛ و اوّل آن قصیده این است:

 و لیكن طبق خبرى كه در «بحار الانوار» از «مناقب» نقل میكند، حضرت صادق علیه السّلام بواسطه یك غلام از اهل نَوبه بر قاطر سفید و سیاه براى او كفن فرستادند و حنوط نیز فرستادند؛ چون غلام به منزل سید رسید او را به دست عثمان بن عمر كوّاء داد و گفت: مولاى من جعفر بن محمّد گفته است كه اینها را در تجهیز امر سید بكار بَر.[[124]](#footnote-124)

# مجلس یازدهم: تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[125]](#footnote-125)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ\* لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى‌ يَوْمِ يُبْعَثُونَ‌.

 (آیه نود و نهم و صدم، از سوره مؤمنون: بیست و سوّمین سوره از قرآن كریم)

 انسان كه از این دنیا میرود، به عالم دیگرى به نام برزخ وارد میشود و در آنجا هست تا وقتیكه در صور دمیده شود و مردم از قبرها بیرون آیند، در آن وقت به عالم قیامت وارد میشوند.

 برزخ به معناى فاصله است، فاصله بین دو خشكى یا دو آب یا

دو چیز دیگر را برزخ گویند.

 و چون عالمى كه انسان پس از مردن در آنجا بسر مى‌برد، فاصله ایست بین عالم دنیا و قیامت، آنرا عالم برزخ گویند.

## خصوصیات عالم برزخ

 حال براى آنكه خصوصیات عالم برزخ قدرى روشن شود، ناچار باید توضیح بیشترى در این باره داده شود.

 بین این عالَم كه عالم جسم و جسمانیات است ـ كه فعلًا در آن زندگى مادّى خود را مى‌گذرانیم ـ و بین عالم اسماء و صفات الهى، دو عالم است: یكى عالم مثال و دیگرى عالم نفس.

 عالم مثال را عالم برزخ، و عالم نفس را عالم قیامت نیز گویند. و انسان تا از این دو عالم نگذرد به مقام اسماء و صفات الهیه نخواهد رسید؛ كما اینكه انسان تا از عالم برزخ نگذرد به عالم قیامت نمى‌رسد.

 و به مقام اسماء و صفات كلّیه الهیه نمى‌رسد مگر آنكه از نفس و قیامت عبور كند. و مراد از قیامت در اینجا قیامت كبرى است؛ چون دو قیامت داریم: یكى قیامت صغرى، و آن عبارت است از مردن و وارد در عالم برزخ شدن؛ و بر همین اصل رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیامَتُه‌ «هر كس بمیرد قیامت او بر پا شده است.»[[126]](#footnote-126)

 دیگرى قیامت كبرى، و آن عبارت است از خروج از عالم برزخ و مثال و داخل شدن در عالم نفس و قیامت.

 وقتى‌كه مردم از عالم قبر خارج و بسوى عالم ظهورات نفس كلّیه رهسپار میگردند، قیامت كبراى آنان بر پا شده است.

 عالم مادّه داراى هیولى و طبع و جسم و جسمانیات است و عالم نفس، تجرّد مطلق از مادّه و آثار مادّه است؛ ولى عالم برزخ فاصله بین این دو عالم است؛ یعنى مادّه نیست ولى آثار مادّه از «كَیف» و «كَمّ» و «أین» و غیرها را دارد.

 مادّه، جوهریست كه قبول تشكّل میكند و صورت جسمیه بر او عارض میگردد، و آثار جسم نیز در او پیدا میشود؛ و بواسطه قبول تشكّل و تجسّم، آن أعراض انفعالیه‌اى كه در جسم پیدا میشود در مادّه نیز پیدا میشود، و مثل همین مادّه‌اى كه در این عالم هست و به صور مختلفه درآمده و مردم مى‌بینند، چون خاك و سنگ و آب و درخت و بدن انسان و بدن حیوان و أمثالها در مى‌آید.

 موجودى كه در عالم برزخ است مادّه ندارد؛ امّا شكل و صورت و حدّ و كمّ و كیف و أعراض فعلیه را دارد؛ یعنى داراى اندازه و حدود است، داراى رنگ و بوست.

 صورت مردمان برزخى رنگ و حدّ دارد، و در آنجا خوشحالى و مسرّت و غضب و نگرانى هست، در آنجا نور هست.

 بنابراین، موجودات برزخیه داراى صورت جسمیه هستند ولى هیولى و مادّه ندارند.

 و از طرفى عالم برزخ را «عالم خیال» نیز میگویند؛ خیال یعنى عالمى كه در آنجا صورت محض است و هیچ مادّه نیست، گرچه صورى كه در آنجا موجود است به مراتب از موجوداتى كه در عالم مادّه است قوى‌تر و عظیم‌تر، حركتش سریع‌تر، حزن و اندوه و یا مسرّت و لذّتش افزون‌تر است؛ چون مادّه حاجب فراوانىِ این خصوصیات است، و عالم برزخ چون از مادّه اطلاق دارد، لذا این معانى در آنجا به نحو وفور است؛ و آنجا عالم خیال است، خیال منفصل.

 چون عالم خیال متّصل قواى متخیله انسان است كه با بدن خاكى او همجوار و قرین است؛ و خیال منفصل همان قواست در وقتیكه از بدن مفارقت نموده و به عالم صورت محض پیوسته است؛ بنابراین تمام موجودات عالم برزخ را «خیال منفصل» گویند.

 همچنانكه عالم برزخ را مثال نیز گویند: «مثال منفصل»؛ چون مثال متّصل همان برزخى است كه در انسان خاكى، بین بدن و طبع او، و بین عالم نفس او موجود است و آن مجموعه قواى ذهنیه اوست. و چون انسان از دنیا برود عالم ذهنش به عالم مثال كلّى مى‌پیوندد، لذا این را مثال متّصل و آنرا مثال منفصل گویند و تمام عالم برزخ، مثال منفصل است.

 باید دانست كه عالم خیال، یك عالم بسیار وسیعى است از

مادّه بسیار قوى‌تر؛ نه آنكه ما فارسى زبانان «خیال» را به معناى امر توهّمى و موهومى مى‌پنداریم؛ این اشتباهى است كه در لغت ما وارد شده است.

 و لذا بعضى از اهل ظاهر كه چنین جملاتى را مانند عالم خیال، از حكماى أعلام دیده‌اند، تصوّر نموده‌اند كه آنها عالم برزخ را كه همان مثال است قبول ندارند و قائل به یك عالم توهّمى و تصوّرى هستند، و براى آن حقیقتى و واقعیتى قائل نیستند.

 این تصوّرى است غلط و بیجا، و ناشى از عدم اطّلاع بر اصطلاحات بزرگان.

## نسبت سعه عالم برزخ به دنیا و سعه عالم قیامت به برزخ‌

 عالم خیال عین عالم برزخ و مثال است و موجوداتش هزاران بار قوى‌تر و عجیب‌تر و شدیدتر و آثارش مهم‌تر از عالم طبع و مادّه است.

 براى اینكه مطلب قدرى واضحتر گردد مثالى میزنیم:

 همه افراد ما بدنى داریم، این بدن محدود است، مشخّص و معین؛ و یك قواى باطنیه داریم مثل حسّ مشترك، قوّه حافظه، قوّه مفكّره، قوّه واهمه، قوّه متخیله، اینها قواى درونى ماست و ما با این قوا كارهاى عجیب مى‌كنیم؛ مثلًا در زمان بسیار كوتاهى یك عمارت چهل اشكوبه در ذهن خودمان با تمام لوازم و تجهیزات آن بنا مى‌كنیم.

 در یك لحظه از مشرق عالم به مغرب آن میرویم، در زمانهاى كوتاه كارهاى طویل المدّة را انجام میدهیم.

 این گشایش و سعه‌اى كه ذهن ما با قواى خود نسبت به بدن ما و قواى طبیعیه خود دارد چقدر بزرگ است؛ به همین میزان، عالم‌

برزخ نسبت به عالم دنیا سعه و عظمت دارد.

 چون عالم خواب نمونه‌اى از برزخ منفصل است، در خواب‌هائى كه انسان در بعضى اوقات مى‌بیند، با آنكه خواب از مرگ خیلى ضعیف‌تر است، و برزخِ خواب انسان نیز از برزخِ مرگ بسیار ضعیف‌تر است؛ ولى در خوابهائى كه دیده میشود هم موجودات، قوى‌تر و عظیم‌تر و عجیب‌تر، و فعّالیت‌ها و حركت‌ها و سرعت‌ها شدیدتر، و هم لذّت‌ها و شادیها و اندوه‌ها و غصّه‌ها بیشتر است و خوف و هراس بمراتب افزون‌تر است.

 انسان در این دنیا اگر بخواهد از خیابانى عبور كند، باید با دقّت به اینطرف و آنطرف بنگرد تا از تصادف با ماشین محفوظ بماند، و سپس آرام حركت كند تا عرض خیابانى طىّ شود.

 در عالم خواب و برزخ اینطور نیست؛ یك مرتبه اراده میكنى كه برخیزى و بِروى به روى آسمان، و در آسمان سیر میكنى و بدون بال و پر مادّى روى ابرها حركت نموده و تمام عالم را تماشا میكنى و سپس به پائین مى‌آئى و مانند برق در دریاها و اقیانوس‌ها شنا میكنى و به یك لحظه آنها را به پایان میرسانى!

 چه اندازه این حركت‌ها و سرعت‌ها نسبت به آن حركتِ از عرض خیابان شدیدتر و قوى‌تر است، به همان اندازه سِنخه و كیفیت عالم برزخ به این عالم قوى‌تر و عظیم‌تر است.

 و عالم برزخِ متّصل و ذهن ما نسبت به نفس ما نیز، مثل بدن ما نسبت به برزخ ما، ضعیف و كوچك است. و عالم نفس كه از حدود و

كیفیات صوریه بیرون است و نسبت به عالم ذهن تجرّد محض دارد، نسبت به عالم ذهن و مثال متّصل، بعینه مثل نسبت عالم ذهن به بدن مادّى و طبعى، داراى عظمت و وسعت است.

 بنابراین، عالم قیامت كبرى نسبت به عالم برزخ، همین نسبت وسعت و عظمت را دارد. چون عالم برزخ داراى كیفیت و آثار مادّه از كمّ و كیف هست؛ ولى عالم قیامت از صورت نیز مجرّد است و اطلاق محض است.

 این عالم نمونه‌اى است از عالم برزخ؛ و عالم برزخ نمونه‌ایست از عالم قیامت؛ و عالم قیامت نمونه ایست از عالم اسماء و صفات كلّیه الهیه.

 همچنین بدن نمونه ایست از قواى ذهنیه، و قواى ذهنیه نمونه ایست از نفس ناطقه، و نفس ناطقه نمونه ایست از روح كلّى به وحدت و كلّیت خود.

 هر چه از این عوالم محدوده رو به جلو برویم و نظر به اطلاق بیفكنیم، عوالم وسیع‌تر و عظیمتر میگردد؛ و بالعكس هر چه از عوالم اطلاق رو به پائین بیائیم و تنازل كنیم، عوالم ضعیف‌تر و كوچكتر میشود.

 عیناً مانند صورتى كه در آئینه مى‌افتد، آن صورت فقط حكایتى از شكل و اندازه و رنگ رخسار است، نه از واقعیت و حقیقت آن شخص صاحب صورت. عقل و سخاوت و شجاعت و سائر ملكات معنویه او را نشان نمى‌دهد، و از آن بالاتر نفس ناطقه او را نیز ـ كه‌

اصولًا داراى شكل و صورت نیست ـ نشان نمى‌دهد.

 بنابراین، آنچه در این عالم مادّه مشاهده مى‌كنیم فقط نمونه ایست از عالم برزخ، نه خود عالم برزخ؛ آن عالم به قدرى وسیع است كه قابل مشاهده با چشمان ظاهرى نیست و با حواسّ خمسه ظاهره ادراك نمى‌شود.

 این حواسّ براى ارتباط انسان است با عالم طبع و مادّه، و نیروى ارتباط انسان را با بالاتر از عالم مادّه ندارد.

 بنابراین، حقائق برزخیه اصولًا قابل پائین آمدن و نشان دادن در آئینه مادّه نیست؛ بلكه عالم مادّه آنچه را كه در خود از عالم برزخ نشان میدهد فقط به اندازه سعه و گنجایش خود مادّه است.

 همچنین عالم قیامت و حقائق ظاهره عالم نفس، قابل پائین آمدن و نشان دادن در آئینه برزخ و صورت مثالى نیست؛ و آنچه را كه برزخ از قیامت نشان میدهد فقط به اندازه خود و درخور گنجایش خود اوست.

 شما خود را در این فضاى وسیع جوّ آسمان فرض كنید، چقدر بدن شما نسبت به این جوّ محیط كوچك است؛ به همین نسبت عالم طبیعت و دنیا نسبت به عالم مثال و برزخ كوچك است.

 اگر عالم نفس را عرش پروردگار، و عالم مثال را عالم كرسى قرار دهیم، طبق روایتى كه از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است؛ نسبت آنها به یكدیگر و به عالم طبع و مادّه خوب مشخّص میگردد.

 در «تفسیر عیاشى» از محسن المثنّى (المیثمى ـ ظ) عمَّن ذَكَرَه،

عَنْ أبى عَبدِ الله علیه السّلام روایت میكند كه:

 قَالَ: قَالَ أَبُو ذَرٍّ: یا رَسُولَ اللهِ! مَا أَفْضَلُ مَا أُنْزِلَ عَلَیک؟

 قَالَ: ءَایةُ الْکرْسِىِّ؛ مَا السَّماوَاتُ السَّبْعُ وَ الارَضُونَ السَّبْعُ فِى الْکرْسِىِّ إلَّا کحَلْقَةٍ مُلْقَاةٍ بِأَرْضٍ بَلَاقِعَ‌[[127]](#footnote-127)، وَ إنَّ فَضْلَهُ عَلَى الْعَرْشِ کفَضْلِ الْفَلَاةِ عَلَى الْحَلْقَة[[128]](#footnote-128).

 «أبوذرّ غفارى از حضرت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

سؤال میكند كه: از میان آیاتى كه بر شما نازل شده است كدامیك افضل است؟

 حضرت فرمودند: آیه الكرسىّ؛ تمام آسمانهاى هفتگانه و زمین‌هاى هفتگانه نسبت به كرسىِّ خدا مثل یك حلقه ایست كه در بیابان پهناور و قَفرى انداخته باشند؛ و نسبت فضیلت عرشِ خدا به كرسىّ خدا مثل نسبت همان بیابانست نسبت به آن حلقه.»

## نظر حكما درباره تجرّد عالم خیال‌

 شیخ بو على سینا، عالم خیال انسان را از آثار و خواصّ مادّه میداند، و بنابراین به عالم برزخ كه خیال منفصل است نیز اعتقاد ندارد؛ چون برزخ براى آنكه از این عالم مادّه جدا باشد حتماً باید تجرّد مادّى داشته باشد، و به عقیده او چون چنین عالمى كه داراى صورت محض باشد و حدّ و كَمّ و كیف در او موجود باشد ولى مادّه نداشته باشد متصوّر نیست، بنابراین به عالم برزخ كه بین عالم مادّه و نفس است قائل نشده است؛ ولى به تجرّد نفس ناطقه قائل بوده و براهین ساطعه براى تجرّد آن اقامه نموده است. گرچه از بعضى از عبارات او هم كه به نحو تشكیك بیان میكند میتوان تجرّد خیال و برزخ را هم بدو نسبت داد.

 امّا صدر المتألّهین شیرازى ادلّه قویه بر تجرّد عالم خیالِ متّصل اقامه فرموده است، و در كتب خود صراحةً به عالم برزخ و مثالِ منفصل قائل شده و عبور از برزخ را براى وصول به عالم قیامت از ضروریات مسائل حِكمیه میداند.

 و سائر حكماى متأخّر از ایشان نیز همین منهج را طىّ نموده، و

اجماعاً عالم برزخ را قبول كرده و قائل به تجرّد آن شده‌اند.

 مرحوم حاج ملّا هادى سبزوارى نیز همین نهج را پیموده و تجرّد عالم خیال را اثبات كرده است، و چون معاد جسمانى را به بقاى صور در عالم دهر و عالم كَوْن میداند، لذا فرموده است كه اثبات تجرّد خیال براى اثبات معاد جسمانى مفید است.

 و عمده دلیلى را كه براى تجرّد خیال اقامه فرموده است یكى برهان تَحَلُّل است و دیگرى برهان امتناع انطباع شى‌ء بزرگ در چیز كوچك.

 ما از بیان كیفیت این دو استدلال صرف نظر مى‌نمائیم؛ افرادى كه مایل باشند به كتب حكمت مراجعه مى‌كنند.

 مرحوم سبزوارى در منظومه خود گوید:

 باید دانست كه: بدن كه در میان قبر میرود و بروى آن خاك مى‌ریزند، غیر از صورت مثالى است كه به برزخ میرود. سؤال و حساب با بدن مثالى است نه با بدن خاكى؛ بدن خاكى حركتى ندارد، چشم و گوش و ادراك ندارد، چه در میان قبر بپوسد یا نپوسد.

 امّا بدن مثالى كه همان عالم صورت انسانى است، او نمى‌میرد بلكه زنده است، دیده بصیرت و ادراكش كم نمى‌شود بلكه افزون‌

میگردد؛ او مورد سؤال و مؤاخذه، و مورد ثواب یا عقاب برزخى قرار میگیرد.

 و علّت آنكه در بسیارى از روایات به عالم قبر، و نكیر و منكر در عالم قبر، و مؤاخذه در قبر تعبیر شده است براى آنستكه: عالم برزخ در دنبال این دنیاست، و قبر هم بدنبال زندگى دنیاست؛ و بدین مناسبت عالم برزخ را كه تعلّقى به عالم قبر دارد به عالم قبر تعبیر نموده‌اند.

 بلى در قیامت، روح با بدن جسمانى مورد مؤاخذه و ثواب و عقاب واقع میگردد و معاد جسمانى از ضروریات مذهب است؛ خداوند تبارك و تعالى در محشر روح را با بدن حاضر میفرماید و به سزاى اعمال خود از خیر و شرّ میرساند.

 و ما إن شاء الله در بحث حشر كه در پیش داریم مفصّلًا از كیفیت معاد جسمانى و بیان آراء و مذاهب در آن، بحث خواهیم نمود.

 در اثبات عوالم سه گانه مذكور یعنى: عالم طبع و عالم برزخ و عالم قیامت، گذشته از براهینى كه در علوم الهیه و حكمت متعالیه اقامه شده است، وجدانیات خود ما نیز شاهد بر آن است.

## عوالم سه گانه انسان: بدن و ذهن و نفس‌

 ما داراى سه مرتبه از مراتب وجود هستیم:

 اوّل: بدن ما، كه از عالم طبع و مادّه است و دستخوش تغییر و تحویل و خرابى و آبادى است و پیوسته با تغییرات مادّه و ظرف زمان و مكان تغییر مى‌پذیرد. بدن با تمام اعضاء و جوارحش از قلب و مغز و كبد و ریه و كلیه و معده و روده و پا و دست و چشم و گوش و هزاران‌

عضو و میلیونها سلّول، حتّى در یك لحظه ثبات و قرار ندارد و پیوسته در حركت جوهرى و ذاتى خود حالات جدیدى به خود گرفته، و آن حالات خلیفه و جایگزین حالات قبلى او میگردد.

 دوّم: مرحله لطیف‌تر و عالى‌تر و آن ذهن ماست، كه داراى قواى باطنیه از قوّه مفكّره و متخیله و واهمه و حافظه و حسّ مشترك است و هزاران صورت و شكل و معنى را در خود مى‌پذیرد و خود نیز چنین صورتها و معانى را ایجاد میكند.

 ذهن ما وزن ندارد، سنگینى ندارد، مادّى نیست؛ ولى داراى كیفیت و آثار مادّه از شكل و صورت و لذّت و اندوه و غیرها مى‌باشد.

 ذهن ما میتواند موجوداتى را كه در این عالم بواسطه كثافت مادّه نمى‌توانند پدید آیند، در خود به اراده خود پدید آورد.

 حركت بدن ما به اراده و دستور ذهن ماست؛ انسان تا صورت كارى را تصوّر نكند نمى‌تواند آن را بجاى آرد؛ ما وقتى در منزل بودیم صورت مسجد و حركت بسوى آن را تصوّر كردیم و فائده آن را در نظر گرفتیم، سپس نفس ما به ما امر نمود تا طبق آن نقشه‌اى كه از مسجد و حركت و تصوّر فائده آمدن به مسجد در ذهن ما ترسیم شده بود عمل كنیم و عمل كردیم.

 سوّم: نفس و حقیقت ماست، كه از ذهن ما بسیار عالى‌تر و وسیع‌تر و لطیف‌تر است، چون او شكل و صورت هم ندارد، اندازه و كیفیت هم ندارد؛ او همان ماهیتى است كه از آن به من و تو و او و ما و شما و ایشان تعبیر میشود.

 او از قوا بالاتر است و از ملكات و صفات، عالى‌تر؛ چون تمام قواى باطنیه و ملكات و صفات در پرتو وجود او وجود دارند و به او قائمند؛ او حقیقتى است مجرّد از مادّه، و مجرّد از صورت و آثار مادّه.

## اشعار منسوب به أمیر المؤمنین درباره حقیقت نفس‌

 این سه مرحله از وجود ما، نمونه‌اى از سه مرحله از وجود عالم كلّى است؛ بدن ما نمونه‌اى از عالم هیولى و طبع است، ذهن و مثال متّصلِ ما نمونه‌اى از عالم برزخ و مثالِ منفصل است، و نفس ناطقه و حقیقت ما نمونه‌اى از عالم نفس كلّى و قیامت كبرى است. و بر همین امر در اشعارى كه منسوب به مَولى المَوالى أمیرُ المُوَحّدین و المُؤمنین است اشاره شده است:

 ١ ـ دواى تو اى انسان در خود توست و لیكن نمى‌فهمى! و درد تو از خود تست ولیكن نمى‌بینى!

 ٢ ـ تو چنین مى‌پندارى كه جرم كوچك و تنها بدنى هستى، درحالیكه عالم اكبر پروردگار در تو گنجانیده شده است!

 ٣ ـ تو آنچنان كتاب آشكاراى خداى خود هستى كه به یك یك از حروفش، حقائق و اسرارى را نشان میدهد.

 ٤ ـ بنابراین تو به خارج از وجود خودت نیازى ندارى تا بدانچه‌

در تو، قلم پروردگار نوشته است ترا آگاه كند.

 و به این مراتب سه گانه در وجود انسان تصریح شده است در دعائى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در سجده شب نیمه شعبان نمودند، و نیز در دعائى كه در سجده شب نیمه شعبان بعد از نمازى به كیفیت مخصوص وارد شده است.

## اندكاك قواى سه گانه رسول خدا در ذات احدیت‌

 شیخ طوسى در كتاب «مصباح المُتهجِّد» روایت كرده است از حمّاد بن عیسى، از أبان بن تَغلب كه گفت:

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند: شب نیمه شعبانى بود كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نزد عائشه بود، چون شب به نیمه رسید رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از رختخواب برخاست.

 چون عائشه بیدار شد رسول خدا را در فراش نیافت و در دل او بعضى از خیالات زنانه كه بر زنان وارد میشود وارد شد، و گمان برد كه رسول خدا نزد بعضى از زنان دیگر خود رفته است.

 بر اساس این توهّم از رختخواب برخاست و خود را با شَمله و چادر خود پیچید؛ و سوگند به خدا كه چادر او از ابریشم یا كتان یا پنبه نبود، بلكه تارش از مو و پودش از پشمهاى شتر بود.

 برخاست و براى یافتن رسول خدا در حجره‌هاى زنان رسول خدا یك بیك جستجو مینمود.

 و در این میان چشمش به رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم افتاد كه بروى زمین بسجده افتاده و مانند لباسى كه به روى زمین‌

بیفتد، بروى زمین پهن شده بود.

 آهسته نزدیك رسول خدا رفت و گوش فرا داشت، شنید كه آن حضرت در سجده میگوید:

 سَجَدَ لَک سَوَادِى وَ خَیالِى، وَ ءَامَنَ بِک فُؤَادِى؛ هَذِهِ یدَاىَ وَ مَا جَنَیتُهُ عَلَى نَفْسِى. یا عَظِیمًا تُرْجَى لِکلِّ عَظِیمٍ اغْفِرْ لِى ذَنْبِىَ الْعَظِیمَ؛ فَإنَّهُ لَا یغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِیمَ إلَّا الرَّبُّ الْعَظِیمُ.

 یعنى: «اى پروردگار من! سجده كرده است براى تو سیاهى من و خیال من، و ایمان آورده است به تو قلب من؛ این دو دست من است پر از گناه و آنچه را كه بر نفس خود جنایت كرده‌ام. اى بزرگى كه براى هر كار بزرگ به تو امید آرند و متوسّل گردند، بیامرز گناه مرا كه بزرگست؛ چون گناه بزرگ را نمى‌تواند بیامرزد مگر پروردگار بزرگ.»

 و پس از آن سر خود را از سجده برداشته و بار دیگر به سجده افتادند؛ و چون عائشه گوش فرا داشت، شنید كه آن حضرت در سجده میگوید:

 أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِک الَّذِى أَضَآءَتْ لَهُ السَّماوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ، وَ انْکشَفَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ، وَ صَلُحَ عَلَیهِ أَمْرُ الْأَوَّلِینَ وَ الْأَخِرِینَ مِنْ فُجَاءَةِ نِقْمَتِک وَ مِنْ تَحْوِیلِ عَافِیتِک وَ مِنْ زَوَالِ نِعْمَتِک. اللَهُمَّ ارْزُقْنِى قَلْبًا تَقِیا نَقِیا وَ مِنَ الشِّرْک بَرِیئًا لَا کافِراً وَ لَا شَقِیاً.

 یعنى: «اى پروردگار! من پناه مى‌برم به نور وجه تو كه آسمانها و زمین‌ها از آن روشن شده است و تاریكى‌ها از آن برطرف شده و امور اوّلین و آخرین از آن آباد و نیكو شده است، از اینكه ناگهان مرا در پرّه‌

عذاب خود درافكنى، و عافیتت را بر من تغییر دهى، و نعمتت را از من زائل كنى!

 خداوندا! به من دلى پاك و صافى روزى فرما كه از شرك برى باشد و به تو كافر نگردد و از اشقیا نباشد.»

 و پس از آن دو گونه خود را بر خاك گذاشت و گفت:

 عَفَّرْتُ وَجْهِى فِى التُّرَابِ وَ حُقَّ لِى أَنْ أَسْجُدَ لَک‌.

 یعنى: «من صورت خود را براى تذلّل نسبت به مقام عظمت و ربوبیت تو در خاك مالیدم، و سزاوار است كه من براى تو سر به سجده ذلّت و عبودیت آرم.»

 حضرت فرمود: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله برخاست و آماده بازگشت شد، عائشه هروَله كنان به فراش خود دوید و نفس زنان در آنجا طپید.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: این صداى نفس بلند چیست؟ آیا تو نمى‌دانى كه امشب شب نیمه شعبان است و در آن، روزى‌هاى خلائق قسمت میشود و مقدّرات و اجل‌ها نوشته میشود و افرادى كه به حجّ نائل میشوند مقدّر میگردد، و خداوند تعالى در امشب از بندگان خود بیشتر از موهاى بزهاى قبیله كَلب را مى‌آمرزد و فرشتگان خود را از آسمان به زمین در مكّه میفرستد.[[129]](#footnote-129)

 این روایت را مرحوم سید ابن طاووس در «إقبال» ذكر كرده است، و سند آن را همان شیخ طوسى از حمّاد بن عیسى از أبان بن‌

تَغْلِب از حضرت صادق علیه السّلام بیان فرموده است؛ لیكن بجاى عائشه فرموده است كه: رسول خدا نزد بعضى از زنهاى خود بود. و سپس از زمخشرى در كتاب «نابق» ( «فائق» ـ خ ل) نقل كرده كه امّ سلمه بدنبال پیغمبر رفت و دید كه آن حضرت قصد بقیع دارند، و امّ سلمه برگشت و چون آن حضرت نیز مراجعت كردند آثار سرعت حركت را در امّ سلمه یافتند.

 و لیكن در این روایت، زمخشرى دعاهاى حضرت را در سجده ذكر ننموده است.

 و سپس سید ابن طاووس این روایت را از اینجا به روایت شیخ در «مصباح» مى‌پیوندد و با نسبت او به امّ سلمه، با ذكر ادعیه وارده در سجدات و دعاى خَدَّین به اتمام میرساند.[[130]](#footnote-130)

 لیكن در ذیل آن این جمله را نسبت به «مصباح» شیخ اضافه دارد كه:

 یغْفِرُ اللهُ تَعَالَى إلَّا الْمُشْرِک‌[[131]](#footnote-131) أَوْ مُشَاجِنٍ أَوْ قَاطِعِ رَحِمٍ أَوْ مُدْمِنِ مُسْکرٍ أَوْ مُصِرٍّ عَلَى ذَنْبٍ أَوْ شَاعِرٍ أَوْ کاهِن.

 یعنى: «در این شب خدا همه را مى‌آمرزد مگر كسى كه شرك به خداى آرد، یا به دروغ و باطل نوحه گرى كند، یا قطع رحم نموده باشد، یا در شرب خمر ادامه دهد، یا بر گناهى اصرار ورزد، یا شعر به دروغ و تخیل گوید، یا إخبار از غیب بواسطه ارتباط با جنّیان و

غیره بدهد.»

 و نیز شیخ طوسى در «مصباح المتهجّد» از حسن بصرى از عائشه، و شیخ صدوق با سند دیگر از امام حسن مجتبى علیه السّلام روایت میكند كه: از جمله اعمالى كه در شب نیمه شعبان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند بجاى آورده شود، ده ركعت نماز است [بعد از نیمه شب‌] در هر ركعت فاتحةُ الكتاب یكبار و سوره توحید ده بار، و سپس به سجده رود و بگوید:

 اللَهُمَّ لَک سَجَدَ سَوَادِى وَ خَیالِى وَ بَیاضِى، یا عَظِیمَ کلِّ عَظِیمٍ اغْفِرْ لِى ذَنْبِىَ الْعَظِیمَ، فَإنَّهُ لَا یغْفِرُهُ غَیرُک‌.

 یعنى: «بار پروردگارا! سجده كرد براى تو سیاهى من و خیال من و سفیدى من، اى بزرگ هر بزرگى! بیامرز بر من گناه مرا كه بزرگ است، چون نمى‌آمرزد آن را غیر از تو.»

 و سپس رسول خدا فرمود: كسى كه این عمل را بجاى آرد هفتاد و دو هزار گناه از دیوان گناهانش محو میشود، و به اندازه آن در دیوان طاعاتش نوشته میشود، و از پدر و مادرش هفتاد هزار گناه خدا مى‌آمرزد.[[132]](#footnote-132)

 بارى منظور از ذكر این دو روایت، خصوصِ لفظ سواد و خیال و فؤاد در اوّل، و لفظ سواد و خیال و بیاض است كه در دوّم آمده است.

 زیرا مراد از آنها همین سه عالمى است كه در انسان موجود

است؛ «سواد» به معناى سیاهى، كنایه از عالم بدن و مادّه است، زیرا كه عالم بدن و طبع گرفتار آلام و مصیبت‌ها، و دستخوش حوادث و تغیرات و كون و فساد، و محدود به زمان و مكان و عوارض مادّه است؛ كما اینكه از آن در روایت به أظلَمُ العوالم تعبیر شده است، یعنى تاریك‌ترین جهان‌ها.

 و «خیال» بمعناى عالم مِثال و ذهن است كه پیوسته، با صورت‌ها سر و كار دارد و دائره فعّالیتش از شكل و صورت و تصوّر و تصدیق تجاوز نمى‌كند.

 و «بیاض» بمعناى سفیدى و كنایه از عالم نفس ناطقه و حقیقت انسان است كه از مادّه و طبع، و نیز از شكل و صورت و حدود و ثغور عالم مثال منزّه و مجرّد بوده، و در دریاى آزادى و اطلاق غوطه‌ور است، و همان معناى فؤاد است كه در روایت اوّل آمده است.

 و سجده عبارت از غایت تذلّل و عبودیت و مقام فناء است؛ و بنابراین معناى آن چنین میشود كه: اى پروردگار من! تمام مراتب و درجات وجود من، از طبع و بدن، و از خیال و مثال، و از نفس و حقیقت من، به مقام تسلیم و عبودیت محض و فناء در آستان مقدّس تو در آمده است و در هیچیك از آنها شائبه خودیت و شخصیت و استكبار و استقلال نیست، رَزَقَنا اللهُ بِمُحمَّدٍ و ءَالِه.

## مراتب سه گانه وجود انسان در ادعیه مخصوص نیمه شعبان‌

 و به همین معنى تصریح فرموده است آیة الحقّ و الیقین زَینُ الحكمآءِ و العرفآ ء الشّامِخین، الحاجّ میرزا جواد آقاى مَلِكى تبریزى أعلَى اللهُ تَعالَى مقامَه الشَّریف، در كتاب «مراقبات» یا «أعمال‌

السَّنَة» و در ضمن اعمال شب نیمه شعبان میفرماید:

 «وَ مِنَ الْمُهِمّاتِ سَجَداتٌ بِدَعَواتٍ مَخْصوصَةٍ، وَ فى بَعْضِها إشارَةٌ إلَى الْمَراتِبِ الثَّلاثَةِ لِلإنْسانِ؛ حَیثُ قالَ فیهِ: «سَجَدَ لَكَ سَوَادِى وَ خَیالِى وَ بَیاضِى» وَ هُوَ كَالنَّصِّ بِعالَمِهِ الْمَحْسوسِ، فَإنَّهُ مُرَكَّبٌ مِنْ مَآدَّةٍ وَ مِقْدارٍ، وَ عالَمِهِ الْمِثالِ وَ هُوَ مُرَكَّبٌ مِنْ صورَةٍ وَ روحٍ، وَ عالَمِهِ الْحَقیقىِّ الَّذى بِهِ صارَ إنْسانًا یعْنى حَقیقَةَ نَفْسِهِ وَ هُوَ عالَمُهُ الَّذى لا صورَةَ فیهِ وَ لا مادَّةَ وَ هُوَ حَقیقَتُهُ الْعالِمَةُ اللَطیفَةُ الرَّبّانیةُ الَّتى مَنْ عَرَفَها فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ أىْ یكونُ مَعْرِفَتُهُ وَسیلَةً لِمَعْرِفَةِ الرَّبِّ تَعالَى.»[[133]](#footnote-133)

 معناى این عبارات اینست:

 «و از كارهاى مهمّ در شب نیمه شعبان سجده‌هائى است كه باید بجا آورده شود، و در آنها دعاهاى مخصوصه وارد شده است.

 و در بعضى از آن دعاها اشاره است به مراتب سه گانه‌اى كه براى انسان موجود است؛ چون در آن دعا میگوید: سجده كرده است براى تو سیاهى من و خیال من و سفیدى من؛ و این دعا مثل نصّ است به عالم محسوس انسان كه مركّب از مادّه و مقدار است، و عالم مثال او كه مركّب از صورت و روح است، و عالم حقیقت او كه به آن، انسان انسان میشود یعنى حقیقت نفس ناطقه او، و آن عالمى است كه نه مادّه دارد و نه صورت، و آن حقیقت اوست كه عالِم است، و همان لطیفه ربّانیه است كه اگر كسى او را بشناسد خداى‌

خود را شناخته است، یعنى معرفت نفس وسیله معرفت خداى تعالى میگردد.»

 و نیز در نامه‌اى كه آن مرحوم در جواب نامه مرحوم زین الفقهاء و جمالُ السّالكین آقاى حاج شیخ محمّد حسین كمپانى اصفهانى ـ كه از ایشان تقاضاى دستور العمل و مقدّمه موصله به معرفت حضرت احدیت كرده بودند ـ مرقوم داشته‌اند این معنى را متعرّض شده و میفرمایند:

 «عجب است كه تصریحى به این مراتب در سجده دعاى نیمه شعبان كه اوان وصول مراسله است شده است كه میفرماید:

 سَجَدَ لَكَ سَوَادِى وَ خَیالِى وَ بَیاضِى.

 اصل معرفت، آنوقت است كه هر سه فانى بشود، كه حقیقت سجده عبارت از فناست كه عِنْدَ الْفَنآءِ عَنِ النَّفْسِ بِمَراتِبِها یحْصُلُ الْبَقاءُ بِاللهِ.[[134]](#footnote-134)

## روایت وارده در سؤال منكر و نكیر

 راجع به سؤال در عالم قبر و بازپرسى منكر و نكیر روایت عجیبى را در چهار كتاب معروف روایت مى‌كنند:

 اوّل در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» در ذیل آیه شریفه:

 يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

 او روایت مى‌كند از پدرش از علىّ بن مهزیار از عمر بن عثمان از

مفضّل بن صالح از جابر از إبراهیم بن العَلاء[[135]](#footnote-135) از سُوَید بن غَفَله‌[[136]](#footnote-136)

 دوّم: در «تفسیر عیاشى» در ذیل همین آیه مباركه، بدون ذكر سند از سوید بن غفله.[[137]](#footnote-137)

 سوّم: در «كافى» از علىّ بن إبراهیم از پدرش از عَمرو بن عثمان و عدّه‌اى از اصحاب از سهل بن زیاد از بَزَنطى و حسن بن علىّ جمیعاً از أبى جمیله از جابر از عبدُ الاعلَى، و نیز از علىّ بن إبراهیم از محمّد ابن عیسى از یونس از إبراهیم بن عبدُ الاعلَى از سوید بن غفله.[[138]](#footnote-138)

 چهارم: در «أمالى» شیخ طوسى از ابن صَلت از ابن عُقدَه از قاسم بن جعفر بن أحمد از عباد بن أحمد قزوینى از عمویش از پدرش از جابر از إبراهیم بن عبد الاعلى از سوید بن غفله.[[139]](#footnote-139)

 و نیز مجلسى در «بحار الانوار» از آنها روایت كرده است.[[140]](#footnote-140)

 البتّه اختلاف لفظ در نسخه‌هاى این روایت بسیار اندك است، ولى ما در اینجا عین عبارت را از «تفسیر علىّ بن إبراهیم» نقل مى‌كنیم:

 بعد از ذكر سندى كه ذكر شد، سوید بن غفله از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام حدیث میكند كه:

 قَالَ: إنَّ ابْنَ ءَادَمَ إذَا کانَ فِى ءَاخِرِ یوْمٍ مِنْ أَیامِ الدُّنْیا وَ أَوَّلِ یوْمٍ مِنْ أَیامِ الآخِرَةِ، مُثِّلَ لَهُ مَالُهُ وَ وُلْدُهُ وَ عَمَلُهُ.

 فَیلْتَفِتُ إلَى مَالِهِ فَیقُولُ: وَ اللهِ إنِّى کنْتُ عَلَیک لَحَرِیصاً شَحِیحاً؛ فَمَا لِى عِنْدَک؟

 فَیقُولُ: خُذْ مِنِّى کفَنَک.

 ثُمَّ یلْتَفِتُ إلَى وُلْدِهِ فَیقُولُ: وَ اللهِ إنِّى کنْتُ لَکمْ لَمُحِبّاً، وَ إنِّى کنْتُ عَلَیکمْ لَمُحَامِیاً؛ فَمَا ذَا لِى عِنْدَکمْ؟

 فَیقُولُونَ: نُوَدِّیک إلَى حُفْرَتِک وَ نُوَارِیک فِیهَا.

 ثُمَّ یلْتَفِتُ إلَى عَمَلِهِ فَیقُولُ: إنِّى کنْتُ فِیک لَزَاهِداً، وَ إنَّک کنْتَ عَلَىَّ ثَقِیلًا؛ فَمَا ذَا لِى عِنْدَک؟

 فَیقُولُ: أَنَا قَرِینُک فِى قَبْرِک وَ یوْمَ حَشْرِک حَتَّى أُعْرَضَ أَنَا وَ أَنْتَ عَلَى رَبِّک.

 فَإنْ کانَ لِلَّهِ وَلِیا، أَتَاهُ أَطْیبُ النَّاسِ رِیحًا وَ أَحْسَنُهُمْ مَنْظَراً وَ أَحْسَنُهُمْ رِیاشًا؛ فَیقُولُ: أَبْشِرْ بِرَوْحٍ مِنَ اللهِ وَ رَیحَانٍ وَ جَنَّةِ نَعِیمٍ؛ قَدْ قَدِمْتَ خَیرَ مَقْدَمٍ.

 فَیقُولُ: مَنْ أَنْتَ؟

 فَیقُولُ: أَنَا عَمَلُک الصَّالِحُ، أَرْتَحِلُ مِنَ الدُّنْیا إلَى الْجَنَّةِ.

 وَ إنَّهُ لَیعْرِفُ غَاسِلَهُ وَ ینَاشِدُ حَامِلِیهِ أَنْ یعَجِّلُوهُ.

 فَإذَا أُدْخِلَ قَبْرَهُ أَتَاهُ مَلَکانِ، وَ هُمَا فَتَّانَا الْقَبْرِ؛ یجُرَّانِ أَشْعَارَهُما وَ یبْحَثَانِ الارْضَ بِأَنْیابِهِمَا، وَ أَصْوَاتُهُمَا کالرَّعْدِ الْعَاصِفِ، وَ أَبْصَارُهُمَا کالْبَرْقِ الْخَاطِفِ.

 فَیقُولَانِ لَهُ: مَنْ رَبُّک؟ وَ مَنْ نَبِیک؟ وَ مَا دِینُک؟ وَ مَا إمَامُک؟

 فَیقُولُ: رَبِّىَ اللهُ، وَ مُحَمَّدٌ نَبِیى، وَ دِینِى الإسْلَامُ، وَ عَلِىٌّ وَ الائِمَّةُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِمْ إمَامِى.

 فَیقُولَانِ: ثَبَّتَک اللهُ بِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى؛ وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ‌ ـ الآیة.

 فَیفْسَحَانِ لَهُ فِى قَبْرِهِ مَدَّ بَصَرِهِ، وَ یفْتَحَانِ لَهُ بَابًا إلَى الْجَنَّةِ؛ وَ یقُولَانِ لَهُ: نَمْ قَرِیرَ الْعَینِ، نَوْمَ الشَّابِّ النَّاعِمِ؛ وَ هُوَ قَوْلُهُ: أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا.

 وَ إذَا کانَ لِرَبِّهِ عَدُوًّا، فَإنَّهُ یأْتِیهِ أَقْبَحُ خَلْقِ اللهِ رِیاشًا وَ أَنْتَنُهُ رِیحًا.

 فَیقُولُ لَهُ: أَبْشِرْ بِنُزُلٍ مِنْ حَمِیمٍ وَ تَصْلِیةِ جَحِیمٍ.

 وَ إنَّهُ لَیعْرِفُ غَاسِلَهُ وَ ینَاشِدُ حَامِلِیهِ أَنْ یحْبِسُوهُ.

 فَإذَا دَخَلَ قَبْرَهُ أَتَیاهُ مُقْتَحِمَا الْقَبْرِ، فَأَلْقَیا عَنْهُ أَکفَانَهُ؛ ثُمَّ قَالَا لَهُ: مَنْ رَبُّک؟ وَ مَنْ نَبِیک؟ وَ مَا دِینُک؟

 فَیقُولُ: لَا أَدْرِى.

 فَیقُولَانِ لَهُ: لَا دَرَیتَ وَ لَا هُدِیتَ؛ فَیضْرِبَانِهِ بِمِرْزَبَةٍ ضَرْبَةً مَا خَلَقَ اللهُ دَابَّةً إلَّا وَ تَذْعَرُ لَهَا، خَلَا الثَّقَلَانِ.

 ثُمَّ یفْتَحُ اللهُ لَهُ بَابًا إلَى النَّارِ؛ ثُمَّ یقُولَانِ لَهُ: نَمْ بِشَرِّ حَالٍ، فَهُوَ مِنَ الضَّیقِ مِثْلُ مَا فِیهِ الْقَنَا مِنَ الزُّجِّ، حَتَّى أَنَّ دِمَاغَهُ یخْرُجُ مِنْهَا مِمَّا بَینَ ظُفْرِهِ وَ لَحْمِهِ، وَ یسَلَّطُ عَلَیهِ حَیاتُ الارْضِ وَ عَقَارِبُهَا وَ هَوَامُّهَا فَتَنْهَشُهُ حَتَّى یبْعَثَهُ اللهُ مِنْ قَبْرِهِ، وَ إنَّهُ لَیتَمَنَّى قِیامَ السَّاعَةِ مِمَّا هُوَ فِیهِ مِنَ الشَّرِّ.

 «حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: در وقتى كه فرزند آدم میخواهد از دنیا رحلت كند و آخرین روز از روزهاى دنیاى او و اوّلین روز از روزهاى آخرت اوست، سه چیز براى او به صورت مثالیه خود مجسّم میگردد: مال او، فرزندان او، و عمل او.

 پس او التفات میكند و نظر مى‌نماید به مالش و میگوید: سوگند به خدا كه من براى گرد آوردن و جمع‌آورى تو بسیار حریص بودم و نسبت به از دست دادن و رها نمودن تو بسیار بخیل بودم؛ در این هنگامِ تنگدستى و بیچارگى از دست تو براى من چه بر مى‌آید؟

 مال در جواب میگوید: فقط كفن خود را از من مى‌توانى دریافت كنى.

 و پس از آن، التفات میكند و نظر مى‌نماید بسوى فرزندان خود و میگوید: سوگند بخدا كه من نسبت به شما بسیار دوست بودم، و در هر حال مُحامى و محافظ شما بودم از هر گونه گزند و ناراحتى كه بر شما وارد میشد؛ اكنون در این موقع خطیر از دست شما براى من چه كارى ساخته است؟

 آنها در پاسخ میگویند: ما تو را بسوى حفیره و قبرت مى‌بریم و در

میان خاك پنهان مى‌كنیم.

## بعد از مرگ، عمل انسان رفیق و قرین انسان است‌

 و سپس نظر مى‌افكند بسوى أعمال صالحه و حسناتى كه انجام داده و میگوید: من نسبت به بجا آوردن شما بسیار بى رغبت بودم و شما براى من بسیار سنگین بودید؛ امروز از شما براى نجات من چه كارى ساخته است؟

 عمل در پاسخ میگوید: من رفیق تو و قرین تو هستم در میان قبر تو و در روز حشر تو، و از تو دور نمى‌شوم تا من و تو هر دو در مقام عرض در پیشگاه حضرت پروردگار حاضر شویم.

 و اگر آن شخصى كه در حال احتضار و سكرات مرگ است، مطیع و ولىّ خدا باشد، كسى به نزد او مى‌آید كه از تمام مردم بویش معطّرتر و منظرش زیباتر و لباسش فاخرتر است و به او مى‌گوید: بشارت باد ترا به نسیم‌هاى جان‌فزا كه از جانب خدا مى‌وزد و گلهاى خوشبو و بهشت پر نعمت؛ وارد شدى به عافیت، قدمت مبارك باد، خوش آمدى!

 ولىّ خدا میگوید: تو كیستى؟

 او در پاسخ میگوید: من عمل نیكوى تو هستم كه از دنیا به سوى بهشت مى‌آیم.

 و او مى‌شناسد كسى را كه او را غسل میدهد، و قسم میدهد افرادى را كه جنازه او را حمل مى‌كنند كه به سرعت ببرند و زودتر به خاك بسپارند.

## در سؤال منكر و نكیر از ولىّ خدا و عدوّ خدا

 و وقتى كه او را وارد در قبرش مى‌كنند، دو ملك به نزد او

مى‌آیند و آن دو، دو فرشته بازپرسى و بازجوئى كننده از عقائد و كردار او هستند؛ و بطورى به سمت او نزدیك میشوند كه موهاى بلند خود را به زمین مى‌كشند و زمین را با دندان‌هاى نیشِ خود مى‌كَنند و شخم مى‌كنند، و صداى آنها چنان مهیب و زننده است كه گوئى صداى غرّش تند و شدید آسمان است، و چشمان آنان چنان دهشت انگیز و وحشت‌آور است كه گوئى مانند برقِ زننده ابرهاى سیاه آسمان است.

 و آن دو مى‌پرسند: پروردگار تو كیست؟ و پیغمبر تو كیست؟ و دین تو چیست؟ و امام تو كیست؟

 او در جواب میگوید: پروردگار من الله است خداى واحد، و محمّد پیامبر من است، و دین من اسلام است، و علىّ بن أبى طالب و ائمّه صلوات الله علیهم امامان من هستند.

 آنها میگویند: خداوند ثابت بدارد ترا به آنچه موجب خشنودى و محبّت تست؛ و این گفتار آنان، گفتار خداست كه میفرماید: «ثابت و برقرار مى‌دارد خداوند كسانى را كه ایمان آورده‌اند به گفتار ثابت در دنیا و آخرت.»

 پس تا جائى كه شعاع چشم او برسد و نور دیدگان او بدانجا راه یابد، قبر او را براى او توسعه میدهند. و درى را از بهشت به روى او باز مى‌كنند؛ و به او میگویند: به خوابِ خوش بخواب، با چشم‌هاى تازه و خنك و شادمان؛ بخواب مانند خوابِ جوان سالم برومند متنعّم؛ و این گفتار آنان، گفتار خداست كه میفرماید: «بهشتیان در آن‌

هنگام بهترین جایگاه و بهترین استراحتگاه و خوابگاه را خواهند داشت.»

 و اگر آن شخص تازه مرده، از دشمنان خدا باشد، كسى به نزد او مى‌آید كه از تمام افراد مردم لباسش زننده‌تر و زشت‌تر و بوى بدنش از همه متعفّن‌تر است؛ و به او میگوید: بشارت باد ترا، به آشامیدنى‌هائى كه چون فلزّ گداخته پر حرارت است، و به نزدیك شدن و مَسّ كردن آتش دوزخ.

 و او نیز كسى را كه او را غسل میدهد مى‌شناسد، و افرادى را كه جنازه او را مى‌برند سوگند میدهد كه قدرى نگه دارند و از بردن خوددارى كنند.

 پس چون در قبرش وارد گردد، آن دو فرشته وارد شونده مى‌آیند و بندهاى كفن او را مى‌گشایند، و سپس به او میگویند: پروردگار تو كیست؟ و پیغمبر تو كیست؟ و دین تو چیست؟

 او در جواب میگوید: نمى‌دانم.

 آنان میگویند: ندانستى و در راه هدایت قدم ننهادى؟[[141]](#footnote-141) و چنان با گرزِ گران ضربه‌اى به او میزنند كه تمام جنبندگان غیر از جنّ و انس از آن ضربه میترسند.

## در سختى عذاب قبر شخص كافر

 و سپس خداوند درى از جهنّم به روى او باز میكند و سپس آن دو ملك به او میگویند: بخواب به بدترین حالات!

و آن قبر به اندازه‌اى براى او تنگ است و داراى فشار است، مثل تنگى و فشارى كه نیزه فرو رفته در پیكانِ سرِ خود دارد، تا به حدّى كه مغز سر او از میان ناخن‌ها و گوشتهایش خارج شود، و در این حال، نیز مارهاى زمین و عقرب‌هاى زمین بر او دست یابند و سائر گزندگان بر او چیره شوند و پیوسته او را بگزند تا وقتى‌كه خدا او را از قبر خارج كرده و براى حساب و كتاب در صحراى قیامت محشور و مبعوث گرداند؛ و او دائماً تمنّا میكند كه زودتر قیامت بر پا گردد و از شدّت گرفتارى خیال میكند كه با بر پا شدن قیامت عذاب او تخفیف خواهد یافت».

 تا اینجا كه ذكر كردیم، این روایت در كتبى كه ذكر شد مسطور است، ولى در «تفسیر عیاشى» و در «كافى» یك تتمّه دارد، و آن اینست كه:

 وَ قَالَ جَابِرٌ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: قَالَ النَّبِىُّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: إنِّى کنْتُ أَنْظُرُ إلَى الإبِلِ وَ الْغَنَمِ وَ أَنَا أَرْعَاهَا؛ وَ لَیسَ مِنْ نَبِىٍّ إلَّا وَ قَدْ رَعَى الْغَنَمَ، وَ کنْتُ أَنْظُرُ إلَیهَا قَبْلَ النُّبُوَّةِ وَ هِىَ مُتَمَکنَةٌ فِى الْمَکینَةِ، مَا حَوْلَهَا شَىْ‌ءٌ یهَیجُهَا حَتَّى تَذْعَرُ فَتَطِیرُ.

 فَأَقُولُ: مَا هَذَا وَ أَعْجَبُ، حَتَّى حَدَّثَنِى جَبْرَئِیلُ عَلَیهِ السَّلَامُ:

 إنَّ الْکافِرَ یضْرَبُ ضَرْبَةً مَا خَلَقَ اللهُ شَیئاً إلَّا سَمِعَهَا وَ یذْعَرُ لَهَا إلَّا الثَّقَلَینِ.

 فَقُلْتُ: ذَلِک لِضَرْبَةِ الْکافِرِ، فَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ.

 «و جابر كه در سلسله راویان این حدیث است میگوید: حضرت‌

امام محمّد باقر علیه السّلام فرمودند كه:

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: عادت من چنین بود كه من به شتران و گوسفندان نظاره میكردم در وقتى كه آنها را مى‌چرانیدم و هیچ پیغمبرى را خدا مبعوث ننموده است مگر آنكه گوسفند چرانیده است. من نیز قبل از زمان پیغمبرى گوسفند و شتر را به چرا مى‌بردم، و درحالى‌كه آنها در جاى محفوظى مستقرّ و متمكّن بودند و در اطراف آنها چیزى نبود كه آنها را تهییج كند، چه بسیار مى‌دیدم كه آنها ناگهان میترسند و از جاى خود جستن مى‌كنند.

 با خود مى‌گفتم: این چه داستانى است! و تعجّب مى‌نمودم، تا آنكه جبرائیل علیه السّلام براى من خبر آورد كه چون كافر از دنیا برود او را با ضربه‌اى چنان بكوبند كه تمام موجوداتى كه خداوند آفریده است غیر از جنّ و انس همگى بترسند.

 پس گفتم: آن وحشت و اضطراب شترها و گوسفندان براى همین ضربه‌هائى بوده است كه در هنگام مردن بر كافران زده مى‌شده است! پس پناه مى‌بریم به خدا از عذاب قبر!»

## دو داستان راجع به مشاهده صور مثالى متوفّى‌

 مرحوم رضوان آرامگاه، آیه الحقّ و الیقین، ترجمان قرآن و سلمان زمان آیه الله حاج میرزا جواد آقاى انصارى همدانى، أعلَى اللهُ تعالَى مقامَه الشَّریف نقل میفرمود كه: من در یكى از خیابانهاى همدان عبور میكردم؛ دیدم جنازه‌اى را به دوش گرفته و بسوى قبرستان مى‌برند، و جمعى او را تشییع مى‌نمودند.

 ولى از جنبه ملكوتیه او را به سمت یك تاریكى مبهم و عمیقى‌

مى‌بردند، و روح مثالى این مرد متوفّى در بالاى جنازه او با جنازه میرفت و پیوسته میخواست فریاد كند كه اى خدا مرا نجات بده، مرا اینجا نبرند ولى زبانش بنام خدا جارى نمى‌شد؛ آن‌وقت رو میكرد به مردم و مى‌گفت: اى مردم مرا نجات دهید، نگذارید ببرند! ولى صدایش به گوش كسى نمى‌رسید.

 آن مرحوم، أعلى اللهُ شَأنَه میفرمود: من صاحب جنازه را مى‌شناختم، اهل همدان بود و حاكم ستمگرى بود.

 یكى از دوستان ما بنام دكتر حسین إحسان، خدایش رحمت كند، بسیار مرد شایسته‌اى بود، در طهران مطبّ داشت ولى در زمستانها مدّت شش ماه به عتبات مسافرت میكرد و در كربلا مطبّ داشت و از فقرا مزد نمى‌گرفت، و خود نیز به بعضى از مستمندان دوا و أحیاناً مخارج غذا را میداد و زندگى بسیار ساده و مصفّائى داشت، تقریباً در حدود پانزده سال است كه رحلت نموده است.

 نقل كرد كه: روزى من در كاظمین مشرّف بودم و آمده بودم كنار شطّ (شطّ دجله از كاظمین میگذرد و مسافت آن تا حرم مطهّر اندك است) در آنجا دیدم جنازه‌اى را با ماشین آوردند و پیاده كردند و به دوش گرفتند به سمت صحن مطهّر، با افرادى كه از تشییع كنندگان بودند حركت دادند.

 در عراق رسم چنین است كه افرادى كه از شیعیان فوت مى‌كنند و داراى اهل و قبیله و عشیره هستند، جنازه آنها را در تابوت نهاده و به روى ماشین سوارى مى‌بندند و با افراد مشیعین كه آنها نیز در

ماشین‌هاى سوارى متعدّدى سوار میشوند، به كاظمین علیهما السّلام مى‌آورند و در آنجا طواف میدهند، و سپس به كربلا آورده و در آنجا نیز طواف میدهند، و از آنجا به نجف اشرف آورده و طواف میدهند و در وادى السّلام نجف اشرف به خاك مى‌سپارند.

 آن مرحوم مى‌گفت: همین كه آن جنازه را بطرف صحن مطهّر مى‌بردند، من هم كه عازم تشرّف بودم بدنبال جنازه حركت كردم.

 مقدارى كه تشییع كردم، ناگاه دیدم یك سگ سیاه مهیب بر روى جنازه نشسته است.

 من بسیار تعجّب كردم و با خود گفتم: این سگ چرا روى جنازه رفته است. و خود متوجّه نبودم كه این بدن مثالى متوفّى است و سگ خارجى نیست.

 به افرادى كه در اطراف من تشییع مى‌كردند گفتم: روى جنازه چیست؟

 گفتند: چیزى نیست، همین پارچه ایست كه مى‌بینى!

 من دریافتم كه این سگ، صورت مثالى است و فقط من مى‌بینم و دیگران ادراك نمى‌كنند.

 دیگر هیچ نگفتم تا جنازه را به درِ صحن مطهّر رسانیدند، همین كه خواستند تابوت را داخل صحن ببرند براى طواف، دیدم درِ صحن آن سگ از روى تابوت به پائین پرید و در گوشه‌اى ایستاد تا آن جنازه را طواف دادند و همین كه مى‌خواستند از در صحن خارج كنند دوباره آن سگ بروى تابوت پرید و بالاى آن جنازه‌

رفت.

 البتّه معلوم است كه صاحب آن جنازه مرد متعدّى و متجاوزى بوده است، كه صورت ملكوتى او به شكل صورت سگ مجسّم شده است؛ و چون آن مرحوم داراى صفاى باطن بوده این معنى را ادراك مى‌نموده و دیگران چیزى نمى‌دیده‌اند.

## كسانى كه به حساب خود رسیده‌اند راهشان بسیار آسان است‌

 بارى این دنیائى كه ما در آن زندگى مى‌كنیم حساب و كتابى دارد، كلمات خدا و رسول خدا و پیشوایان راه خدا بى حساب نیست؛ خداوند به ما دو نیرو داده است، یكى نیروى باطن و عقل، و یكى نیروى خارج كه دین و مذهب و روش اولیاى خداست.

 انسان، كار خطا نباید بكند، این عالم بازیچه نیست، و انسان مهمل آفریده نشده است:

 أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ.[[142]](#footnote-142)

 «آیا چنین مى‌پنداشتید كه ما شما را بیهوده و بدون نتیجه و غایت آفریده‌ایم، و شما بسوى ما بازگشت نخواهید نمود؟»

 بى‌جهت نبود كه چون أمیر المؤمنین علیه السّلام به این آیه میر سید:

 أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً‌[[143]](#footnote-143)؛ آن راى تكرار مى‌نمود و با خود زمزمه داشت.

 اگر انسان در مكان خلوتى گناهى انجام داد نپندارد كسى نبود، مطّلع نشد؛ خدا هست، فرشتگان هستند، عالَم غیب هست، عالم برزخ و مثال هست، عالم ثبت احوال و اعمال هست، عالم ثبت صور و أشكال و نیات هست.

 امروز از انسان بازجوئى نكنند، فردا خواهند كرد.

 آن كسانى كه خود به حساب خود رسیده‌اند، راهشان بسیار آسانست، به بهترین راه و نیكوترین وجه در مقام امن و مقرّ امان الهى مى‌آرمند.

 امّا آن كسانى كه عالم را عبث و بدون مدبّر پنداشته دست به بى عدالتى‌ها زده‌اند، گرفتارند؛ چقدر طول بكشد تا از این گرفتارى‌ها خارج شوند، خدا میداند؛ به سكرات موت، و گرنه به سؤال منكر و نكیر، و گرنه به عذاب قبر، و گرنه به حشر و صراط و میزان و عرض، و گرنه به ورود در دوزخ و اقامت در دوران ملكات سیئه‌اى كه با او همراه بوده است.

 اگر انسان امروز به حساب خود نرسد، فردا مسلّماً به حساب انسان رسیدگى خواهند نمود، و شرمندگى بار خواهد آمد.

 پیغمبر اكرم فرمود: الدُّنْیا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ.[[144]](#footnote-144) «دنیا محلّ کشت و

كار براى نتیجه و بهره در آخرت است.»

 و حضرت صادق علیه السّلام فرمود:

 أَلَا فَحَاسِبُوا أَنْفُسَکمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا، فَإنَّ فِى الْقِیامَةِ خَمْسِینَ مَوْقِفاً کلُّ مَوْقِفٍ مَقَامُ أَلْفِ سَنَةٍ ـ الخبر.[[145]](#footnote-145)

 و نیز در «كافى» با إسناد متّصل خود روایت كرده است از إبراهیم بن عُمَر یمانى از حضرت موسى بن جعفر صلوات الله علیه كه فرمودند:

 لَیسَ مِنَّا مَنْ لَمْ یحَاسِبْ نَفْسَهُ فِى کلِّ یوْمٍ، فَإنْ عَمِلَ حَسَناً اسْتَزَادَ اللهَ، وَ إنْ عَمِلَ سَیئًا اسْتَغْفَرَ اللهَ مِنْهُ وَ تَابَ إلَیهِ.[[146]](#footnote-146)

 «هیچ فردى از ما نیست مگر آنكه هر روز از نفس خود حساب مى‌كشد؛ پس اگر عمل نیكوئى بجا آورده بود، از خداوند میخواهد كه او را توفیق به زیادتى دهد، و اگر عمل بدى بجا آورده بود،

استغفار میكند و بسوى خداوند توبه مى‌نماید.»

 خلاصه اگر انسان از گناه خود تدارك كرد، و حقوق مردم را ادا نمود، و دست از مرحله اطاعت و تسلیم خدا بر نداشت؛ سفرش به آخرت علاوه بر آنكه بسیار آسان است مورد استقبال و تهنیت فرشتگان سماوى و حوریان بهشتى واقع خواهد شد، و ملائكه رحمت در انتظار او خواهند بود.

## تأسّف إبلیس از رستگارى مؤمن هنگام مرگ‌

 مجلسى در «بحار الانوار» مرسلًا روایت میكند از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم كه:

 إذَا رَضِىَ اللهُ عَنْ عَبْدٍ قَالَ: یا مَلَک الْمَوْتِ اذْهَبْ إلَى فُلَانٍ فَأْتِنِى بِرُوحِهِ، حَسْبِى مِنْ عَمَلِهِ، قَدْ بَلَوْتُهُ فَوَجَدْتُهُ حَیثُ أُحِبُّ.

 فَینْزِلُ مَلَک الْمَوْتِ وَ مَعَهُ خَمْسُ مائَةٍ مِنَ الْمَلئِکةِ مَعَهُمْ قُضْبَانُ الرَّیاحِین وَ أُصُولُ الزَّعْفَرَانِ، کلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ یبَشِّرُهُ بِبِشَارَةٍ سِوَى بِشَارَةِ صَاحِبِهِ.

 وَ یقُومُ الْمَلئِکةُ صَفَّینِ لِخُرُوجِ رُوحِهِ، مَعَهُمُ الرَّیحَانُ؛ فَإذَا نَظَرَ إلَیهِمْ إبْلِیسُ وَضَعَ یدَهُ عَلَى رَأْسِهِ ثُمَّ صَرَخَ؛ فَیقُولُ لَهُ جُنُودُهُ: مَا لَک یا سَیدَنَا؟

 فَیقُولُ: أَ مَا تَرَوْنَ مَا أُعْطِىَ هَذَا الْعَبْدُ مِنَ الْکرَامَةِ؟

 أَینَ کنْتُمْ عَنْ هَذَا؟

 قَالُوا: جَهَدْنَا بِهِ فَلَمْ یطِعْنَا.[[147]](#footnote-147)

 حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: «چون‌

پروردگار تبارك و تعالى از بنده خود راضى باشد، به فرشته مرگ میگوید: اى ملك الموت از نزد من بسوى فلان كس برو، و روح او را براى من بیاور؛ دیگر اعمال شایسته‌اى كه بجا آورده كافى است، من او را امتحان نموده‌ام و در منزلگاه خوبى كه مورد محبّت من بوده است او را یافته‌ام.

 ملك الموت از بارگاه عزّ جلال الهى نازل میشود، با پانصد فرشته كه با آنها شاخه‌هاى گل و دسته‌هاى ریشه دار گُل زعفران است.

 هر یك از آن فرشتگان او را بشارت میدهند به بشارتى غیر از آنچه فرشته دیگر بشارت بدان داده است.

 در آن هنگام، فرشتگان همه شاخه‌هاى گل و شاخه‌هاى زعفران را در دست میگیرند و براى خروج روح او از طرفین به دو صفّ طولانى صفّ مى‌بندند.

 چون إبلیس كه رئیس شیاطین است چشمش به این منظره مى‌افتد، دو دست خود را به روى سرش گذارده و فریاد مى‌كشد.

 پیروان او كه او را در چنین حالى مى‌بینند میگویند: اى بزرگ ما چه حادثه‌اى روى داده است كه چنین برافروخته شدى؟

 او میگوید: مگر شما نمى‌بینید كه این بنده خدا چه اندازه مورد كرامت و احترام واقع شده است؟ كجا بودید شما از اغواى او؟

 آنها میگویند: ما كوشش خود را درباره او نمودیم، چون از ما اطاعت نكرد مؤثّر واقع نشد.»

 البتّه پانصد فرشته در این روایت، به اندازه سعه و قابلیت شخص مؤمن است، و اگر أحیاناً درجات او در نزد خداوند تبارك و تعالى بسیار عالى باشد چه بسا هزار فرشته یا ده هزار و یا هفتاد هزار فرشته بفرستد.

## داستان بُرَیر بن خضیر و عبد الرّحمن عبد ربّه أنصارى در صبح عاشورا

 بُرَیر بن خُضَیر هَمْدانى از اصحاب بزرگوار سید الشّهداء، و از قبیله هَمْدان و قارى قرآن بود و در مسجد كوفه مى‌نشست و در مكتب علمى خود درس قرآن و احكام مى‌آموخت.

 بریر با عبد الرّحمن عبد ربّه أنصارى، صبح عاشورا در خیمه نظافت ایستاده بودند تا سید الشّهداء علیه السّلام بیرون آید و آنها براى نظافت و استعمال نوره یكى پس از دیگرى وارد شوند، بریر بن خضیر در این موقعیت شروع كرد با عبد الرّحمن به شوخى و مزاح پرداختن.

 عبد الرّحمن به او گفت: دست از مزاح بردار، سوگند به خدا كه این ساعت، موقع مزاح و باطل نیست.

 بریر در پاسخ گفت: سوگند به خدا كه تمام عشیره و قوم من میدانند كه من اهل مزاح و سخنِ درهم و باطل نبوده‌ام، نه در سنّ جوانى و نه در سنّ كهولت؛ و لیكن قسم بخدا كه الآن آن‌قدر خوشحال و مسرورم به آنچه ما به آن برخورد خواهیم كرد.

 سوگند بخدا كه بین ما و ملاقات حوریان بهشتى هیچ فاصله‌اى نیست، مگر یك حمله كه از طرف این قوم بشود و ما جان خود را در نصرت فرزند رسول خدا فدا كنیم، و چه بسیار دوست دارم كه این‌

امر زودتر صورت گیرد.[[148]](#footnote-148)

# مجلس دوازدهم: تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[149]](#footnote-149)

قال اللهُ الحکیمُ فى کتابِه الکریم:

 وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ\* فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ\* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ.

 (آیات یكصد و شصت و نهم تا یكصد و هفتاد و یكم، از سوره آل عمران: سوّمین سوره از قرآن كریم)

 گفته شد كه روح انسان بعد از مرگ به عالمى به نام عالم برزخ میرود؛ عالم برزخ را عالم مثال و عالم خیال نیز میگویند.

 عالم مثال، یعنى عالم صورت محض كه در آن مادّه نیست بلكه خواصّ و آثار مادّه مانند كمّیت و كیفیت در آنجا هست. براى آنكه این معنى قدرى واضح و روشن شود عرض مى‌كنیم كه: از باب مثال اگر انسان وجود خود را تحت مطالعه قرار دهد، مى‌بیند كه بدنى دارد كه این بدن داراى سنگینى است و ثقیل است، چون مادّى است تغییر و تبدیل در این بدن راه دارد؛ و نیز انسان صورتى دارد كه آن صورت در این بدن است، امّا داخل بدن نیست بلكه احاطه بر این بدن دارد و آن صورت این بدن را به شكل خود در آورده است.

 شما در آئینه كه نگاه مى‌كنید، صورت شما در آئینه نقش مى‌بندد ولى سنگینى شما در آئینه اثرى نمى‌گذارد و آئینه سنگین نمى‌شود، اگر شما خسته باشید آئینه خسته نمى‌شود، اگر شما خوشحال باشید یا محزون باشید آئینه خوشحال یا محزون نمى‌گردد، بلكه آئینه فقط صورتى را از شما حكایت میكند.

 البتّه این را از باب مثال گفتیم و الّا اوّلًا آن صورت برزخى و ملكوتى غیر از شكل و شمائل خارجى است و ثانیاً صورت، در آئینه پیدا نمى‌شود بلكه آئینه موج را مى‌شكند و انسان بواسطه صیقلى بودن سطح آئینه، به علّت بازگشت شعاع چشم، خودش را مى‌بیند نه آئینه را.

 یعنى شعاع كه از مردمك چشم انسان عبور میكند، چون به آئینه برخورد كند بر میگردد به طرف خود انسان و انسان خودش را

مى‌بیند.[[150]](#footnote-150)

 این صورت را صورت مثالى گویند. در عالم خواب بدن روى زمین افتاده و شما خواب مى‌بینید و صورت مثالى شما در خواب حركت میكند، بدن هیچگونه حركتى ندارد امّا یك موجودیت و واقعیتى شما براى خود در عالم خواب احساس مى‌كنید، خود را زنده مى‌یابید، خود را عالم و قادر مى‌بینید، حركت مى‌كنید، تكلّم مى‌نمائید، كارهاى مختلف انجام میدهید، با آنكه بدن هیچ حسّ و حركتى ندارد و از آن كارى سر نزده است.

## كردار انسان در دنیا بواسطه اتّحاد بدن با صورت مثالى است‌

 آن صورتى كه در خواب موجودیت و شخصیت خود را بدان ادراك مى‌كنید، آن صورت مثالى و ملكوتى شماست و ابداً با بدن كه افتاده است كارى ندارد؛ بدن چیز دیگرى است و آن صورت متحرّك و فعّال ـ كه تمام موجودیت انسان در خواب به او قائم است ـ چیز دگرى؛ آن صورت، صورت مثالى یا خیالى یا برزخى است كه در خواب از بدن فى‌الجمله قطع علاقه میكند.

 و لیكن در حال بیدارى، آن صورت با بدن اتّحاد پیدا میكند و كارهائى را كه انجام میدهد در قالب بدن منعكس میشود و به دنبال او و به علّت متّحد بودن با او، بدن نیز همان كارها را انجام میدهد. بدن ما به حالت نماز در مى‌آید، روزه میگیرد، حجّ میكند، چون صورت‌

مثالى و ملكوتى این افعال را انجام میدهد.

 و بطور كلّى مى‌توان گفت: آن صورت مثالى كه با بدن اتّحاد دارد هر اراده‌اى بكند و هر تصوّرى بنماید، به امر او و بواسطه اتّحاد و عینیت با او، این هیكل خارجى حركت میكند و به دنبال آن نقش و صورتى كه مثال انسان بدان تحقّق پیدا كرده است، مادّه و بدن حركت میكند و فعّالیت مى‌نماید.

 در عالم خواب این صورت علاقه خود را از بدن كم میكند و خود مجرّد میگردد و بدون بدن واقعیت خود را در خود مى‌یابد.

 در عالم نفس و قیامت، آن حقیقتِ نفس هم از صورت مثالى جدا میگردد و نفس انسان به واقعیت خود ـ بدون صورت ـ تجلّى میكند.

 در دنیا كه عالم مثال با بدن انسان اتّحاد دارد، نفس انسان هم با بدن و مثال انسان اتّحاد دارد و قواى نفس نیز همگى با مثال انسان اتّحاد دارند و تمام مراتب وجودى انسان با هم هستند؛ بواسطه مرگ، صورت مثالى از بدن جدا میشود و تجرّد خود را بدون مادّه ادراك میكند، بعد از عبور از عالم مثال و ورود به عالم قیامت، نفس انسان نیز از عالم صورت جدا میگردد و تجرّد حقیقى خود را بدون صورت ادراك مى‌نماید؛ عالم مثال را «قیامت صغرى» و عالم نفس را «قیامت كبرى» گویند.

 در این دنیا كه عالم مادّه و عالم طبع است بدن و صورت و نفس با هم هستند و سپس به ترتیب از هم جدا میگردند؛ و با هم بودن آنها

نه بدین قسم است كه هر یك از آنها در پهلو و كنار هم قرار داده شده باشند، بلكه نفس یك نوع سعه و احاطه‌اى بر صورت مثالى دارد، و صورت مثالى نیز یك نوع سعه و احاطه‌اى بر بدن دارد.

 منتهى مردمانى كه در دنیا گرفتار طبع هستند، چون بیش از این نمى‌توانند ادراك كنند كه موجودیت آنها همین بدن است، خیال مى‌كنند كه موجودیت آنها منحصر در همین بدن است، تصوّر مى‌كنند كه واقعیت نفسانیه یا مثالیه آنها همین بدن است، درحالى‌كه بدن حكم یك لباس را دارد، حكم یك قالب را دارد؛ پوست است، و در هنگام عوض كردن پوست مى‌افتد؛ دیگر نمى‌دانند كه آن صورت حقیقت دارد.

 در عالم برزخ و مثال هم همچنین گمان میكند كه حقیقت او همان صورت اوست، او نمى‌داند كه صورت از متعلّقات نفس است؛ وقتى نفس واقعیت خود را دریافت و به تجرّد رسید و بدن و صورت را خلع كرد، مى‌فهمد كه حقیقت او نفس او بوده است كه بسیار والاتر و بالاتر از عالم صورت بوده، و صورت بسیار والاتر و بالاتر از عالم بدن بوده است.

 بنابراین، صورت مثالى كه ما در نظر مى‌گیریم همین الآن با ما هست و اگر نباشد بدن ما حركت نمى‌كند و از آن كارى بر نمى‌آید، و لیكن در داخل بدن نیست و جدا هم از بدن نیست.

 براى بعضى از افرادى كه به دستورات شرعیه عمل مى‌كنند و در راه سیر و سلوك و تهذیب نفس هستند، ممكن است مرگ اختیارى‌

دست دهد؛ و در حالى كه زنده هستند هر وقت بخواهند بدن را بگذارند و صورت مثالى آنان از بدن خارج شود. و براى بعضى ممكن است صورت مثالى را بگذارند و آن نفس مجرّد از صورت بیرون آید و باز دوباره به صورت برگردد و مانند افراد معمولى دیگر زنده شوند و به حركت آیند.

 بنابراین، گفتار بعضى كه تصوّر كرده‌اند خداوند عزّ و جلّ یك صورت مثالى جدا از انسان براى انسان در عالم برزخ ایجاد كرده، و انسان در وقتى كه مى‌میرد روحش خارج میشود و در آن بدن مثالى برزخى وارد میشود، صحیح نیست.

 قالب مثالى، خارج از حقیقت انسان نیست كه خدا خلق كند و صورت در آن قالب حلول نماید و روح در آن قالب برود؛ صورت مثالى با انسان اتّحاد و معیت دارد و خلع و لبس حاصل میشود.

 مثل اینكه انسان مثلًا با لباسش یك نوع اتّحادى دارد، لباس را میكند و مى‌اندازد و سپس بر تن مى‌پوشد؛ حقیقت انسان در قالبى خارج از خود فرو نمى‌رود و از قالبى خارج از خود خارج نمى‌گردد، صورت نیز در بدنى خارج از حقیقت خود داخل نمى‌شود و از بدنى خارج خود خارج نمى‌گردد؛ با این بدن است، یك نوع وحدت و معیت با این بدن دارد.

 و برخى هم كه گمان مى‌كنند اصلًا صورت مثالى معنى ندارد، آنچه از انسان بعد از مرگ مى‌ماند اجزاء لطیف و بسیار ریز واقع در بدن است كه قوام بدن به آنهاست، وقتى كه این بدن میمیرد و زیر

خاك میرود و متلاشى میگردد، آن اجزاء بسیار لطیف ابداً از بین نمى‌رود، آن اجزاء كه بسیار كوچك است و حقیقت و قوام انسان به آنهاست و نطفه انسان در اصل خلقت و بدأ آفرینش بدانها بستگى دارد، زنده مى‌مانند و عذاب و عقاب یا ثواب و پاداش بدانها تعلّق میگیرد؛ این هم صحیح نیست.

 چون آن اجزاء هر قدر هم كوچك و لطیف باشد، بالاخره اجزاى مادّى این عالم است و مادّى است. و بعد از مردن، عالم مادّه درهم مى‌پیچد و حساب و كتاب با صورت است كه از این دنیا رفته و به تجرّد خود رسیده است نه با مادّه.

## دلالت آیات قرآن بر حیات برزخى‌

 از جمله ادلّه‌اى كه میتوان اقامه كرد براى زنده بودن انسان بعد از مرگ، همین آیه‌اى بود كه در مطلع گفتار ذكر شد:

 وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً.

 «ابداً گمان مكن و به‌هیچ‌وجه مپندار كه آن كسانى كه در راه خدا كشته میشوند، اینها مردگانند.» بَلْ أَحْياءٌ. «بلكه زندگانند.»

 عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. «در پیش خداى خود هستند و در نزد خداى خود روزى مى‌خورند.»

 فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ‌. «خوشحالند به آنچه خداوند عزّ و جلّ از فضل خود بدانها عنایت كرده.»

 وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.

 «و خوشحالند به آن افرادى كه هنوز نمرده‌اند و بدانها ملحق‌

نگردیده‌اند كه چگونه تمام اقسام اندوه و ترس از آنها برداشته شده و به اطمینان رسیده‌اند.»

 چون بواسطه رسیدن به مقام ولایت كه همان عبودیت مطلقه است، هر گونه وحشت و غصّه كه از لوازم كثرت است و از آثار تفرقه و دوئیت است، از آنها برداشته شده است؛ در آن عالم كه میروند ـ به علّت این گونه سعه و تجرّدى كه دارند ـ از روح مؤمنینى كه هنوز نمرده‌اند، اطّلاع حاصل مى‌كنند و آنان را بدین مقامى كه خدایشان بدانها عنایت فرموده بشارت میدهند.

 يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ‌. «خوشحالند به نعمتى كه خدا بدانها عنایت فرموده است. (سابقاً ذكر شد كه مراد از این نعمت، همان مرتبه ولایت است كه فناى در راه خداست.) و علاوه پروردگار از فضل خود آنان را كامیاب میكند.» وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ‌. و حقیقت این معنى را خوب ادراك مى‌كنند.

 در این آیه میفرماید: گمان مكن كشته‌شدگان در راه خدا مرده‌اند بلكه زنده‌اند. نمى‌فرماید: در روز قیامت خداوند آنها را زنده میكند، بلكه همین كه مرده‌اند زنده هستند؛ و این دلیل بر حیات و زندگى برزخى است.

 و البتّه همه زنده‌اند، هر كس مى‌میرد زنده است، ولى خصوصیتى كه در آنها هست و قرآن كریم بدان جهت آنها را مزیت میدهد، براى ذیل آن است كه میفرماید: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‌. «روزى مى‌خورند از جانب خدا و دائماً این روزى به آنها میرسد.» فَرِحِينَ‌

بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. «و به آنچه از جانب فضلش خدا به آنها عنایت فرموده است خوشحالند.»

 در علم حكمت متعالیه ثابت است كه روزىِ جواهرِ مجرّده متلألئه، مقارنه با صفات و اسماء الهى است. همین كه در برابر نورِ اسماء و صفات قرار گیرند و تجلّى وحدت ذات مقدّس پروردگار در آنها گردد، جواهرِ وجود آنها متلألئ گردد و بهجت و مسرّتى به آنها دست میدهد كه قابل توصیف نیست.

 روزىِ ارواح مجرّده در آن حالت، معارف الهى است. خدا از آن روزى‌ها به آنها عنایت میفرماید، و از طرفى آنها مى‌فهمند كه آن روزى از جانب خدا رسیده، و این ادراك و تعقّل، از آن روزى، براى آنها ارزش و لذّتش بیشتر است؛ و لذا میفرماید: يُرْزَقُونَ‌؛ روزى مى‌خورند به معارف الهى، كه جوهر وجود آنها را ـ بواسطه مقارنه با اسماء و صفات خودش ـ جلا میدهد، و اینها دائماً در این نعمت متنّعم هستند؛ فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ‌. به بهجت و سرور در مى‌آیند از آنكه خداى به آنها توجّه فرموده و در جوهرِ مجرّدِ وجود آنها تجلّى فرموده، و اسماء و صفات ذات حقّ لَم یزلى در آنها ظهور نموده است.

 این آیه صراحت دارد بر حیات پس از مرگ؛ و علاوه، چون روزى و غذائى را كه بعد از مرگ مى‌خورند همان غذاى ملكوتى است، و صلاحى است كه در عالم برزخ است، دلالت دارد بر تنعّم ارواح مردگان به روزى‌هاى معنوى و ملكوتى.

 نظیر این آیه در سوره بقره است:

 وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ.[[151]](#footnote-151)

 «و نگوئید به كسانى كه در راه خدا كشته شده‌اند آنها مردگانند، بلكه زندگانند؛ لیكن شعور و فهم شما به ادراك این حقیقت نمى‌رسد.»

 این آیه نیز دلالت دارد بر زندگى پس از مرگ.

## پس از عبور از دنیا بلافاصله ورود در برزخ است‌

 در سوره نوح میفرماید:

 مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً.[[152]](#footnote-152)

 «بواسطه گناهانى كه قوم نوح كردند غرق دریا شدند، و پس از غرق وارد در آتش گشتند.»

 یعنى همین كه غرق شدند بلافاصله وارد در آتش شدند؛ چون «فاء» در زبان عرب براى ترتیب اتّصالى است، میگویند: رَأیتُ زیداً فَقُلْتُ لَه‌. «من زید را دیدم و بلافاصله بعد از دیدن به او گفتم.» نه اینكه زید را دیدم و یك ساعت بعد مثلًا به او گفتم. ابن مالك نحوى در معناى «فاء» و «ثُمَّ» و فرق آنها با یكدیگر میگوید:

 بنابراین، از این آیات مباركات از سوره فجر نیز مى‌توان این استفاده را نمود:

 يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ\* ارْجِعِي إِلى‌ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً\* فَادْخُلِي فِي عِبادِي\* وَ ادْخُلِي جَنَّتِي.[[153]](#footnote-153)

 خداوند خطاب میكند به نفوسى كه به مقام سكینه و اطمینان رسیده‌اند:

 «اى نفس مطمئنّ شده به ادراك توحید و ولایت، برگرد بسوى پروردگارت درحالى‌كه هم تو از پروردگارت راضى هستى و هم پروردگارت از تو راضى است؛ پس داخل شو در زمره بندگان و اولیاى من و داخل شو در بهشت من.»

 همین كه انسان رجوع میكند به خدا، و رجوع او مرگ است، بلافاصله پس از آن وارد میشود در زمره اولیاء و بندگان خاصّ خدا و داخل میشود در بهشت.

 و نیز در سوره واقعه میفرماید:

 فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ\* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ\* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ\* فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ\* وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ\* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ\* وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ‌.[[154]](#footnote-154)

 در این سوره پروردگار عظیم، واقعه سكرات موت را بیان میكند و نزدیكى خود را به انسان در حال سكرات بیان میفرماید، سپس میگوید: «آن كسانى كه از مقرّبین هستند، بلافاصله پس از حال‌

سكرات و مرگ، روح و ریحان و بهشت نعیم خدا به آنها میرسد، یعنى همین كه مردند در این نعمت‌ها وارد خواهند شد. و آن كسانى كه از اصحاب یمین هستند، بلافاصله ثواب و سلام از طرف پروردگار براى آنها خواهد بود؛ و آن گروهى كه از اهل تكذیب و گمراهند، پس غذاى آنها همان غذاهاى دوزخى است كه براى میهمانان جهنّمى تهیه مى‌كنند، و آبهاى داغ مانند فلزّ گداخته در حلقوم آنها مى‌ریزند و آنها را به آتش میرسانند.» اینها عذاب برزخى هستند قبل از عذاب قیامت.

 این آیه نیز صراحت دارد بر آنكه: بلافاصله پس از مردن، ثواب و عقاب به انسان میرسد؛ البتّه ثواب و عقاب برزخى نه قیامتى، زیرا آن مرحله دیگرى است كه مفصّلًا در پیرامون كیفیت آن بحث خواهد شد.

## تكلّم رسول خدا با كشتگان از قریش در بدر

 مرحوم مجلسى رضوان الله علیه در «بحار الانوار» روایت كرده است كه:

 رُوِىَ عَنِ النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ أَنَّهُ وَقَفَ عَلَى قَلِیبِ بَدْرٍ، فَقَالَ لِلْمُشْرِکینَ الَّذِینَ قُتِلُوا یوْمَئِذٍ وَ قَدْ أُلْقُوا فِى الْقَلِیبِ‌: لَقَدْ کنْتُمْ جِیرَانَ سُوءٍ لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، أَخْرَجْتُمُوهُ مِنْ مَنْزِلِهِ وَ طَرَدْتُمُوهُ، ثُمَّ اجْتَمَعْتُمْ عَلَیهِ فَحَارَبْتُمُوهُ، فَقَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِى رَبِّى حَقّاً.

 فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: یا رَسُولَ اللهِ: مَا خِطَابُک لِهَامٍ قَدْ صَدِیتْ؟!

 فَقَالَ لَهُ: مَهْ یا بْنَ الْخَطَّابِ! فَوَ اللهِ مَا أَنْتَ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ، وَ مَا

بَینَهُمْ وَ بَینَ أَنْ تَأْخُذَهُمُ الْمَلَئِکةُ بِمَقَامِعِ الْحَدِیدِ إلَّا أَنْ أُعْرِضَ بِوَجْهِى هَکذَا عَنْهُمْ.[[155]](#footnote-155)

 «از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است كه: در جنگ بدر چون مشركین مغلوب و كشته شدند و كشتگان را در چاه بدر انداختند، حضرت بر دهانه چاه ایستاده و به كشتگان خطاب كردند: شما چه بد همسایگان و همجوارانى براى رسول خدا بودید؛ او را از منزلش كه در مكّه بود خارج كردید و طرد نمودید، و سپس همه با هم اجتماع نموده و با او محاربه و جنگ نمودید؛ پس حقّاً آنچه را كه خدا به من وعده داده است دیدم كه حقّ است.

 عمر گفت: اى رسول خدا! خطاب شما با سرهائى كه روح از

آنها رفته است چه فائده دارد؟!

 حضرت فرمودند: ساكت شو، اى پسر خطّاب! سوگند بخدا كه تو از آنها شنواتر نیستى! و بین آنها و ملائكه‌اى كه با گرزهاى آهنین آنها را بگیرند هیچ فاصله‌اى نیست، مگر آنكه من صورت خود را این‌طور از آنها برگردانم.»

## تكلّم أمیر المؤمنین با كشتگان جمل‌

 و از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است كه: چون آن حضرت از قتال اهل جَمَل در بصره فارغ شد، سوار شد و در میان صفوف حركت میكرد و آنها را مى‌شكافت تا آنكه رسید به كَعب بن سوره. (كعب قاضى بصره بود، و این ولایت را به او عمر بن خطّاب داده بود. كعب در میان اهل بصره در زمان عمر و عثمان به قضاوت باقى بود؛ چون فتنه اهل جمل در بصره علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام بر پا شد، كعب قرآنى بر گردن خود حمایل نمود و با تمام فرزندان و اهل خود براى جنگ با آن حضرت خارج شد؛ و همگى آنها كشته شدند.)

 چون حضرت بر جنازه كعب عبور فرمود و او در میان كشتگان افتاده بود، حضرت در آنجا درنگ كرد و فرمود: كعب را بنشانید، كعب را بین دو مرد نشاندند.

 حضرت فرمود: اى كعب بن سوره! قَدْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَنِى رَبِّى حَقّاً، فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَک رَبُّک حَقّاً؟ «آنچه را كه پروردگار من به من وعده داد، یافتم كه تمامش حقّ بود، آیا تو هم وعیدهاى پروردگارت را به حقّ یافتى؟» و سپس فرمود: كعب را بخوابانید.

 و كمى حضرت حركت كرد تا رسید به طَلحَه بن عبد الله كه آنهم در میان كشتگان افتاده بود، حضرت فرمود: او را بنشانید، نشاندند و همان خطاب را عیناً به طلحه فرمود، و سپس فرمود طلحه را بخوابانید.

 یكى از اصحاب بدان حضرت گفت: اى أمیر المؤمنین در گفتار شما با این دو مرد كشته ـ كه كلامى را نمى‌شنوند ـ چه فائده‌اى بود؟

 حضرت فرمود: اى مرد! سوگند به خدا آنها كلام مرا شنیدند، همان طورى كه اهل قَلیب (چاه بدر) كلام رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را شنیدند.[[156]](#footnote-156)

 و به همین دلیل در روایات شیعه و سنّى زیارت اهل قبور به الفاظ: السَّلَامُ عَلَیک و السَّلَامُ عَلَیکمْ و السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ‌ وارد است.

 و از جمله ادلّه بر زندگى در برزخ قول رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم است:

 الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ، أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیرَانِ.[[157]](#footnote-157)

 «قبر باغى است از باغهاى بهشت یا گودالى است از گودال‌هاى‌

آتش.»

 و عین مضمون این حدیث از حضرت سید السّاجدین علیه السّلام نیز روایت شده است.[[158]](#footnote-158)

 گرچه انسان پس از مرگ به آن بهشت قیامتى یا دوزخ قیامتى نرسیده است، و لیكن مثال و نمونه‌اى از آنها كه همان باغى از باغ‌هاى جنان، و یا حفره‌اى از حفرات نیران است بر او ظاهر خواهد شد.

 دلیل دیگر بر حیات برزخى، قول رسول خداست كه فرمود: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیامَتُهُ‌[[159]](#footnote-159). «هر كس بمیرد قیامت او بر پا شده است.»

 و دلیل دیگر قول رسول خداست صلّى الله علیه و آله و سلّم:

 إنَّ أَوْلِیآءَ اللهِ لَا یمُوتُونَ، وَ لَکنْ ینْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إلَى دَارٍ.

 «اولیاى خدا نمى‌میرند، و لیكن از خانه‌اى به خانه دگر انتقال مى‌یابند.»

 و تمام این وجوه را امام فخر رازى در تفسیر خود، در ذیل تفسیر همین آیه مباركه در سوره آل عمران: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‌ (آیات ١٧٠ تا ١٧٢) بیان میكند.

 و نیز شیخ طبرسى در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل این آیه فرموده است:

 «از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است كه:

 چون جعفر بن أبى طالب در جنگ موته شهید شد، رسول خدا فرمود: من جعفر را دیدم كه با دو بال با فرشتگان الهى در بهشت در پرواز بود.»

 اگر به مجرّد مردن، روح برزخى و صورت برزخى هم از بین برود، پس دو بال داشتن و طیران با ملائكه در بهشت معنى ندارد.

 علاوه بر آنچه ذكر شد، إن شاء الله تعالى باز هم در مباحث آتیه، آیات و روایاتى كه دلالت بر ثواب و عذاب برزخى دارد مى‌آوریم تا هیچ جاى شبهه‌اى به جاى نماند.

## بحث حضرت صادق علیه السّلام با زندیق درباره بقاء نفس‌

 شیخ طبرسى در «احتجاج» ضمن حدیث طویلى كه یكى از زَنادِقه روزگار سؤالاتى از حضرت صادق علیه السّلام میكند آورده است كه: «آن زندیق به حضرت گفت:

 به من بگو: نور چراغ در وقتى كه خاموش گردد كجا میرود؟

 حضرت فرمود: نورش میرود و دیگر بر نمى‌گردد.

 زندیق گفت: اگر این حرف را قبول دارى، پس چرا درباره انسان انكار میكنى؟ چون انسان هم همینطور است؛ هنگامى كه بمیرد و روحش از بدن مفارقت نماید، دیگر ابداً به بدن بازگشت نمى‌نماید؛ همچنان كه نور چراغ در وقت خاموشى باز نمى‌گردد!

 حضرت فرمود: در این قیاس دچار اشتباه شده‌اى؛ چون آتش در اجسام مختفى است، ولى خود اجسام مانند سنگ و آهن به وجود خود قیام دارد، وقتى‌كه یكى از اینها به دیگرى زده شود از بین آن دو، آتشى ساطع میگردد و از آن آتش براى روشن شدن چراغ‌

اقتباس میشود كه آن چراغ داراى نور است، پس آتش در ذات اجسام ثابت است ولى نور موجودى است تولید

شده، و از بین رونده است.

 امّا روح چنین نیست؛ روح موجودى است لطیف كه در قالب و لباس موجودى كثیف و ثقیل درآمده است؛ و این حكم چراغى را كه تو ذكر كردى ندارد.

 آن پروردگارى كه جنین را در رَحم مادر از آبى صاف مى‌آفریند و در این آب اجزاء مختلفى را همچون عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوان و غیرها تركیب میكند، او این انسان را بعد از مرگ زنده و بعد از فناء بازگشت میدهد.

 زندیق گفت: پس جاى استقرار روح بعد از مردن كجاست؟

 حضرت فرمود: در باطن زمین، كه منظور همان ملكوت زمین است، تا یوم الوَقتِ المَعلوم كه روز بازپسین است.

 زندیق گفت: كسى را كه بر دار بیاویزند و بكشند و بر دار بماند، روحش كجاست؟

 حضرت فرمود: در دست آن فرشته قبض روحى كه روح او را میگیرد تا به باطن زمین كه همان ملكوت است برساند ...

 زندیق گفت: آیا روح هم مانند بدن، پس از آنكه از قالب بدن بیرون آید متلاشى میگردد یا آنكه او باقیست؟

 حضرت فرمود: روح باقیست تا روزى كه در صور دمیده شود؛ در آن هنگام تمام اشیاء باطل میگردند و هیچ حسّ و محسوسى باقى نخواهد ماند، و سپس تمام موجودات بازگشت مى‌كنند همان طور كه‌

خداى مدبّرِ آنها، از اوّل، وجودشان را آفرید و این مدّت چهارصد سال به طول مى‌انجامد و این مدّت بین نفخ صور اوّل و نفخ صور دوّم خواهد بود.[[160]](#footnote-160)

## تشییع رسول خدا از سعد بن معاذ

 در كتاب «أمالى» شیخ طوسى، با إسناد خود از شیخ أبو عبد الله حسین بن أبى عبد الله غضائرى از شیخ صدوق، و نیز مرحوم صدوق در كتاب «علل الشّرائع» از أبو الحسن بن إبراهیم الهَمْدانىّ از جعفر بن یوسف الازْدىّ از علىّ بن نوح حنّاط از عَمْرو بن یسَع از عبد الله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت كرده‌اند كه: به خدمت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آمده و گفتند كه: سَعْد ابن مُعاذ رحلت نموده است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با جماعتى از اصحاب بطرف منزل سعد حركت كردند، و درحالى‌كه تكیه به در داده بودند امر نمودند تا سعد را غسل دهند، و غسل به پایان رسید.

 و سپس سعد را حنوط نموده و كفن كرده و حمل نمودند بسوى قبرستان بقیع، درحالى‌كه رسول خدا بدون كفش، پاى برهنه و بدون ردا بدنبال جنازه تشییع مى‌نمود، و گاهى طرف راست تابوت را مى‌گرفت و گاهى جانب چپ را تا آنكه جنازه سعد را كنار قبر پائین آوردند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم خود در قبر پائین رفت و

براى سعد، لَحْد معین كرد و او را در لَحْد گذارد و خشت‌ها را یكى پهلوى دیگرى مى‌چید و میفرمود: به من سنگ بدهید، به من خاك مرطوب بدهید، و با آن خاكها خُلل و فُرج میان خشت‌ها را مسدود مینمود.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم چون از قبر فارغ شد و خاك بر روى آن انباشت و روى قبر را تسویه نمود فرمود:

 إنِّى لَاعْلَمُ أَنَّهُ سَیبْلَى وَ یصِلُ الْبِلَى إلَیهِ، وَ لَکنَّ اللهَ یحِبُّ عَبْدًا إذَا عَمِلَ عَمَلًا أَحْکمَهُ.

 «حقّاً من مى‌دانم كه بزودى خواهد پوسید و كهنگى و اندراس به این قبر خواهد رسید، و لیكن پروردگار دوست دارد كه بنده كارى را كه انجام میدهد، در آن محكم كارى كند و مُتْقَن و استوار نماید.»

 چون از تسویه قبر فارغ شده و خاك بروى آن ریختند، مادر سَعد گفت: گوارا باد بر تو اى سعد در این بهشتى كه داخل میشوى!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: اى مادر سعد! بطور جزم بر خدا حكمى نكن؛ اینك سعد را فشار قبر گرفت!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بعد از فراغ از امر سعد مراجعت كردند و مردم نیز مراجعت نمودند و عرض كردند: اى رسول خدا! ما امروز از شما امورى را مشاهده كردیم كه درباره سعد انجام دادى كه تا به حال درباره هیچ كس چنین ندیده‌ایم كه انجام داده باشى؛ شما به دنبال جنازه سعد بدون ردا و كفش حركت كردى!

 حضرت فرمود: چون دیدم كه فرشتگان سماوى بدون كفش و

ردا تشییع جنازه سعد مى‌نمایند، من هم به آنها تأسّى كردم.

 عرض كردند: شما گاهى جانب راست سریر را مى‌گرفتید و گاهى جانب چپ را؟!

 حضرت فرمود: دست من در دست جبرئیل بود، او از هر جا كه شروع میكرد و مى‌گرفت من نیز مى‌گرفتم.

 عرض كردند: شما خود امر به غسل سعد نمودید و خود بر جنازه او نماز گزاردید و خود براى او لَحْد قرار دادید و سپس فرمودید كه: فشار قبر، سعد را در بر گرفت!

 حضرت فرمود: آرى، چون سعد با اهل منزلش به سوء اخلاق رفتار میكرد، این فشار قبر اثر سوء خلق اوست.[[161]](#footnote-161)

 این روایت را مرحوم صدوق در كتاب «أمالى» نیز آورده است.[[162]](#footnote-162)

## تكلّم ملّا محمّد مهدى نِراقى با روح مرده، در وادى السّلام‌

 داستان عجیبى در همین دنیا اتّفاق افتاده از حضرت آیة الله رئیسُ الملّة و الدّین، شیخ الفقهاء و المجتهدین، مرحوم آخوند ملّا محمّد مهدى نِراقى‌[[163]](#footnote-163) أعلَى اللهُ تعالى مقامَهُ الشَّریف.

 مرحوم نراقى، از علماى بزرگ و جامع علوم عقلیه و نقلیه و حائز مرتبه علم و عمل و عرفان الهى بوده، و در فقه و اصول و حكمت و ریاضیات و علوم غریبه و اخلاق و عرفان از علماى‌

كم نظیر اسلام است.

 مرحوم نراقى جدّ مادرىِ مادر بزرگِ ما یعنى: پدرِ مادر مادر مادر مادر حقیر است و فرزند ارجمندش حاج ملّا أحمد نِراقى كه دائى ما میشود، استاد مرحوم شیخ انصارى و از علماء برجسته و صاحب تصانیف عدیده است.

 شیخ انصارى از عتبات عالیات در هنگام تحصیل به ایران آمد و به اصفهان رفت و سپس به كاشان آمد و چهار سال تمام از محضر و درس آخوند ملّا أحمد نراقى بهرمند شد و سپس به نجف اشرف معاودت نمود.

 این داستان در میان علماء و طلّاب نجف اشرف مشهور است و در بین اقوام و ارحام مادرى ما از مسلّمیات احوالات مرحوم نراقى محسوب میگردد.

 مرحوم نراقى در نجف اشرف سكونت داشته و در آنجا وفات میكند، و مقبره او نیز در نجف متّصل به صحن مطهّر است.

 ایشان در همان ایامِ اقامت در نجف، در ماه رمضانى كه بر او مى‌گذرد یك روز در منزلشان براى صرف افطار هیچ نداشتند، عیالش به او میگوید: هیچ در منزل نیست، برو بیرون و چیزى تهیه كن!

 مرحوم نراقى درحالى‌كه حتّى یك فَلس پول سیاه هم نداشته است، از منزل بیرون مى‌آید و یكسره به سمت وادى السّلام نجف براى زیارت اهل قبور میرود؛ در میان قبرها قدرى مى‌نشیند و فاتحه میخواند تا اینكه آفتاب غروب میكند و هوا كم كم رو به تاریكى‌

میرود.

 در این حال مى‌بیند عدّه‌اى از اعراب جنازه‌اى را آوردند و قبرى براى او حفر نموده و جنازه را در میان قبر گذاشتند، و رو كردند به من و گفتند: ما كارى داریم، عجله داریم، میرویم به محلّ خود، شما بقیه تجهیزات این جنازه را انجام دهید!

 جنازه را گذاردند و رفتند.

 مرحومِ نراقى میگوید: من در میان قبر رفتم كه كفن را باز نموده و صورت او را بروى خاك بگذارم، و بعد بروى او خشت نهاده و خاك بریزم و تسویه كنم؛ ناگهان دیدم دریچه ایست، از آن دریچه داخل شدم دیدم باغ بزرگى است، درخت‌هاى سر سبز سر به هم آورده و داراى میوه‌هاى مختلف و متنوّع است.

 از دَرِ این باغ یك راهى است بسوى قصر مجلّلى كه در تمام این راه از سنگ ریزه‌هاى متشكّل از جواهرات فرش شده است.

 من بى اختیار وارد شدم و یكسره بسوى آن قصر رهسپار شدم، دیدم قصر با شكوهى است و خشت‌هاى آن از جواهرات قیمتى است؛ از پلّه بالا رفتم، در اطاقى بزرگ وارد شدم، دیدم شخصى در صدر اطاق نشسته و دور تا دور این اطاق افرادى نشسته‌اند.

 سلام كردم و نشستم، جواب سلام مرا دادند. بعد دیدم افرادى كه در اطراف اطاق نشسته‌اند از آن شخصى كه در صدر نشسته پیوسته احوالپرسى مى‌كنند و از حالات اقوام و بستگان خودشان سؤال مى‌كنند و او پاسخ میدهد.

 و آن مرد مبتهج و مسرور به یكایك از سؤالات جواب میگوید. قدرى كه گذشت ناگهان دیدم كه مارى از در وارد شد و یكسره بسمت آن مرد رفت و نیشى زد و برگشت و از اطاق خارج شد.

 آن مرد از درد نیش مار، صورتش متغیر شد و قدرى به هم برآمد، و كم كم حالش عادّى و بصورت اوّلیه برگشت.

 سپس باز شروع كردند با یكدیگر سخن گفتن و احوالپرسى نمودن و از گزارشات دنیا از آن مرد پرسیدن.

 ساعتى گذشت دیدم براى مرتبه دیگر، آن مار از در وارد شد و به همان منوال پیشین او را نیش زد و برگشت.

 آن مرد حالش مضطرب و رنگ چهره‌اش دگرگون شد و سپس به حالت عادّى برگشت.

 من در این حال سؤال كردم: آقا شما كیستید؟ اینجا كجاست؟ این قصر متعلّق به كیست؟ این مار چیست؟ چرا شما را نیش میزند؟

 گفت: من همین مرده‌اى هستم كه هم اكنون شما در قبر گذارده‌اید، و این باغ بهشت برزخى من است كه خداوند به من عنایت نموده است، كه از دریچه‌اى كه از قبر من به عالم برزخ باز شده است پدید آمده است.

 این قصر مال من است، این درختان با شكوه و این جواهرات و این مكان كه مشاهده مى‌كنید بهشت برزخى من است، من آمده‌ام اینجا.

 این افرادى كه در اطاق گرد آمده‌اند ارحام من هستند كه قبل از

من بدرود حیات گفته و اینك براى دیدن من آمده‌اند و از بازماندگان و ارحام و أقرباى خود در دنیا احوالپرسى نموده و جویا میشوند، و من حالات آنان را براى اینان بازگو میكنم.

 گفتم این مار چرا تو را میزند؟

 گفت: قضیه از این قرار است كه من مردى هستم مؤمن، اهل نماز و روزه و خمس و زكات، و هر چه فكر میكنم از من كار خلافى كه مستحقّ چنین عقوبتى باشم سر نزده است، و این باغ با این خصوصیات نتیجه برزخى همان اعمال صالحه من است؛ مگر آنكه یك روز در هواى گرم تابستان كه در میان كوچه حركت میكردم، دیدم صاحب دكّانى با یك مشترى خود گفتگو و منازعه دارند؛ من رفتم نزدیك براى اصلاح امور آنها، دیدم صاحب دكّان مى‌گفت: سیصد دینار (شش شاهى) از تو طلب دارم و مشترى مى‌گفت: من پنج شاهى بدهكارم.

 من به صاحب دكّان گفتم: تو از نیم شاهى بگذر، و به مشترى گفتم: تو هم از نیم شاهى رفعِ ید كن و به مقدار پنج شاهى و نیم بصاحب دكّان بده.

 صاحب دكّان ساكت شد و چیزى نگفت؛ ولى چون حقّ با صاحب دكّان بوده و من به قدر نیم شاهى به قضاوت خود ـ كه صاحب دكّان راضى بر آن نبود ـ حقّ او را ضایع نمودم، به كیفر این عمل خداوند عزّ و جلّ این مار را معین نموده كه هر یك ساعت مرا بدین منوال نیش زند، تا در نفخ صور دمیده و خلائق براى حساب در

محشر حاضر شوند، و به بركت شفاعت محمّد و آل محمّد علیهم السّلام نجات پیدا كنم.

 چون این را شنیدم برخاستم و گفتم: عیال من در خانه منتظر است، من باید بروم و براى آنان افطارى ببرم. همان مردى كه در صدر نشسته بود برخاست و مرا تا در بدرقه كرد، از در كه خواستم بیرون آیم یك كیسه برنج به من داد، كیسه كوچكى بود، و گفت: این برنج خوبى است، ببرید براى عیالاتتان.

 من برنج را گرفته و خداحافظى كردم و آمدم بیرون باغ، از دریچه‌اى كه داخل شده بودم خارج شدم، دیدم داخل همان قبر هستم و مرده هم به روى زمین افتاده و دریچه‌اى نیست؛ از قبر بیرون آمدم و خشت‌ها را گذارده و خاك انباشتم و به صوب منزل رهسپار شدم و كیسه برنج را با خود آورده و طبخ نمودیم.

 و مدّتها گذشت و ما از آن برنج طبخ میكردیم و تمام نمى‌شد، و هر وقت طبخ میكردیم چنان بوى خوشى از آن متصاعد میشد كه محلّه را خوشبو میكرد. همسایه‌ها مى‌گفتند: این برنج را از كجا خریده اید؟

 بالاخره بعد از مدّتها یك روز كه من در منزل نبودم، یك نفر به میهمانى آمده بود و چون عیال از آن برنج طبخ میكند و آن را دَم میكند، عطر آن فضاى خانه را فرا میگیرد، میهمان مى‌پرسد: این برنج از كجاست كه از تمام اقسام برنج‌هاى عنبر بو خوشبوتر است؟

 اهل منزل، مأخوذ به حیا شده و داستان را براى او تعریف‌

مى‌كنند.

 پس از این بیان، آن مقدارى از برنج كه مانده بود چون طبخ كردند دیگر برنج تمام میشود.

 آرى اینها غذاهاى بهشتى است كه خداوند براى مقرّبان درگاه خود روزى میفرماید.

## مائده ملكوتى در محراب حضرت مریم فرود آمد

 در قضیه حضرت مریم علیها السّلام در قرآن كریم وارد است:

 كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ‌.[[164]](#footnote-164)

 حضرت مریم را براى عبادت به بیت المقدس آوردند و در تحت تكفّل حضرت زكریا على نبینا و آله و علیه السّلام به عبادت مى‌پرداخت، غذاى آنجا مرغ و خورش نبود؛ جوع یعنى گرسنگى و صیام، غذاى آنجا بود، چون در تحت تعلیم و تربیت روحانى قرار گرفته بود.

 لیكن هر وقت حضرت زكریا در محراب عبادت نزد حضرت مریم مى‌آمد، در نزد او از میوه‌هاى بهشتى و روزیهاى معنوى مى‌یافت و مى‌گفت: اى مریم از كجا این چنین روزى‌ها براى تو معین شده است؟

 مریم در جواب مى‌گفت: این غذاى ملكوتى است و از جانب خدا براى من مقدّر شده است، و خداوند به هر كس كه اراده‌اش تعلّق‌

گیرد از این روزى‌هاى معنوى، بدون حساب ارزانى خواهد داشت. اگر كسى از محرّمات اجتناب كند و از مشتبهات بپرهیزد، از این‌گونه روزى‌هاى با بركت نصیب او خواهد شد.

 اگر كسى غذاى حرام بخورد، تا چهل روز دعایش مستجاب نمى‌گردد و قلبش سیاه میشود.

## مائده آسمانى كه براى حضرت فاطمه زهراء نازل شد

 مجلسى رضوان الله علیه از كتاب «خرائج و جرائح» شیخ سعید ابن هِبَة الله قُطب راوندى روایت كرده است: روزى بر أمیر المؤمنین علیه السّلام گذشت كه در خانه چیزى نداشتند، حضرت به فاطمه علیها سلام الله فرمود: آیا طعامى در منزل هست كه ما را بدان تغذیه نمائى؟ فاطمه گفت: نه.

 أمیر المؤمنین از منزل بیرون آمد و یك دینار قرض كرد كه براى معیشت زندگى و اصلاح امور خود چیزى خریدارى كند، در راه به مقداد بن أسود برخورد كرد و او را چنان یافت كه در عسرت بسر مى‌بَرد و عیالاتش همه گرسنه هستند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام دینار را به او داد و سپس به مسجد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم درآمد و نماز ظهر و عصر را با آن حضرت به جاى آورد.

 پس از اتمام نماز عصر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم دست أمیر المؤمنین را گرفته و با هم به خانه فاطمه علیها السّلام درآمدند، و دیدند كه فاطمه در مصلّاى خود به نماز مشغول است و در طرف پشت سرش یك كاسه مى‌جوشد و بخار از آن بالا مى‌رود.

 چون فاطمه علیها السّلام سخن رسول خدا را شنید از جاى خود برخاست و بر آن حضرت سلام كرد ـ و فاطمه عزیزترین افراد در نزد رسول الله بود ـ و رسول خدا جواب سلام او را داد، و با دست خود بر سر فاطمه مى‌كشید و سپس فرمود: اى فاطمه براى ما از غذائى كه آماده شده است بیاور!

 فاطمه سلام الله علیها كاسه را گرفت و در نزد پدرش رسول خدا گذارد.

 حضرت فرمود: اى فاطمه! این غذا از كجا براى تو آماده شده است؟ این چنین غذائى كه من تا به حال هرگز به غذائى مانند رنگ این غذا برخورد نكرده‌ام، و مانند بوى این غذا از غذائى استشمام ننموده‌ام، و تا بحال پاكیزه‌تر و طیب‌تر از این غذا نخورده‌ام.

 و سپس رسول خدا كف دست خود را بین دو كتف أمیر المؤمنین‌[[165]](#footnote-165) علیه السّلام قرار داد و فرمود: این به عنوان بدل و عوض از یك دینار تو است، خداوند به هر كسى كه اراده‌اش تعلّق گیرد روزى بى حساب عنایت خواهد نمود.[[166]](#footnote-166)

 و نظیر این روایت را مجلسى از «تفسیر عیاشى» نیز روایت نموده است.[[167]](#footnote-167)

 و مجلسى در ذیل روایتى كه بیان نمودیم میگوید: زمخشرى در تفسیر «كشّاف» در ضمن بیان قصّه حضرت زكریا و مریم گوید: از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است كه:

 در روزگارى كه قحطى فرا گرفته بود و رسول خدا گرسنه بود، فاطمه براى پدر خود دو گرده نان و قدرى پاره گوشت به عنوان هدیه آورد؛ و این غذاى خودش بود كه نخورده و پدر را بر خود مقدّم داشت و ایثار نمود.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آن طبق را بسوى فاطمه برگرداندند و بعد از آن گفتند: اى نور دیده من بیا و بیاور طبق را.

 فاطمه سلام الله علیها سرپوش از طبق برداشت، دید كه مملوّ است از نان و گوشت؛ او را بهت و حیرت در گرفت و دانست كه این مائده از جانب خداى تعالى نازل شده است.

 رسول خدا فرمود: اى فاطمه! این غذا را از كجا آورده‌اى؟

 فاطمه گفت: این غذا از نزد خداست و خداوند هر كه را بخواهد بدون حساب روزى میدهد.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: حمد اختصاص‌

به خداوندى دارد كه تو را شبیه سیده زنهاى بنى إسرائیل قرار داد. رسول خدا، علىّ بن أبى طالب و حسن و حسین و جمیع اهل بیت را فرا خواندند تا همه خوردند و سیر شدند، و آن طعام همان طور بحال خود باقى بود و فاطمه آن را بین همسایگان خود تقسیم نمود.

 آرى، صورت ملكوتى گرسنگى و تشنگى در راه رضا و تقرّب خداوند عزّ و جلّ، مائده آسمانى و ماء مَعین و خوشگوار است كه بدون شكّ به پیماینده این راه خواهد رسید.

## شربت ملكوتى كه رسول خدا براى حضرت علىّ أكبر عطا نمود

 چنانكه مقرّم از «مَقتل خوارزمى» ج ٢، ص ٣١؛ و «مَقتل عَوالم» ص ٩٥ روایت كرده است كه چون حضرت علىّ أكبر سلام الله علیه در دفعه اوّل كه یكصد و بیست نفر را به هلاكت رسانیده بود، از میدان مراجعت نمود، وَ قَدْ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ فَرَجَعَ إلَى أَبِیهِ یسْتَرِیحُ وَ یذْکرُ مَا أَجْهَدَهُ مِنَ الْعَطَشِ، فَبَکى الْحُسَینُ وَ قَالَ‌: وَا غَوْثَاهُ! مَا أَسْرَعَ الْمُلْتَقَى بِجَدِّک فَیسْقِیک بِکأْسِهِ شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا. وَ أَخَذَ لِسَانَهُ فَمَصَّهُ وَ دَفَعَ إلَیهِ خَاتَمَهُ لِیضَعَهُ فِى فِیهِ‌.[[168]](#footnote-168)

 «درحالى‌كه عطش بر او غالب شده بود نزد پدر آمد تا قدرى استراحت كند و از گرانى عطش براى پدر بیان كند، حضرت سید الشّهداء علیه السّلام گریست و گفت: وا غوثاه! اى فرزند چقدر

نزدیك است كه به جدّت برسى و او ترا به كاسه‌اى از شربت بیاشاماند كه دیگر پس از آن تشنه نگردى. و سپس زبان علىّ را در دهان خود گرفت و مكید، و انگشترى خود را بدو داد تا در دهان خود گذارد.»

 گویا علىّ أكبر هم براى آنكه پدرش بداند كه رسول الله او را سیراب نموده است، در دفعه دوّم كه جنگ كرد و بدنش پاره پاره شد:

 نَادَى رَافِعاً صَوْتَهُ: عَلَیک مِنِّى السَّلَامُ أَبَا عَبْدِ اللهِ! هَذَا جَدِّى قَدْ سَقَانِى بِکأْسِهِ شَرْبَةً لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا، وَ هُوَ یقُولُ: إنَّ لَک کأْساً مَذْخُورَةً[[169]](#footnote-169).

 «با آهنگ بلند به صدا در آمد: سلام من بر تو اى أبا عبد الله! اینك جدّ من رسول خدا مرا به كاسه‌اى از شربت سیراب نمود كه دیگر پس از آن هیچگاه تشنه نخواهم شد، و میگوید: اى حسین یك كاسه‌اى براى تو ذخیره دارم تا بیائى و به تو بدهم.»

 براى شهادت چنین مظهر قدس و تقوى جا دارد كه ناله پدرش بلند شود كه: عَلَى الدُّنْیا بَعْدَک الْعَفَاءُ. چنانكه طبرى با سند خود از حُمَید بن مُسلم روایت میكند كه:

 سِمَاعُ أُذُنِى یوْمَئِذٍ مِنَ الْحُسَینِ یقُولُ‌: قَتَلَ اللهُ قَوْمًا قَتَلُوک یا بُنَىَّ! مَا أَجْرَأَهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ، وَ عَلَى انْتِهَاک حُرْمَةِ الرَّسُولِ! عَلَى الدُّنْیا بَعْدَک الْعَفَاءُ.

 قَالَ: وَ کأَنِّى أَنْظُرُ إلَى امْرَأةٍ خَرَجَتْ مُسْرِعَةً کأَنَّهَا الشَّمْسُ‌

الطَّالِعَةُ تُنَادِى‌: یا أُخَیاهُ! وَ ابْنَ أُخَیاهُ!

 قَالَ: فَسَأَلْتُ عَنْهَا، فَقِیلَ: هَذِهِ زَینَبُ ابْنَةُ فَاطِمَةَ ابْنَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ، فَجَاءَتْ حَتَّى أَکبَّتْ عَلَیهِ، فَجَاءَهَا الْحُسَینُ فَأَخَذَ بِیدِهَا فَرَدَّهَا إلَى الْفُسْطَاطِ.[[170]](#footnote-170)

 حُمَید بن مُسلم میگوید: «گوش‌هاى من آن روز از حسین شنید كه مى‌گفت: خدا بكشد جماعتى كه ترا كشتند اى فرزند من! چقدر جرأت و بى باكى آنها بر خدا، و بر هتك حرمت رسول خدا زیاد است.

 اى نور دیده من! پس از تو خاك بر سر دنیا باد.

 میگوید: و مثل آنكه من نظاره میكنم زنى را كه به سرعت از خیمه خارج شد و مانند خورشید تابان مى‌درخشید و فریاد بر مى‌داشت: اى واى برادرم! اى واى پسر برادرم!

 میگوید: من پرسیدم: این زن كیست! گفتند: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست.

 این زن آمد و آمد تا خود را بروى علىّ أكبر انداخت، و پس از آن حسین آمد و دست او را گرفت و به خیام حرم برگردانید.»

# مجلس سیزدهم: در برزخ، دو راهى سعادت و شقاوت دنیا یكسره میگردد

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[171]](#footnote-171)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ\* فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ\* خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ\* وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.

 (آیات یكصد و پنجم تا یكصد و هشتم، از سوره هود: یازدهمین سوره از قرآن كریم)

 «روزى میرسد كه هیچ صاحب نفس و جاندارى بدون اذن خدا

نمى‌تواند تكلّم كند؛ و در آن روز مردم به دو گروه سعید و شقىّ قسمت میشوند.

 امّا آن كسانى كه شقىّ و بد عاقبتند، آنان در آتش خواهند بود و زفیر و شهیق آتش كه همان شعله‌هاى فروزان و لهیب و زبانه‌هاى افروخته آنست آنان را فرا خواهد گرفت.[[172]](#footnote-172)

 آنان در میان آتش تا هنگامى كه آسمان و زمین بر پاست جاودانه زیست خواهند نمود مگر اینكه پروردگار تو بخواهد؛ و حقّاً كه پروردگار تو به هر كارى كه اراده كند تواناست.

 و امّا آن كسانى كه سعید و پیروزند، آنان در بهشت خواهند بود و در آنجا تا هنگامى كه آسمان و زمین بر پاست مخلّد و جاوید خواهند بود مگر آنكه پروردگار تو بخواهد؛ و این عطاى غیر مقطوعى است كه به آنان خواهد رسید.»

## آیاتى كه جزا را مقرون به زمان كرده، اختصاص به برزخ دارد

 علىّ بن إبراهیم قمّى در تفسیرش گوید:

 «این آیات راجع به برزخ است، قبل از بر پا شدن قیامت. خلود در آتش، خلود در آتش دنیاست تا وقتى‌كه آسمانها و زمین هستند؛ و خلود در بهشت، یعنى بهشت دنیوى كه ارواح مؤمنان بدانجا انتقال مى‌یابند و مراد از غیر مقطوع بودن عطاى بهشتیان، آنست كه این بهشت برزخى متّصل میشود به بهشت قیامتى. و این آیات ردّ كسانى است كه عذاب قبر را منكرند، و عقاب و ثواب را در برزخ دنیا قبل از

قیام قیامت قبول ندارند[[173]](#footnote-173).»

 و همان طور كه در كلام این مرد بزرگ ظاهر است مراد از بهشت و جهنّم دنیوى، بهشت و جهنّم برزخى است؛ و چون عالم برزخ از تتمّه عالم دنیاست و در آنجا از صورت و كمّ و كیف وجود دارد لذا از آن به دنیا نیز تعبیر كنند.

 و نیز علىّ بن إبراهیم قمّى در مقدّمه تفسیرش گوید: و امّا ردّ كسانى كه انكار ثواب و عقاب را مى‌نمایند، آیاتى چند از قرآن كریم است:

 يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ\* فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ\* خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ‌.[[174]](#footnote-174)

 این آیات دلالت دارد بر آنكه عذاب آنها مقرون به دوام آسمانها و زمین است، و این راجع به برزخ دنیاست چون وقتى قیامت بر پا گردد آسمانها و زمین دگرگون میشوند.

 و دیگر، گفتار خداى تعالى: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا.[[175]](#footnote-175)

 چون غُدُوّ و عَشىّ، كه همان چاشتگاه و شبانگاه است كه مشركین را عرضه بر آتش میدارند، در دار دنیا و عالم برزخ است؛ و

امّا در قیامت، دیگر چاشتگاه و شبانگاهى وجود ندارد.

 و دیگر، گفتار خداى تعالى: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.[[176]](#footnote-176)

 چون بُكْرَه و عشىّ ـ كه به معناى صبح و شب است و در آن هنگام روزى بهشتیان به آنها میرسد ـ در عالم بهشت دنیا و برزخ است، كه ارواح مؤمنین بدانجا منتقل میشوند، و امّا در بهشت‌هاى خلد، در آنجا صبح و شبى وجود ندارد.

 و دیگر، گفتار خداى تعالى: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى‌ يَوْمِ يُبْعَثُونَ.[[177]](#footnote-177)

 چون این آیه راجع به عذاب و ثواب برزخ است، و حضرت صادق علیه السّلام گفته‌اند: مراد از برزخ، قبر است كه در آنجا ـ كه بین دنیا و آخرت است ـ ثواب و عذاب به اهلش میرسد.

 و دلیل بر این مدّعى همچنین قول عالِم علیه السّلام است كه فرمود:

 وَ اللهِ مَا نَخَافُ عَلَیکمْ إلَّا الْبَرْزَخَ.

 «سوگند به خدا كه ما بر شما نگران نیستیم مگر از عالم برزخ. (و امّا در قیامت چون در آنجا شفاعت بدست ماست پس ما اولى هستیم به شفاعت نمودن از شما.)»

 و دیگر، گفتار خداى تعالى:

 وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ

رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ\* فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.[[178]](#footnote-178)

 «و البتّه گمان مبر كسانى كه در راه خدا كشته مى‌شوند مردگانند بلكه زندگانند؛ در نزد پروردگارشان روزى داده میشوند، و به آنچه خدا از فضل و كرم خود به آنها عنایت فرموده است خوشحالند؛ و نیز در بشارت و خوشحالى هستند نسبت به افرادى كه در زندگى معنوى به آنان پیوند و ربط داشته‌اند و هنوز نمرده‌اند و بدانها ملحق نگردیده‌اند، كه چگونه عنایت خدا شامل حال آنان شده و تمام اقسام غم و غصّه و اندوه و خوف از آنان برداشته شده و به مقام سكینه و اطمینان رسیده‌اند.»

 چون حضرت صادق علیه السّلام این آیه را چنین تفسیر نموده‌اند كه:

 یسْتَبْشِرُونَ وَ اللهِ فِى الْجَنَّةِ بِمَن لَمْ یلْحَقْ بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِى الدُّنْیا.

 «سوگند به خدا كه بشارت و خوشحالى آنان در بهشت است نسبت به مؤمنینى كه در دنیا بوده و هنوز به آنها ملحق نشده‌اند.»

 یعنى چون هنوز دنیا موجود است، پس قیامت بر پا نگردیده و بهشت قیامتى به هم نرسیده است.

 بنابراین مراد از جنّت در این كریمه مباركه جنّت برزخى است كه‌

با بقاء دنیا ملایمت و سازش دارد.

 و مثل این آیات راجع به ردّ كسانى كه عذاب قبر را انكار مى‌نمایند بسیار است.[[179]](#footnote-179)

## در برزخ، نمونه‌اى از بهشت و جهنّم موجود است‌

 و نظیر این استدلال را، راجع به دلالت آیات بر بهشت برزخى، حضرت علّامه طباطبائى مدّ ظلّه در رساله معاد: «الإنسان بعدَ الدُّنیا» از «تفسیر نُعمانى» از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت كرده‌اند.[[180]](#footnote-180)

 بارى، این آیات كه دلالت بر عالم برزخ و ثواب و عقاب برزخى دارد، استدلال به آن مبتنى و متّكى بر آیات دیگرى است كه در آنها بطور صراحت در وقت قیام قیامت، وجود آسمانها و زمین و ستارگان و كوه‌ها و دریاها و غیر آنها مضمحلّ و دگرگون قلمداد شده است.

 در آن هنگام آسمانها از هم مى‌پاشند، زمین شكافته مى‌شود، خورشید سیاه میگردد، ستاره‌ها فرو میریزند، عالَمْ عالَمِ دیگرى مى‌شود.

 إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ\* وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ‌.[[181]](#footnote-181)

 «در آن وقتى‌كه كه آسمانها شكاف بردارند و یكسره گوش به فرمان خدایشان دهند؛ و حقّ است كه فرمان خدا را بپذیرند.»

 إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ\* وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ‌.[[182]](#footnote-182)

 «در آن وقتى‌كه آسمانها پاره شوند و ستارگان از آسمان فرو ریزند و پخش شوند.»

 إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ\* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ‌.[[183]](#footnote-183)

 «در آن‌وقتى كه خورشید نورش را و شعاعش را در خود بگیرد و جمع كند و ستارگان منكدر و تاریك شوند.»

 يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ‌.[[184]](#footnote-184)

 «در آن‌وقتى كه زمین تبدیل شود به غیر زمین و چیز دیگرى، و آسمانها تغییر یابند و همه براى خدا ظاهر شوند.»

 يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ\* وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ‌.[[185]](#footnote-185)

 «در آن‌وقتى كه مردم مانند ملخ و پروانه پراكنده‌اند و كوه‌ها مانند پشم زده شده و ریزه ریزه شده در فضا منتشر شوند.»

 يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ\* وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ‌.[[186]](#footnote-186)

 «در آن‌وقتى كه آسمانها همانند فلزّ گداخته و ذوب شده، و كوه‌ها مانند پشم وارفته، سست و بى اساس و بى بنیادند.»

 این آیات، مظاهر قیامت كبرى را بیان میكند، و مقام تجلّى نفس را در آنجا؛ و چون نفس بالاتر از صورت و مثال است و حقیقت آن متعین به كمّ و كیف نیست لذا در آنجا آسمان و زمین و ستاره و كوهى نیست، و آسمان و زمین بصورت دیگرى خواهد بود.

 و بنابراین، تمام آیاتى كه در آنها نعمت‌هاى بهشت یا نقمت‌هاى دوزخ مقدّر و محدود به دوام آسمانها و زمین شده‌اند و مستمرّ به استمرار و دوام وجودى آنها قرار گرفته‌اند، راجع به بهشت مثالى و برزخى خواهد بود.

## در برزخ، درى از بهشت و جهنّمِ قیامتى باز میگردد

 در برزخ، آسمان هست و زمین هست چون عالَم صورت است، و موجودات و نفوس برزخیه اطّلاع از دنیا دارند و از آسمانها و زمین مطّلعند، البتّه حیات آنها در ملكوت آسمان و زمین است.

 و امّا آن آیه مباركه:

 النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.[[187]](#footnote-187)

 از چند جهت میتوان از آن استفاده نمود كه راجع به عالم برزخ است نه عالم قیامت كبرى:

 اوّل‌ از عنوان‌ غُدُوّ و عَشىّ‌ زیرا همان طور كه ذكر شد در قیامت كبرى، روز و شب نیست.

 دوّم‌ از عنوان‌ يُعْرَضُونَ عَلَيْها زیرا كه معنایش اینست كه: مشركین را عرضه بر آتش میدارند، و معنى عرضه آن نیست كه در آتش مى‌افكنند، بلكه آنست كه پهلوى آتش مى‌برند و در كنار آن قرار میدهند و آتش را به آنان مى‌نمایانند بطورى كه لهیب و شعله آتش، آنان را فرا نمى‌گیرد، و لیكن از حرارت آن اجمالًا به آنها میرسد و از منظره دهشتناك آن متألّم و متأثّر میگردند. همان طور كه سابقاً گفتیم بهشت و جهنّمِ قیامتى در برزخ نیست بلكه راهروئیست براى قیامت و دریچه ایست براى آن.

 یفْتَحُ لَهُ بَابٌ إلَى الْجَنَّةِ وَ یفْتَحُ لَهُ بَابٌ إلَى النَّارِ[[188]](#footnote-188).

 «درى از برزخ بسوى بهشت، و درى از برزخ بسوى جهنّم مى‌گشایند و دریچه‌اى از عالم قبر به آن دو باز میكنند.»

## دلالت آیات قرآن بر وجود عالم برزخ‌

 سوّم‌ آنكه در دنبال آیه میفرماید:

 وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.

 پس از آنكه هر صبح و شب بر آتش عرضه میشوند، این معنى ادامه دارد تا وقتى‌كه ساعت قیامت میرسد، در آن هنگام به ملائكه عذاب خطاب میشود كه: در حال، آل فرعون را در شدیدترین عذابى وارد كنید.

 پس معلوم میشود كه قبل از قیامت، آنها در عذابى بوده‌اند كه آن عذاب در درجه نهایت نبوده است و اینك آن عذاب غائى و نهائى به آنها میرسد. آن محلّ و عالمى كه آل فرعون معذّبند ـ نه به عذاب نهائى ـ آن را عالم برزخ گویند.

 امّا علّت آنكه آیه: لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا اختصاص به برزخ دارد، آنست كه صبح و شب و تدریج زمان، از حركت شمس و قمر و زمین یا فلك الافلاك و نسبت‌هاى خاصّه بین آنها پیدا میشود، و یا از امتداد حركت جوهریه كه در باطن و ذات موجودات است پدید مى‌آید؛ و در قیامت كه آسمان و زمین نیست و أصلًا حركتى نیست، بنابراین نسبت بین آنها نیز كه از آن انتزاع زمان میشود وجود ندارد:

 مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً.[[189]](#footnote-189)

 «در آنجا شمس نیست كه دیده شود و زمهریرى نیست تا سرماى آن ابرار را در آزار و اذیت قرار دهد.»

 و نیز میتوان براى اثبات و وجود عالم برزخ، به این آیه تمسّك جست:

 إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ\* فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ.[[190]](#footnote-190)

 «آن كسانى كه در آیات خدا مجادله میكنند و تكذیب كتاب خدا را مى‌نمایند و به آنچه خداوند به پیامبرانش ارسال داشته است تكذیب میكنند، پس بزودى خواهند دانست، در زمانى كه غلّها و سلسله‌ها در گردنهاى آنان آویخته شود و بسوى حمیم كشانده گردند و سپس در آتش، آتش زده شوند.»

 حَمیم‌ چیز گرم را گویند چون آب گرم، هواى گرم و أمثال آن، و سَحْب‌ به معناى كشاندن است، و سَجْر بمعناى آتش زدن است؛ سَجَرَ التَّنور یعنى تنور را آتش زد. و ثُمَ‌ همان طور كه ذكر كردیم بمعناى تراخى و انفصال است، یعنى پس از مدّت و زمانى؛ و بنابراین معناى آیه این‌طور میشود:

 «این افراد جدال كننده و تكذیب كننده، اوّل در هواى گرم و یا آب گرم كشانیده میشوند، و سپس در آتش افكنده و در آنجا آتش زده میشوند.»

 معلوم است كه مراد از سَحْبِ در حَمیم‌، عالم برزخ است كه از

گرماى آنجا ناراحتند، و مراد از سَجْر در نار، عالم قیامت است كه در آنجا بتمام مَعنى الكلمه میسوزند و به كیفر نهائى میرسند.

 و نیز میتوان به این آیه استدلال نمود:

 حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ\* ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ أَلا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ‌.[[191]](#footnote-191)

 «تا چون زمانى كه مرگ یكى از شما فرا رسد، جان او را فرشتگان قبض ارواح ما اخذ نموده و در این عمل هیچ كوتاهى نمى‌كنند، و سپس باز گردانیده شوند بسوى خداوند كه مولاى حقّ آنان است؛ آگاه باشید كه منحصراً حكم بدست خداست و او باسرعت‌ترین حسابگران است.»

 ثُمَّ بمعناى فاصله است، این فاصله همان برزخ است. چون قیام مردم در مقام عَرْض در نزد پروردگار در عالم برزخ نیست، برزخ مانند دنیاست با تجرّدى بیشتر، كه همان تجرّد از مادّه باشد؛ و قیام انسان در نزد حقّ و عالَم سؤال و میزان و حساب و مقام عَرْض، در عالم قیامت است كه مقام قیامِ حقیقت نفس است به ذات خود و واقع خود، نه تنها به صورت و مثال خود.

 و لذا تعبیر به ثُمَّ فرموده است: ثُمَّ رُدُّوا. و نفرموده است: فَرُدّوا. یعنى بین قبض روح فرشتگان و قیامت كبرى فاصله ایست كه پس از طىّ آن فاصله باید بسوى خدا كه مولاى حقّ است باز گردند.

## در برزخ، سؤال با باطن انسان است و امكان دروغ نیست‌

 بارى آیه‌اى كه در مطلع گفتار ذكر شد: يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ.

 دلالت دارد بر آنكه در عالم برزخ هیچكس نمى‌تواند بدون اذن و اجازه حضرت پروردگار سخن گوید؛ و از ابتداى شروع عالم برزخ كه انتهاى عالم دنیا و نقطه مرگ است ـ كه حائل و فاصله بین دو نشأه دنیا و برزخ است ـ اختیار از انسان سلب میگردد و دیگر دروغ پردازى و مصلحت اندیشى‌هائى كه در این دنیا براى رسیدن به منافع تخیلى بكار مى‌برد، در آنجا بدرد نمى‌خورد. ملائكه قبض روح و نیز فرشتگانى كه پس از آن با انسان ملاقات و برخورد دارند، گفتگو با باطن و حقیقت او دارند و با روح ملكوتى او و با صورت مثالى او، نه با زبان ظاهرى و افكارِ مُموِّهه و مُشوِّهه.

 فرشتگان مرگ، جان او را ستانده و بدن او را بازماندگان بسوى مَكْفَن و مَغْسَل و مصلّى و مَدْفَن مى‌برند، و روح كه با بدن فى‌الجمله علاقه و ربطى دارد بدنبال بدن حركت نموده و ناظر بر اوست.

 شب اوّل قبر است؛ ملائكه با قالب مثالى و صورت ملكوتى گفت و شنود دارند، نه با بدن مادّى.

 بارى، انسان در این عالم دنیا هم كه صحبت و تكلّم میكند، راه میرود و حركت مینماید، با همان صورت مثالى این كارها را انجام میدهد، غایة الامر چون بدن با آن صورت مثالى یك نوع اتّحادى دارد، انسان تصوّر میكند این سخن گفتن و راه رفتن و حركت نمودن به اراده و سیطره بدن بوده است.

 پس از آنكه انسان از این عالم كوچ كرد و وارد عالم برزخ شد و صورت مثالى از بدن فاصله گرفت و انسان حقیقت و موجودیت خود را در قالب و صورت مثالى دید، آن وقت مى‌فهمد كه هر چه میكرده و در عالم دنیا انجام میداده است، با صورت مثالى و قالب ملكوتى بوده است.

 فرشتگان در عالم مثال با آن صورت ملكوتى گفتگو دارند؛ آنجا عالم پندار و مصلحت اندیشى نیست، آنجا عالم اعتبار و ترتیب مقدّمات تخیلیه براى اخذ نتائج موهومه نیست؛ آن عالم، عالَمِ حقیقت و عالَم حقّ است.

 دروغ، متعلّق به این عالم دنیاست كه حقّ و باطل، شهوت و وهم و غضب و عقل، و سعادت و شقاوت با هم آمیخته‌اند؛ آنجا عالم، عالمِ حقّ است و كار یكسره است؛ این از یك نقطه نظر.

 از نقطه نظر دیگر، ملائكه در آنجا با باطن انسان گفتگو دارند و انسان با باطن و واقعیت خود پاسخ میدهد، بنابراین نمى‌تواند به دروغ پردازى مطلب را بر فرشتگان مشتبه كند.

 اگر كسى در این دنیا دروغ بگوید، واقعیت و وجدان او از چیزى حكایت میكنند و زبان از چیز دگرى؛ این اختلاف زاویه بین حقیقت و زبان، مولودش دروغ است.

 دروغ، عدم مقارنه بین محتواى قلبى و گفتار زبانى است.

 امّا آنجا كه دیدگان به واقع باز شده و راه سرپیچى كه همان غرائز مختلفه است گرفته شده و واقعیت محض است، تكلّم ملائكه با

باطن و حقیقت انسان است، یعنى روى سخن فقط با دل انسان است.

 آنجا عالم ریا و خدعه و مكر و حیله و مصلحت بینى موهومى و اعتبار پردازى نیست تا انسان بخواهد بدین وسائل متشبّث گردد و كار خود را با حقّ تطبیق دهد، و به نحوى افعال سابق خود را به لباسى از تَمْویه و تَشْویه ملبّس نموده و به صورت حقّ جا زند.

 ممكن است انسان نه به جهت رضاى خدا و تطبیق كردار خود با واقع، بلكه به جهت جهات دیگرى در این دنیا گناه نكند؛ دروغ نگوید بخاطر اینكه رفیقش مى‌فهمد كه دروغ گفته است؛ دزدى نكند به جهت آنكه دزدیش معلوم میشود و رسوا میگردد؛ خیانت نكند، ستم نكند، به علّت آنكه موقعیت و شخصیت او در اجتماع فرومیریزد.

 ولى چنین فردى مسلّماً اگر در موضع و موقعیتى قرار گیرد كه صد در صد یقین داشته باشد كه از دروغ و اختلاس و ظلم و خیانت او احدى اطّلاع پیدا نمى‌كند و آبرویش نمى‌رود، دیگر رادع و مانعى از ارتكاب این جرائم ندارد.

 این اختلاف روش‌ها براى اختلاف ظاهر و باطنى است كه در این دنیا، انسان خود را مواجه با آن مى‌بیند.

 در عالم برزخ اختلاف ظاهر و باطن نیست، باطن انسان هر چه هست همان جلوه دارد. خوب است، خوب؛ بد است، بد جلوه میكند. قلب انسان هر چه را بیان میكند و اعتقاد و إذعان دارد زبان ملكوتى او نیز همان را صحّه میگذارد و بر آن شهادت‌

میدهد.

## إلَه یعنى كسى كه قلب انسان متوجّه اوست‌

 در آنجا به انسان میگویند: مَنْ رَبُّک‌؟ پروردگارت كیست؟ انسان همان را كه در دنیا ربّ و مقصود خود داشته و به او توسّل مى‌جسته است بیان میكند و در پاسخ ذكر مى‌نماید.

 إلَه‌، یعنى كسى كه قلب انسان متوجّه اوست، همیشه با اوست، طواف دور حرم او میكند، و در مواقع خلوت و جلوت دل را پر كرده و انسان همیشه در اندیشه او و در خاطره اوست؛ این مقصود و معبود انسان است، این مَألوه و معبود انسان است. یكى معبود و مقصودش زن اوست، هر چه تكاپو دارد براى اوست. یكى خدایش فرزند اوست، یعنى خداى آسمان و زمین و پیامبر و قرآن، همه را در قبال محبّت فرزند، ناچیز میداند و تنها یكپارچه به فرزندش عشق مى‌ورزد و عشق به او را در خواست‌هایش از ذكر خدا و پیامبر و قرآن مقدّم میدارد.

 یكى معبودش تجارت اوست، یكى معبودش ثروت اوست، یكى معبودش آقائى و شخصیت اوست، یكى معبودش علم و دانش اوست، یكى معبودش ایمان و دین اوست، یكى معبودش نفس و جان اوست.

 اینها خدایانى هستند كه بطور متفرّق و متشتّت در دنیا، بعنوان مقصود و معبود براى بنى نوع آدم جلوه نموده و هر آدمى یكى از آنها را انتخاب و طبق ذوق و سلیقه خود، براى معبودیت اختصاص داده است.

 حضرت یوسف على نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام به دو رفیق زندانى خود گفت:

 يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[[192]](#footnote-192)

 ارباب متفرّقون‌، یعنى صاحبان ولایت بر دل انسان كه بر اساس عالم كثرت و اعتبار و تفرّق، حكومت تخیلیه خود را پایه گذارى كرده‌اند.

 ارباب متفرّقون‌، یعنى همین حكّام ظالم و رؤساى ستمگر و طواغیت زمان كه انسان را به طاعت و عبودیت خود میخوانند.

 انسان ممكن است نماز بخواند و روزه هم بگیرد و مسجد هم بسازد، ولى وقتى اینها قیمت دارد كه دلالت بر ربط با خدا كند؛ یعنى وقتى هم كه در منزل تنهاست، غسل جنابت را بكند و نمازش ترك نشود. وقتى هم كه پشت ترازو مى‌ایستد و در موقع فروش جنس بر مشترى جاهل و دهاتى كه هیچ حساب هم سرش نمى‌شود إجحاف نكند و از او زیادتر نستاند و كمتر ندهد؛ چون خدا هست، نیمه شب هم در رختخواب خدا هست، از خواب كه بر مى‌خیزد خدا هست. علاقه به زن و فرزند و ثروت و آبرو، باید در طول علاقه و محبّت به خدا باشد نه در عرض آن.

 در این صورت چون از او بپرسند: مَنْ رَبُّک‌؟ «خدایت كیست؟» در پاسخ گوید: اللهُ جَلَّ جَلالُهُ رَبّى‌. فرشتگان میگویند: خوش‌

آمدى! قَدِمْتَ خَیرَ قُدومٍ، نَزَلْتَ خَیرَ مَقامٍ، أهْلًا وَ سَهْلًا.

 و امّا آن كسانى كه در ظاهر میگویند خداى ما خداى آسمانها و زمین است، و لیكن در عمل اعتقادى به او ندارند و شهادت آنها فقط لقلقه لسان است؛ پیوسته دَم از ایمان و شرافت و تقوى و عدالت میزنند امّا در مقام عمل همه این امور را به یك پول سیاه میفروشند، خدایشان و خداوندانشان در ترازوى واقع و سنجش حقیقت، درهم و دینار و طلا و نقره و شكم آنهاست؛ همان طور كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم از مردم آخر الزّمان خبر میدهد كه:

 ءَالِهَتُهُمْ بُطُونُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قِبْلَتُهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّرَاهِمُ وَ الدَّنَانِیرُ[[193]](#footnote-193).

 «معبودهاى آنان شكم‌هاى آنانست، و زنهاى آنها قبله گاه آنانند، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.»

## در جوابهائى كه افراد به سؤال مَنْ رَبُّكَ مى‌دهند

 در عالم برزخ چون از خدایشان پرسش كنند: من رَبُّكَ؟ در پاسخ، حقیقت امر را بیان میكند. میگوید: بَطْنى، بَطْنى‌؛ شكمم، شكمم. میگویند: واى بر تو اینك به خداى خود متوسّل، و از شكمت حاجت بخواه تا از عذاب ما نجات یابى!

به دیگرى میگویند: مَنْ رَبُّک‌؟ در پاسخ میگوید: زن من. میگویند: اینك از زنت بخواه كه از تو دستگیرى كند!

 به دیگرى میگویند: مَنْ رَبُّک‌؟ پاسخ میدهد: پسرم؛ من پیرمرد بودم زحمت كشیدم پول تهیه كردم به پسرم دادم به خارج رفت كه مهندس و دكتر شود ولى بى انصاف ایمان خود را از دست داد و به آثار كفّار در آمد، هر چه كردیم دیگر از روش غلط خود بازنگشت؛ و در لفّافه میگوید: كشور، دكتر و مهندس میخواهد و براى خدمت به جامعه لازم است، ولى دروغ میگوید. دكتر و مهندس نه براى خدمت به اجتماع است، بلكه براى خالى نمودن جیب مستمندان و ضعفاء و اندوختن ثروتهاى بیكران. میگویند: اینك برو آقازاده دكتر و مهندست را بیاور تا تو را از چنگال أفكار پریشان ـ كه در این عالم بصورت فرشتگان عذاب تجلّى نموده‌اند ـ رهائى بخشد!

 بعضى در پاسخ‌ مَنْ رَبُّک‌؟ میگویند: تجارت من، چك من، سفته من، عنوان و اعتبار من، جاه و ریاست من، غرور علم و دانش من. اینها همه خدایانند.

 عجیب است عالم طلوع حقائق و بروز سرائر؛ خداوند روزى فرماید ببینیم، امّا خود از عهده سؤال، خوب برآئیم.

 الآن هم همینطور است منتهى نفس طلوع نكرده و مخفیات آن ظاهر نشده است؛ در آن هنگام ظهور و بروز پیدا میكند:

 وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[194]](#footnote-194)

 يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى‌ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‌ءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[195]](#footnote-195)

 به آن كسى كه از عهده جواب خوب برآید و بگوید: خداى من خداوند واحد أحد صمد است كه‌ خالقُ السَّمَاواتِ وَ الارَضین‌ است، میگویند:

 نَمْ نَوْمَةَ الْعَرُوسِ، قَریرَ الْعَین‌[[196]](#footnote-196).

 «بخواب، خواب راحت چون خواب عروس، با بهترین استراحت، با چشمان خوش و تازه.»

## در احوالات مؤمن و كافر پس از مرگ‌

 شیخ صدوق، محمّد بن علىّ بن بابَوَیه قمّى، در كتاب «أمالى» با إسناد متّصل خود حدیث میكند از حضرت صادق علیه السّلام كه: چون مؤمن وفات كند هفتاد هزار فرشته او را تا محلّ قبرش تشییع كنند، و چون در قبرش گذارند منكر و نكیر كه دو فرشته سؤالند نزد او مى‌آیند و او را مى‌نشانند و به او میگویند: مَنْ رَبُّک؟ وَ مَا دِینُک؟ وَ مَنْ نَبِیک؟

 مؤمن در پاسخ میگوید: پروردگار من‌ الله‌ است و پیغمبر من‌ محمّد است و دین من‌ اسلام‌ است.

 آن دو فرشته به اندازه‌اى كه شعاع مدّ بَصَر یعنى كشش نور چشم‌

این مؤمن است، قبر او را گشاد مى‌كنند و از بهشت براى او طعام مى‌آورند و روح و ریحان را براى او وارد مى‌كنند؛ و این است مفاد گفتار خداوند عزّ و جلّ كه میفرماید:

 فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ\* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ‌، یعنى در قبرش، وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ‌[[197]](#footnote-197) یعنى در آخرت و قیامت.

 پس حضرت فرمود: و اگر كافرى وفات كند او را هفتاد هزار ملك زبانیه كه از جهنّم هستند تشییع كنند تا كنار قبرش.

 و آن شخص تازه گذشته، تشییع كنندگان و حاملان جنازه خود را سوگند میدهد به صدائى كه تمام موجودات غیر از جنّ و انس مى‌شنوند و میگوید: اى كاش براى من یك بار بازگشت به دنیا بود تا من از جمله ایمان‌آورندگان بودم! و میگوید:

 ارْجِعُونِى لَعَلِّى أَعْمَلُ فِیمَا تَرَکتُ‌[[198]](#footnote-198).

 «مرا به دنیا بر گردانید امید است كه من با أعمال صالحه‌اى كه انجام دهم آنچه از من ترك شده است تدارك نمایم.»

 آن ملائكه زبانیه او را پاسخ دهند كه:

 کلَّا إنَّهَا کلِمَةٌ أَنْتَ قَائِلُهَا[[199]](#footnote-199).

 «ابداً ابداً هیهات! بازگشتن به دنیا امرى محال است، این‌

كلمه‌اى است كه تو اكنون میگوئى، و عمل نمیكردى، حالا هم اگر بازگردى عمل نخواهى كرد!»

 و در این حال فرشته‌اى ندا كند كه: لَوْ رُدَّ لَعَادَ لِمَا نُهِىَ عَنْهُ. «اگر او به دنیا باز گردانیده شود هر آینه به همان اعمال زشتى كه از آن نهى شده بود عود خواهد نمود.»

 و چون او را در میان قبر قرار دهند و مردم از دور او كنار روند و مفارقت نمایند، نكیر و منكر در وحشتناك‌ترین صورتى به نزد او آیند و او را بنشانند و سپس از او بپرسند: مَنْ رَبُّک؟ وَ مَا دِینُک؟ وَ مَنْ نَبِیک؟

 زبانش در ادا كردن پاسخ سنگین شود و قدرت بر جواب نیاورد؛ آن دو فرشته چنان ضربه‌اى بر او زنند از عذاب خدا، كه تمام اشیاء از آن ضربه به دهشت افتند. دو باره از او پرسند: مَنْ رَبُّک؟ وَ مَا دِینُک؟ وَ مَنْ نَبِیک؟ فَیقُولُ: لَا أَدْرِى‌ «پس گوید كه نمیدانم.» و به او میگویند: لَا دَرَیتَ وَ لَا هُدِیتَ وَ لَا أَفْلَحْتَ‌. «نفهمیدى و راه نیافتى و رستگار نشدى.»[[200]](#footnote-200)

 و پس از آن درى از آتش به روى او بگشایند و از حَمیمِ دوزخ براى او فرود آورند؛ و این است گفتار خداوند:

 وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ\* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ، یعنى در قبر وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ‌،[[201]](#footnote-201) یعنى در آخرت و قیامت.[[202]](#footnote-202)

 مرحوم علّامه مجلسى رضوان الله علیه از كتاب «كشف الیقین» علّامه حلّى رحمة الله علیه از تفسیر حافظ محمّد بن مؤمن شیرازى به إسناد خود مرفوعاً روایت كرده است كه: صَخر بن حَرب ـ كه همان أبو سفیان است ـ به سمت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آمده و در نزد آن حضرت نشست و گفت: اى محمّد! این امر ولایت بعد از تو براى ماست یا براى شخص دیگریست؟

 حضرت فرمود: اى صَخر! امر ولایت امّت پس از من براى آن كسى است كه نسبت او با من مانند نسبت هارون است با موسى؛ در این وقت خداوند تعالى این آیه را فرستاد:

 عَمَّ يَتَساءَلُونَ‌.[[203]](#footnote-203) یعنى اهل مكّه از تو درباره خلافت علىّ بن أبى طالب پرسش مى‌كنند؟

 عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ\* الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ‌.[[204]](#footnote-204) بعضى از آنها ولایت و خلافت او را تصدیق دارند و بعضى تكذیب مى‌كنند.

 كَلَّا رد بر ایشان است‌ سَيَعْلَمُونَ‌[[205]](#footnote-205) بزودى خواهند دانست كه خلافت او پس از تو حقّى است كه خواهد بود.

 ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ،[[206]](#footnote-206) بزودى خواهند دانست كه خلافت و ولایت او حقّ است در آن‌وقتى كه از آنها در قبرهایشان از این مسأله سؤال شود.

 پس هیچ مرده‌اى باقى نخواهد ماند نه در مشرق عالم و نه در

مغرب عالم و نه در خشكى و نه در دریا، مگر آنكه منكر و نكیر از او بعد از مرگش درباره ولایت أمیر المؤمنین پرسش كنند؛ به مرده میگویند:

 مَنْ رَبُّک؟ وَ مَا دِینُک؟ وَ مَنْ نَبِیک؟ وَ مَنْ إمَامُک؟

 «پروردگارت كیست؟ دینت چیست؟ پیغمبرت كیست؟ امامت كیست.»[[207]](#footnote-207)

## سختى قبض روح كافر را حیوانات احساس مى‌كنند

 در روایتى كه ما در مجلس یازدهم (ص ١٨٠ تا ص ١٨٤) از چهار كتاب، راجع به سؤال در عالم قبر و بازپرسى منكر و نكیر نقل كردیم، بنا به روایت «عیاشى» و «كافى» كه آن را با سند متّصل خود از جابر نقل میكند در ذیل آن تتمّه‌اى داشت كه آن را در ص ١٨٨ و ١٨٩ نقل كردیم و اكنون بالمناسبه آن را در اینجا مجدّداً مى‌آوریم:

 «جابر میگوید: حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام گفتند كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: عادت من چنین بود كه من به شتران و گوسفندان نظاره میكردم در وقتى كه آنها را مى‌چرانیدم ـ و هیچ پیامبرى از طرف خدا مبعوث نشده است مگر آنكه گوسفندچرانى نموده است ـ و من در زمان قبل از نبوّت كه به آنها نظاره مینمودم و آنها در جایگاه خود مستقرّ و متمكّن بودند و هیچ چیز در اطراف آنها نبود كه آنها را تهییج كند و آنها را بترساند، ناگهان میدیدم كه آنها یكباره از جاى خود حركت كرده و به هوا جستن مى‌كنند.

 با خود مى‌گفتم: این چه داستانى است؟ و بسیار در شگفت مى‌ماندم. تا آنكه جبرئیل علیه السّلام براى من چنین گفت: چون كافر بمیرد چنان ضربه‌اى بر او زنند كه تمام مخلوقاتى كه خدا آفریده است از آن ضربه به دهشت درآیند، مگر دو طائفه جنّ و انس.

 آنگاه با خود گفتم: این وحشت و هراس شتران و گوسفندان در اثر همان ضربه ایست كه به كافر خورده است، پس پناه مى‌بریم به خداوند از عذاب قبر.»

 در بعضى اوقات مى‌بینید سگ‌ها یكمرتبه به صدا در مى‌آیند، مرغان غوغا مى‌كنند، خروس‌ها فغان مى‌كنند، اسب‌ها شیهه مى‌كشند؛ چون ارتباط آنان با عالم صورت و مثال زیاد است. با صورت واقعى انسان كه مقام تجلّى نفس و روح باشد ارتباط ندارند، ولى ارتباط آنان با انسان در عالم خیال است.

 فرشتگان میگویند: خدا ترا در دنیا آورد، ماه و خورشید و شب و روز را مسخّر تو گردانید و آنچه روى زمین است براى تو آفرید؛ یك عمر گذراندى با خود چه آورده‌اى؟

 با فطرت الهى وارد دنیا شدى، چرا كور خارج شدى؟ این زندگى دشوار فعلى تو نتیجه كدام غفلت است؟

## معیشت ضنك، در قرآن، همان عذاب عالم برزخ است‌

 وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى‌.[[208]](#footnote-208)

 در بعضى از روایات وارد شده است كه مراد از معیشت ضنک‌

عذاب عالم برزخ است.

 مجلسى رضوان الله علیه در ذیل خبر مروىّ از حضرت سجّاد علیه السّلام كه درباره عذاب قبر بیان فرموده‌اند و از جمله عذاب‌ها معیشت ضنک‌ را شمرده‌اند، گوید: و «این خبر دلالت دارد بر آنكه مراد از معیشت ضنك در آیه مباركه، همان عذاب قبر است و مؤید این معنى آنست كه قیامت را بعد از آن در آیه ذكر كرده است و بسیارى از مفسّرین این چنین تفسیر نموده‌اند؛ و نمى‌توان گفت كه مراد از معیشت ضنک‌ بدى حال است در دنیا، چون مى‌بینیم بسیارى از كافران در دنیا معیشت راحت و طیب و گوارا دارند؛ و بسیارى از مؤمنان به خلاف آنانند.[[209]](#footnote-209)»

 «و در «مَجمعُ البیان» نیز گفته است كه: گفته شده است كه مراد از معیشت ضنك عذاب قبر است و این معنى از ابن مسعود و أبو سعید خُدْرى و سُدّى روایت شده، و أبو هریره مرفوعاً روایت نموده است.[[210]](#footnote-210)»

 در «أمالى» شیخ طوسى نامه‌اى را كه أمیر المؤمنین علیه السّلام به اهل مصر مى‌نویسند و با محمّد بن أبى بكر ارسال میدارند ذكر میكند. این نامه بسیار مفصّل و حاوى مطالب آموزنده و بیدار كننده‌اى است. در آن نامه مفصّلًا از مرگ و عواقب آن سخن به میان آمده تا آنكه حضرت مى‌نویسند:

 وَ إنَّ الْمَعِیشَةَ الضَّنْک الَّتِى حَذَّرَ اللهُ مِنْهَا عَدُوَّهُ، عَذَابُ الْقَبرِ[[211]](#footnote-211).

 بارى، آن كسى میتواند از پاسخ راست و حقیقت امر تجنّب ورزد و به كذب و دروغ گراید كه جهات مختلفه از قواى طبیعى و اختیار در او باقى بوده و بر اساس مصلحت اندیشى، براى فرار از عقوبت یا رسوائى دست به دامان دروغ زند؛ ولى شخص مرده كه این جهات را به علّت مرگ از دست داده و اختیار او یكسره شده است، تخلّف از ارائه متن واقع براى او میسور نیست و اضطراراً و جِبلّا راست میگوید.

 بعضى در حال مستى راست میگویند و حقائق امور واقعه را بدون كم و بیش بیان مى‌كنند؛ و چون فطرتشان پاك و عقیده شان استوار است، در حال مستى هم تعریف از خدا و پیامبر و امام و اسلام مى‌كنند. و اگر عقیده‌شان كج و ضمائرشان خراب باشد، در حال مستى به خدا و كائنات و امام و پیغمبر بد میگویند و ناسزا میدهند؛ با آنكه این هر دو صنف از مستها در حال هوشیارى، به جهت مراعات ظاهر، در یك صفّ قرار گرفته و بر یك منوال سخن مى‌رانند، لیكن این اختلاف زاویه در اثر مستى و از دست دادن اختیار و بروز حقائق پدید آمده است.

 و همچنین در عالم خواب غالباً انسان طبق خواسته‌هاى باطنى خود عمل میكند با آنكه در بیدارى چنین نمى‌كند.

 و لذا حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خواب و مرگ از یك‌

مقوله هستند.[[212]](#footnote-212)

 گفتارهائى كه فرشتگان با شخص متوفّى دارند در حال مردن و در حال تشییع و تكفین و تغسیل و دفن و در شب اوّل قبر و در طول برزخ، همه با روح ملكوتى آن متوفّى است؛ و بنابراین دیگران كه چشمشان به ملكوت باز نشده است از آن خبرى ندارند و آن گفت و شنودها را ادراك نمى‌كنند.

## داستان مرحوم سید جمال الدّین گلپایگانى در وادى السّلام نجف‌

 مرحوم جمالُ الحقّ و آیه الله العظمى آقا سید جمال الدّین گلپایگانى رحمةُ الله علیه كه یكى از اساتید ما در علم اخلاق بود، میفرمود: روزى براى زیارت اهل قبور در نجف اشرف به وادى السّلام رفتم، هوا بسیار گرم بود. پس از اداى فریضه ظهر بود. از شدّت گرما در میان وادى در زیر یك چهار طاقى نشستم؛ آنجا سایه بود. (مرحوم آقا سید جمال الدّین بسیار به وادى السّلام میرفت و مى‌نشست و معطّل میشد، و ما چنین مى‌پنداشتیم كه او با ارواح طیبه سر و كارى دارد، و ردّ و بدل‌هائى بین آنان بوقوع مى‌پیوندد.)

 فرمود: همین كه نشستم و شَطَب (چپق كوچك) را روشن كردم كه قدرى استراحت كنم، دیدم دسته‌اى از ارواح آمدند بسوى من به بدترین وضعى، لباس‌هاى پاره و كثیف و آلوده؛ و التماس داشتند كه آقا بیا و به فریاد ما برس و ما را شفاعت كن!

 این ارواح متعلّق به قبورى بودند كه من در میان آن قبور نشسته بودم و همه از شیوخ و بزرگان عرب بودند و در دنیا داراى نخوت و

تكبّر و جاه و اعتبار.

 در التماس خود مصرّانه إلحاح مینمودند و التجا داشتند.

 من هم اوقاتم تلخ شد، همه را ردّ كردم و گفتم: اى بى انصاف‌ها شما در دنیا زندگى كردید و مال مردم را خوردید و جنایت كردید، حقّ ضعیف و یتیم و هر بى پناهى را ربودید و ما هر چه فریاد كشیدیم گوش ندادید حالا آمده‌اید مى‌گوئید شفاعت كن؟ بروید گم شوید. همه را ردّ كردم و پراكنده شدند.

 امّا بعضى‌ها را شفاعت مى‌كنند بعد از اینكه در برزخ گوشمالى شدند، اگر واقعاً اهل ایمان باشند و عذاب برزخ آنان را تصفیه ننموده باشد.

## مواعظ مرحوم قاضى به مرحوم آملى و درنگ در وادى السّلام‌

 از مرحوم آیه الحقّ آیه الله العظمى حاج میرزا علىّ آقا قاضى رضوان الله علیه، افراد بسیارى از تلامذه ایشان نقل كردند كه ایشان بسیار در وادى السّلام نجف براى زیارت اهل قبور میرفت و زیارتش دو و سه و چهار ساعت به طول مى‌انجامید و در گوشه‌اى مى‌نشست به حال سكوت؛ شاگردها خسته مى‌شده و بر مى‌گشتند و با خود مى‌گفتند: استاد چه عوالمى دارد كه این‌طور به حال سكوت مى‌ماند و خسته نمى‌شود.

 عالِمى بود در طهران، بسیار بزرگوار و متّقى و حقّاً مرد خوبى بود؛ مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد تقىّ آملى رحمة الله علیه، ایشان از شاگردان سلسله اوّل مرحوم قاضى در قسمت اخلاق و عرفان بوده‌اند.

 از قول ایشان نقل شد كه: من مدّتها میدیدم كه مرحوم قاضى دو سه ساعت در وادى السّلام مى‌نشینند. با خود مى‌گفتم: انسان باید زیارت كند و برگردد و به قرائت فاتحه‌اى روح مردگان را شاد كند؛ كارهاى لازم‌تر هم هست كه باید به آنها پرداخت.

 این إشكال در دل من بود امّا به أحدى ابراز نكردم، حتّى به صمیمى‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

 مدّت‌ها گذشت و من هر روز براى استفاده از محضر استاد به خدمتش میرفتم، تا آنكه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم و لیكن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیت هم در ذهن من بود و كسى از آن مطّلع نبود. شبى بود میخواستم بخوابم؛ در آن اطاقى كه بودم در طاقچه پائین پاى من كتاب بود، كتابهاى علمى و دینى؛ در وقت خواب طبعاً پاى من بسوى كتابها كشیده میشد. با خود گفتم برخیزم و جاى خواب خود را تغییر دهم، یا نه لازم نیست؛ چون كتابها درست مقابل پاى من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتك احترام به كتاب نیست.

 در این تردید و گفتگوى با خود بالاخره بنا بر آن گذاشتم كه هتك نیست و خوابیدم.

 صبح كه به محضر استاد مرحوم قاضى رفتم و سلام كردم، فرمود: علیكم السّلام صلاح نیست شما به ایران بروید، و پا دراز كردن بسوى كتابها هم هتك احترام است.

 بى اختیار هول زده گفتم: آقا شما از كجا فهمیده‌اید، از كجا

فهمیده‌اید.

 فرمود: از وادى السّلام فهمیده‌ام.

## گفتار حضرت سجّاد درباره سخن گفتن مرده‌

 در كتاب «كافى»، مرحوم كلینى روایت كرده است از علىّ بن إبراهیم از محمّد بن عیسى از یونس از عَمْرو بن شمر از جابر كه گفت: حضرت علىّ بن الحسین امام سجّاد علیه السّلام گفتند: ما نمى‌دانیم با مردم چگونه رفتار كنیم؛ اگر آنچه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به ما رسیده است براى آنها بگوئیم مى‌خندند؛ و اگر ساكت بمانیم طاقت نمى‌آوریم.

 ضَمرَه بن معبد (سعید ـ خ ل) گفت: براى ما بگو آنچه را كه به تو رسیده است.

 حضرت فرمود: آیا میدانید در وقتى‌كه دشمن خدا را روى سریر به سمت قبرستان، براى دفن مى‌برند چه میگوید؟

 جابر میگوید: ما گفتیم: نه نمیدانیم.

 حضرت فرمود: دشمن خدا به حمل كنندگان جنازه‌اش میگوید: آیا نمى‌شنوید شكایتى را كه من اكنون به شما میكنم از شیطان؟ دشمن خدا مرا گول زد و در مهالك و مخاطر وارد كرد و دیگر دست مرا نگرفت و بیرون نیاورد؛ و شكایتى به شما دارم از برادرانى كه من با آنها بر اساس قواعد اخوّت و برادرى رفتار كردم و لیكن آنها مرا مخذول و بى یاور گذاردند؛ و شكایتى به شما دارم از فرزندانى كه من از آنها حمایت كرده و پشتیبان و مدافع ایشان بودم و لیكن آنها مرا بى یاور و مخذول گذاردند.

 و دیگر شكایتى كه من به شما دارم از خانه‌اى كه تمام اموال خود را دادم و آن را تهیه كردم و اینك مسكن غیر من شده است؛ پس قدرى شما با من مدارا كنید و این‌طور با عجله مرا نبرید!

 ضمره گفت: اى أبو الحسن! اگر مرده‌اى را كه حمل مى‌كنند (چنان جان دارد كه بتواند) این سخن را بگوید، ممكن است بپرد بر گردن حاملین خود و به آنان حمله ور شود.

 حضرت سجّاد علیه السّلام به مقام مقدّس الهى عرضه داشتند: بار پروردگارا! اگر ضمره این سخن را از روى استهزاء و تمسخر به حدیث رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت، او را به دست غضب اسف بار خود بگیر.

 جابر گوید: چهل روز در دنیا درنگ كرد و سپس مرد. یكى از غلامان او كه در تجهیزش حضور داشت پس از انجام دفن خدمت حضرت سجّاد علیه السّلام رسید و در حضور آن حضرت نشست.

 حضرت فرمود: اى فلان از كجا آمده‌اى؟

 گفت: از جنازه ضمره؛ همین كه قبر را انباشتند و تسویه نمودند، من صورت خود را روى قبر گذاشتم و سوگند به خدا صدایش را شنیدم؛ به همان لهجه و لحنى كه در دنیا داشت، و من در حال حیاتش او را بدان صدا مى‌شناختم، و چنین مى‌گفت:

 اى واى بر تو اى ضمرة بن معبد! امروز تمام دوستان، تو را رها كردند و تنها گذاردند و عاقبت مصیر تو بسوى جهنّم شد؛ آنجا مسكن و خوابگاه شب و استراحتگاه روز تو خواهد بود.

 جابر گوید: حضرت علىّ بن الحسین علیه السّلام فرمود: ما از خداوند طلب عافیت میكنیم؛ این است پاداش كسى كه حدیث رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را مسخره كند.[[213]](#footnote-213)

## رحلت فاطمه بنت أسد، و تشییع و تكفین رسول الله او را

 محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات»[[214]](#footnote-214) ـ كه از كتب نفیس شیعه و از اصول معتمده مؤلّفین است، و مؤلّف آن از نقطه نظر زمان بر كلینى و صدوق تقدّم دارد و از مشایخ اجازه صدوق است و زمان حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام را ادراك كرده و از آن حضرت روایت نموده، و در سنه دویست و نود هجرى وفات یافته است ـ با سند متّصل خود از إبراهیم بن هاشم از علىّ بن أسباط از بكر بن جناح از مرد دیگرى از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه:

 چون فاطمه بنت أسد، مادر أمیر المؤمنین وفات كرد أمیر المؤمنین علیه السّلام به نزد رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آمد.

 رسول خدا فرمود: اى أبا الحسن! چه شده است؟

 أمیر المؤمنین عرض كرد: مادرم مرده است.

 رسول خدا فرمود: و مادر من هم بوده است، و شروع كرد به‌

گریستن و مى‌گفت: وَا امَّاهُ! سپس فرمود: اى علىّ این پیراهن مرا بگیر و او را در آن كفن كن، و این رداى مرا بگیر و او را در آن كفن كن، و زمانی كه از كفن فارغ شدید مرا خبر دهید!

 چون كفن نموده و جنازه را بیرون آوردند رسول خدا چنان نمازى بر او گذارد كه مانند آن بر هیچكس، نه قبل از آن و نه بعد از آن، نگذاردند و پس از آن در قبر رفته و بر زمین قبر به پشت خوابیدند.

 و چون فاطمه را در قبر گذاردند، رسول خدا فرمود: یا فَاطِمَةُ! فاطمه گفت: لَبَّیک یا رَسُولَ اللهِ.

 رسول خدا فرمود: آنچه را كه پروردگارت به تو وعده داد، آیا دیدى كه حقّ است؟

 فاطمه گفت: آرى، اى رسول خدا! خدایت تو را جزا دهد. و گفتگو و مناجات رسول الله در درون قبر بطول انجامید.

 چون رسول خدا خارج شد، عرضه داشتند: شما با فاطمه امروز كارى كردید كه با هیچكس نكردید؛ اوّلًا در لباس‌هاى خودتان او را كفن نمودید. ثانیاً در قبر او داخل شدید. ثالثاً این گفتگو و مناجات طویلى را كه نمودید و این نماز مفصّلى كه بر او گذاردید، هیچ ما بخاطر نداریم كه با شخص دیگرى نموده باشید!

 رسول الله فرمود: امّا كفن نمودن او را در لباس خود، به جهت آن بود كه چون من روزى گفتم: مردم در روز قیامت در عالم حشر براى مقامِ عرض از قبرهاى خود عریان محشور میشوند، فاطمه صیحه‌اى زد و گفت: وَا سَوْأَتاهُ! «اى واى از رسوائى كشف قبائح!»

 پس من لباس خود را بدو دادم و از خداوند در نمازى كه بر فاطمه گزاردم خواستم كه آن كفن را كهنه نگرداند تا زمانى كه فاطمه در بهشت وارد شود؛ و خداوند دعاى مرا مستجاب نمود.

 و امّا داخل شدن من در قبرش، به جهت آن بود كه من روزى گفتم: چون میت را داخل قبر گذارند و مردم از كنار قبر برگردند، دو مَلَك منكر و نكیر مى‌آیند و از او سؤال مى‌كنند؛ فاطمه گفت: وَا غَوْثَاهُ بِاللهِ! «اى پناه به خدا!»

## صدقات رسول الله براى فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد

 من مكرّراً در قبر از پروردگار خود مسألت نمودم تا آنكه روضه و درى از قبر او به بهشت گشود، پس قبر او باغى از باغ‌هاى بهشت شد.[[215]](#footnote-215)

 و علّامه مجلسى رضوان الله علیه این روایت را در «بحار» آورده،[[216]](#footnote-216) و نیز بطور مفصّل مضمون آن را از دو كتاب «فضائل» شاذان و كتاب «روضه» كه در فضائل اهل بیت است روایت نموده است.[[217]](#footnote-217)

 فاطمه بنت أسد از زنان بزرگ اسلام بود، به رسول الله بسیار علاقمند بود؛ اوّلین زنى كه از مكّه به مدینه به دنبال پیغمبر هجرت كرد فاطمه بود. با كمال سختى و مشقّت وارد مدینه شد و هنوز رسول خدا در مسجد قبا بودند.

 پاهاى فاطمه تمام آبله زده و زخم شده بود و آماس كرده بود

رسول خدا دستور دادند استراحت كند، و زنان مدینه براى معالجه پاهاى او آمدند.

 قبر فاطمه در بقیع و در جلوى قبر چهار امام علیهم السّلام قرار دارد؛ آنجا حتماً باید دعا كرد و متوسّل شد كه مادر أمیر المؤمنین در نزد خدا بسیار قیمت دارد.

 رسول خدا براى فاطمه بنت أسد دعا میكردند و طلب مغفرت مینمودند و صدقه میدادند.

 براى خدیجه هم رسول خدا بعد از اینكه از دار دنیا رفت صدقات میدادند و گوسفند ذبح نموده و به فقرا اطعام مینمودند، با آنكه سنّ رسول خدا از خدیجه پانزده سال كمتر بود. و عائشه به رسول خدا ایراد میكرد كه چرا براى زنى از قریش كه از دنیا رفته و سالها گذشته ذَبیحه میدهى و آن‌قدر یاد او میكنى؟

 پیامبر میفرمود: آیا میدانى چه زنى بود؟ من كجا مى‌توانم او را فراموش كنم؛ یارى كرد مرا در وقتى‌كه تمام مردم از من روى گردانیدند، و ایمان آورد به من در وقتى‌كه همه مردم مشرك بودند و دعوت مرا نپذیرفتند، و در مشكلات قدم به قدم با من همراه بود.

 حضرت أبو طالب علیه السّلام در سال دهم از بعثت در اواخر ماه رجب از دنیا رفت، و پس از سه روز یا سى و پنج روز حضرت خدیجه رحلت كرد؛ پیامبر اكرم در آن سال غصّه دار بودند و از منزل بیرون نمى‌آمدند و آن سال را عامُ الحُزن گویند، كه حقّاً بر رسول خدا گران گذشت.

## اخبار غیبیه حضرت فاطمه و كسانى كه بر او نماز خواندند

 حضرت فاطمه بنت رسول الله كه دختر آن حضرت از خدیجه بود پنج سال بیشتر نداشت؛ فاطمه بدون مادر در دامان رسول الله بزرگ شد.

 بعد از سه سال حضرت رسول الله به مدینه هجرت كردند و بعد از ده سال كه در مدینه بودند رسول خدا و به دنبال او حضرت زهرا رحلت كردند.

 یعنى حضرت زهراء سیزده سال بدون مادر زندگى نمودند و در دامان پیغمبر پرورش یافتند. روحش، روحِ رسول الله و سِرّش، سِرّ رسول خدا بود؛ ملكوت براى او مشهود بود، با مردگان تكلّم میكرد و فرشتگان با او به سخن مى‌پرداختند و بدین جهت او را مُحَدَّثه گویند.

 در بعضى اوقات براى پدرش از اخبار غیبیه بیان میكرد و براى أمیر المؤمنین بیان مینمود.

 رسول خدا رحلت نمود، و فاطمه به خوبى مى‌شناسد این مردم تبهكار را كه چگونه میخواهند اساس اسلام را واژگون كنند و بصورت حقّ به جانب، اصول مسلّمه اسلام را متزلزل و متغیر سازند.

 فاطمه، دختر رسول خدا در تحت دو فشار باطن و ظاهر بعد از مدّت كوتاهى از دنیا رفت و طبق وصیت خود او، او را در شب، كفن و دفن نمودند و كسى را براى مراسم تجهیز و نماز و دفن خبر نكردند.

 در آن سیاهى شب افرادى كه بر فاطمه نماز گزاردند فقط هفت نفر بودند.

 چنانكه شیخ كَشّى روایت میكند از جبرئیل بن أحمد فارِیابى از حسین بن خُرَّزاذ از ابن فضّال از ثَعلَبة بن مَیمون از زرارة از حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام از پدرش از جدّش از علىّ بن أبى طالب علیهم السّلام كه فرمود:

 ضَاقَتِ الارْضُ بِسَبْعَةً، بِهِمْ تُرْزَقُونَ وَ بِهِمْ تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُمْطَرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِىُّ وَ الْمِقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَیفَةُ رَحْمَةُ اللهِ عَلَیهِمْ. وَ کانَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ یقُولُ: وَ أَنَا إمَامُهُمْ، وَ هُمُ الَّذِینَ صَلُّوا عَلَى فَاطِمَةَ عَلَیهَا السَّلَامُ‌[[218]](#footnote-218).

 «زمین گنجایش و تحمّل عظمت هفت نفر را ندارد، و به بركت آنها شما روزى میخورید و مددهاى غیبى به شما میرسد و باران رحمت بر شما مى‌بارد؛ از آن جمله است سلمان فارسى و مقداد و أبو ذرّ و عمّار و حُذَیفه رحمة الله علیهم. و أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرمود: و من امام آنها هستم و ایشانند آن كسانى كه بر دختر پیغمبر، فاطمه نماز گزاردند.»

 و این روایت را شیخ حرّ عاملى در رساله خود در تحقیق «أحوال الصّحابة» نقل میكند.

 و نیز شیخ مفید با إسناد خود از زراره روایت میكند كه أمیر المؤمنین فرمودند: خُلِقَتِ الارْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ تُرْزَقُونَ‌ ـ تا آخر روایت مذكوره.[[219]](#footnote-219) ولى شیخ صدوق در «خصال»، ص ٣٦٠ و ٣٦١،

این روایت را بدین قسم نقل میكند:

 حدّثنا محمّد بن عُمیر [عمر] البغدادىّ الحافظ قال: حدّثنى أحمد بن الحسن بن عبد الكریم أبو عبد الله قال: حدّثنى عتاب [عَبّاد] یعنى ابن صُهَیب قال: حدّثنا عیسى بن عبد الله العُمَرى قال: حدّثنى أبى عن أبیه عن جدّه عن علىّ علیهم السّلام قَالَ:

 خُلِقَتِ الارْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ یرْزَقُونَ وَ بِهِمْ یمْطَرُونَ وَ بِهِمْ ینْصَرُونَ: أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانُ وَ الْمِقْدَادُ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَیفَةُ وَ عَبْدُ اللهِ بْنُ مَسْعُودٍ. قَالَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ: وَ أَنَا إمَامُهُمْ وَ هُمُ الَّذِینَ شَهِدُوا الصَّلَاةَ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَیهَا السَّلَامُ.

 فاطمه آن‌قدر غصّه در دل داشت كه با كسى بیان نمى‌كرد و با احدى در میان نمیگذارد.

 چون أمیر المؤمنین فاطمه علیهما السّلام را در میان قبر گذاشت و خاك بر آن انباشت، درد دل با رسول خدا میكند:

 السَّلَامُ عَلَیک یا رَسُولَ اللهِ، عَنِّى وَ عَنْ ابْنَتِک النَّازِلَةِ فِى جِوَارِک وَ السَّرِیعَةِ اللِحَاقِ بِک! قَلَّ یا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِیتِک صَبْرِى وَ رَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِى إلَّا أَنَّ لِى فِى التَّأَسِّى بِعَظِیمِ فُرْقَتِک وَ فَادِحِ مُصِیبَتِک مَوْضِعَ تَعَزٍّ.

 تا آنكه عرض میكند:

 وَ سَتُنَبّئُک ابْنَتُک بِتَضَافُرِ أُمَّتِک عَلَى هَضْمِهَا، فَأَحْفِهَا السُّؤَالَ وَ اسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ؛ هَذَا، وَ لَمْ یطُلِ الْعَهْدُ وَ لَمْ یخْلُ مِنْک الذِّکرُ. وَ السَّلَامُ عَلَیکمَا سَلَامَ مُوَدِّعٍ لَا قَالٍ وَ لَا سَئِمٍ؛ فَإنْ أَنْصَرِفْ فَلَا عَن‌

مَلَالَةٍ، وَ إنْ أُقِمْ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللهُ الصَّابِرِینَ.[[220]](#footnote-220)

 و بزودى اى رسول خدا دخترت به تو خبر خواهد داد كه چگونه این امّت براى خرد كردن او و شكستن او، با هم همكارى كردند؛ از فاطمه با ابرام و الحاح بازپرسى كن و جریان واقعه را طلب كن.

# مجلس چهاردهم: جلوه انسان در برزخ، با صورت ملكوتى اوست‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[221]](#footnote-221)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ\* تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ\* وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ\* يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.

 (آیات بیست و چهارم تا بیست و هفتم، از سوره إبراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن كریم)

## در برزخ، انسان و اعمال او با صورت ملكوتى جلوه دارند

 سابقاً ذكر شد كه چون انسان از دنیا میرود، عالم و نشأه او

عوض میشود.

 این عالَم، عالمى است كه در آن سعادت و شقاوت، حقّ و باطل، دروغ و راست، و خلوص و آلودگى در هم آمیخته است؛ امّا آن عالم، عالم صدق محض است، واقعیت محضه است.

 تدلیس و تلبیسى كه احیاناً در این جهان میشود، در آنجا راه ندارد و حقیقت اشیاء آن‌طور كه هست در آنجا ظهور پیدا میكند؛ كسى نمى‌تواند خود را به غیر از آنچه كه هست معرّفى كند و جلوه دهد.

 ذوات و ملكات و اخلاق و أعمالى كه انسان در دنیا انجام داده است آنجا به صورت واقعى خود جلوه مى‌كنند و ظاهر با باطن در آنجا اختلافى ندارد؛ تو گوئى همه ظاهر است و باطنى نیست یا باطن است و ظاهرى ندارد؛ یعنى یك حقیقت واحده است.

 راه سعادت و راه شقاوت براى كسى در این دنیا تا هنگام موت مشخّص نیست ولى به مجرّد مردن راه انسان یكسره میشود؛ یا بهشت و یا جهنّم، یا سعادت است و یا شقاوت.

 بنابراین، موجوداتى كه در آن عالم مشهود انسان میگردند، با صورتهاى واقعیه خود جلوه دارند.

 اعمالى كه انسان انجام داده، به صورت‌هاى واقعى ملكوتى برزخى براى انسان جلوه مى‌كنند و مجسّم میشوند؛ ملكاتى را كه انسان در دنیا كسب كرده و اخلاقى را كه واجد شده است، در آنجا به صورت واقعیه ملكوتیه مشهودند.

 افراد انسان به صورت‌هاى واقعیه خود متصوّر میگردند و شكل‌

میگیرند و به قالب صورى و مثالى خود در مى‌آیند.

## ارتباط ملكوت با اشكال و صور موجودات‌

 از روایاتى كه در طىّ این چند مجلس اخیر راجع به أعمال انسان ـ اعمّ از اعمال حسنه یا خبیثه كه در عالم برزخ براى انسان مجسّم میشود ـ ذكر شد، دانستیم كه در آنجا مثلًا صورتى مجسّم میگردد زیبا و با قدى رعنا و سخنى دلربا؛ انسان به او میگوید: تو كیستى كه من تا به حال صورتى از تو زیباتر، با لباسى عالى‌تر و بوئى خوشتر نیافته‌ام؟

 در پاسخ میگوید: من همان عمل تو هستم، عمل صالحى كه در دنیا انجام دادى و با تو هستم تا روز بازپسین.

 و صورتى مجسّم میگردد قبیح و زشت، زننده و مشمئز كننده و خسته كننده با تعفّن خاصّ خود؛ انسان به او میگوید: تو كیستى كه من تا به حال صورتى مانند تو، بدین زنندگى و زشتى ندیده‌ام و بوئى را چون بوى تو عَفن نیافته‌ام؟

 در پاسخ میگوید: من همان عمل تو هستم، عمل زشت و قبیحى كه در دنیا انجام دادى و با تو هستم تا روز قیامت.

 انسان در این دنیا میتواند بخوبى بفهمد كه اعمالى كه از او سر میزند دو وجهه دارد: اوّل، وجهه ظاهر كه همان پیكره و جسد عمل است. دوّم، وجهه باطن كه همان روح و جان عمل است.

 جان عمل، همان اختیار و خلوص و نیت پاك و تقرّب به خداى متعال، یا خداى ناكرده سُمعه و ریا و خودنمائى و تظاهر غلط و تعدّى است كه انسان عمل را با آن نیت انجام میدهد.

 انسان ممكن است در این دنیا نماز بخواند، ولى گاه ممكن است براى خدا بخواند و گاه ممكن است براى خودنمائى، و به دو نیت مختلف ممكن است انجام داده شود، پس روح نماز دو تا شد درحالى‌كه پیكره نماز كه همان عمل ظاهرى است واحد است.

 از روح و باطن اعمال، غیر از عالم الغیب كسى خبر ندارد؛ ممكن است كسى نماز بخواند و رفیق پهلوى او هم نتواند بفهمد كه آیا این نماز را خالصاً لِوَجه اللهِ الكریم انجام داده و یا به جهت انگیزه و داعیه دیگرى بجاى آورده است.

 روزه میگیرد، زكات میدهد، پل میسازد، مسجد بنا میكند، نشر كتاب مى‌نماید؛ اعمالى كه ظاهرش بسیار چشمگیر است ولى از باطن آنها كسى خبر ندارد، زیرا ممكن است این اعمال را براى رضاى خدا انجام داده باشد، و ممكن است براى حبّ جاه و شهرت بجا آورده باشد.

 ظاهر عمل خوب است، ولى دو باطن متضادّ و متفاوت دارد.

 اگر براى خدا انجام داده باشد، این عمل مقرِّب است و باطنش نیكو و دل انگیز است و آن باطن پسندیده، روح او را سبك میكند و نفس او را راحتى مى‌بخشد و رفع حجاب‌هاى ظلمانى و نورانى از او میكند و رفته رفته او را به حریم امن و امان خدا میرساند.

 و اگر براى غیر خدا انجام داده باشد باطن این عمل، متعفّن و خراب و فاسد است و به عوض اینكه او را به بهشت كشاند به جهنّم نزدیك میكند چون ریا است و ریا حرام است؛ ریا، بت‌پرستى و

انسان‌پرستى و شرك است و این عمل روح او را افسرده و نفس او را خسته و سنگین میكند و از قدرت طیران او در فضاى عالم قدس مى‌كاهد و رفته رفته او را از حریم قرب دورتر نموده و بالنّتیجه به جهنّم كه مظهر عالَم بُعد است مى‌كشاند.

 و به همان درجه‌اى كه انسان در دنیا از عمل زشت خسته و ملول میشود و از عمل پسندیده مبتهج میشود و لذّت مى‌برد، در عالم برزخ ـ كه مخفیات ظهورش افزایش مى‌یابد و سرائر انكشافش بیشتر میگردد و قالب مادّه‌اى كه مى‌افتد صورت‌هاى برزخى اعمالى كه انسان انجام داده، با ملاحظه جان و روح ملكوتى آنها، ظهور میكند، و هر عمل متناسب با آن عالم براى انسان تجلّى مى‌نماید ـ بواطن اعمال هزاران مرتبه اثرش قوى‌تر خواهد شد و انسان دست به گریبان با این آثار قویه و شدیده خواهد شد. و بنابراین از ظاهر گناه و پیكره عمل كه بگذریم، باطن و جان دروغ و زنا و غِشّ در معامله و غضب و شهوت بى مورد و بخل و حسد و كینه‌توزى و عبودیت در مقابل غیر حقّ، با حقائق و واقعیات خود موجودیت خود را إعلام میدارند؛ همچنان كه اعمال صالحه از نماز و زكات و دستگیرى از مستمندان و تواضع در برابر حقّ و عزّت و شرف و حیا و عصمت و عبودیت معبود مطلق، با حقائق و واقعیات خود موجودند.

 و مثل آنكه عالم عوض میشود و پیكره دگرگون میگردد؛ و كأنّه آن ستون‌هائى كه آن عالم را بر آن ستونها بنا كرده‌اند، غیر از ستونهاى این عالم است؛ آن ستون‌ها ستون‌هاى عجیبى است، فضاى آن عالم‌

هم فضاى دیگرى است.

 افرادى كه در این دنیا زندگى مى‌كنند همه به صورت انسانند ولى اخلاق آنان متفاوت است؛ آن اختلاف اخلاق و ملكات و تفاوت غرائز، موجب اختلاف شكلها و صورت‌ها گردیده است؛ و این مسأله از دقیق‌ترین مسائل علوم الهیه و كیفیت نزول وحدت در عالم كثرت است.

 بطورى كه اگر فرض كنیم علوم مادّیه به سرحدّى ترقّى یابد كه بتواند روابط مادّه با معنى را كشف كند، در این صورت از أشكال مختلفه انبیاء و ائمّه و اولیاء خدا پى به حقیقت مقام باطن آنها خواهد برد، و از اشكال و سیماى متفاوت هر فردى از افراد پى به غرائز و ملكات و اخلاقیات او خواهد برد؛ همچنان كه براى انبیاء و ائمّه و اولیاى خدا این معنى ثابت است كه با ملاحظه و مشاهده هر فرد یكباره اخلاقیات و ملكات او را در مى‌یابند؛ و حقّاً مى‌توان گفت كه این معجزه قرآن كریم است آنجا كه میفرماید:

 وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ‌.[[222]](#footnote-222)

 «و بگو اى پیغمبر! كه شما هر چه عمل كنید به زودى خدا و رسول خدا و مؤمنان عمل شما را خواهند دید.»

 اختلاف شكل و صور حیوانات نیز مبنى بر اختلاف غرائز و ملكات و صفات آنهاست؛ یك حیوان به صورت گربه است، یكى به شكل سگ، یكى به شكل روباه، یكى به شكل گرگ، یكى به شكل‌

شیر، یكى به شكل فیل و هكذا سائر اصناف حیوان از درندگان و خزندگان و حشرات و مرغان هوا و ماهى‌هاى دریا و حتّى مگس و پشه و أمثالها.

 این اختلاف در اثر اختلاف كمّیت و كیفیت غرائز و صفات آنهاست.

## عالم طبع، نزول عالم ملكوت است‌

 اختلاف كیفیت سازمان روحى و ملكوتى آنها، موجب اختلاف كیفیت صور و اشكال و كمّ و كیف بدن مادّى و جسم طبیعى آنها شده است و بدن طبیعى هر حیوان ـ كه یك نوع اتّحاد با نفس آن حیوان دارد ـ متشكّل به شكل نازلِ نفس آن حیوان شده است، بطورى كه اگر با نردبان معرفت از بدن یك حیوان بالا رویم به نفس ملكوتى او خواهیم رسید و آن نفس را كما هى حقّها ملاحظه و مشاهده خواهیم نمود؛ و نیز اگر نفس ملكوتى حیوانى را كه ابداً شكل ظاهرى و بدن جسمانى و طبیعى او را ندیده‌ایم به ما ارائه دهند، مى‌توانیم در صورت وجدان نیروى معرفت، شكل ظاهرى آن حیوان را كما هو حقّه ترسیم نموده و توصیف كنیم. و شاید أشعار قصیده معروف فیلسوف و عارف بزرگوار، مرحوم میر فندرسك إفاده معناى عامّى را دهد كه شامل این مسأله مبحوث عنها نیز گردد، آنجا كه میفرماید:

............

............

............

 گربه‌اى را كه ملاحظه میكنید با این شكل و قیافه، به علّت آنست كه داراى یك صورت ملكوتى خاصّى است كه اگر آن صورت ملكوتى را بخواهیم به لباس مادّى ملبّس كنیم غیر از این شكل و قیافه گربه نخواهد شد.

 صورت ملكوتى سگ، درندگى و غضب و وفا و نیز احترام به غنىّ گذاردن و فقیر را دندان گرفتن است و لذا لباس مادّى و جسمى طبیعى او بدین شكل است.

 خرس را چون از آن عالم نزول داده‌اند طبعاً داراى چنین شكل و صورتى شده است.

 گوسفند را ببینید، در چشم این حیوان نگاه كنید، یك دنیا حكایت از سلامت نفس او میكند؛ و لذا خوردن گوشتش در اسلام‌

جائز است.

 خوك كه حیوانى است شهوت ران و بى عفّت و بى عصمت، صورت روحانیش چنین است، و بنابراین چون بواسطه خوردن گوشت او، از آن ملكات و اخلاق به شخص خورنده و آكل انتقال مى‌یابد لذا در شریعت اسلام استفاده از گوشت آن حرام است.

 بر اساس همین معیار و مناط، نمى‌توان محرّمات در اسلام را فقط منوط به اشیائى دانست كه ضرر جسمى داشته باشند بلكه بالاتر از ضرر جسمانى ضرر روحى است و انتقال خواصّ معنوى مأكول است كه به آكل متوجّه میگردد.

 اسب روحاً با صفا و باوفا و ذاتاً نجیب است و بدین شكل متشكّل شده، در چشمانش بنگرید یك دنیائى از معنى و آرامش و صبر و تحمّل مى‌یابید.

 سوسمار و بزمجّه را نیز شاید در بیابانها دیده باشید، از چشمانش حِقد و حسد و كینه نمودار است و آن سرسختى كه در او ملاحظه مى‌شود كاملًا از دیدگانش مشهود است.

 امّا انسان طُرفه معجونى است كه از تمام این غرائز و صفات در او به ودیعت نهاده شده است؛ اگر به دنبال عقل رود و تمام غرائز و ملكات خود را مقهور و مغمور این ملكه قدسیه سازد، به صورت حقیقى انسان در عالم برزخ متصوِّر میگردد.

 و امّا اگر عقل را مقهور و منكوب نمود و طبق تمایلات نفسانیه دنبال غضب و شهوت و قواى واهمه رفت، به صورت همان حیوانى‌

محشور میگردد كه آن صفت فصل ممیز آن حیوان بوده است؛ چون انسانیت انسان به عقل و قوّه ناطقه است و فصل ممیز انسان همان ملكه الهیه عاقله است و اگر انسان خود را بدین مقام نرسانید، خود را به مقام واقعى خود كه انسانیت است نرسانیده و خواهى نخواهى در صفّ و رتبه پائین‌تر از انسان ـ كه شیاطین یا حیواناتند ـ در خواهد آمد و در عالم برزخ به صورت برزخىِ آن شیطان یا آن حیوان، موجودیت خود را احراز میكند.

## نشان دادن حضرت صادق به أبو بصیر صور ملكوتى را

 محمّد بن حسن صفّار در كتاب «بصائر الدَّرجات» روایت كرده است از محمّد بن حسین از عبد الله بن جَبَله از علىّ بن أبى حمزه از أبو بصیر كه گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به حجّ مشرّف شدیم و در هنگامى كه در حال طواف بودیم عرض كردم: فدایت شوم اى فرزند رسول الله! یغْفِرُ اللهُ لِهَذَا الْخَلْقِ‌؟ «آیا خداوند تمام این خلق را مى‌آمرزد؟»

 حضرت فرمود: اى أبو بصیر اكثر افرادى را كه مى‌بینى از میمون‌ها و خوك‌ها هستند!

 أبو بصیر میگوید: به محضرش عرض كردم: به من نیز نشان بده.

 أبو بصیر میگوید: حضرت به كلماتى تكلّم نمود و پس از آن دست خود را بر روى چشمان من كشید، من دیدم آنها را كه به صورت خوك و میمون بودند، و این امر موجب دهشت من شد و لذا آن حضرت دوباره دست بر چشم من كشید و من آنها را به همان صورت‌هاى اوّلیه مشاهده كردم.

 و سپس فرمود:

 یا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَنْتُمْ فِى الْجَنَّةِ تُحْبَرُونَ وَ بَینَ أَطْبَاقِ النَّارِ تُطْلَبُونَ فَلَا تُوجَدُونَ، وَ اللهِ لَا یجْتَمِعُ فِى النَّارِ مِنْکمْ ثَلَاثَةٌ لَا وَ اللهِ وَ لَا اثْنَانِ لَا وَ اللهِ وَ لَا وَاحِدٌ[[223]](#footnote-223).

 «اى أبا محمّد! شما در میان بهشت خوشحال و مسرور خواهید بود و در بین طبقه‌هاى آتش شما را میجویند و یافت نخواهید شد؛ سوگند به خدا كه سه نفر از شما در آتش با هم نخواهید بود، و سوگند به خدا دو نفر از شما هم نخواهید بود، و سوگند به خدا یك نفر هم نخواهد بود.»[[224]](#footnote-224)

## داستان مشاهده افراد با صور ملكوتیه، براى یكى از اهل مراقبه‌

 یكى از دوستان روشن ضمیر ما نقل كرد كه: شخصى از اهل تفكّر و مراقبه در گوشه‌اى از صحن حضرت رضا علیه السّلام نشسته و در دریائى از تفكّر فرو رفته بود، یكمرتبه حالى به او دست داد و صورت ملكوتى افرادى را كه در صحن مطهّر بودند مشاهده كرد؛ دید خیلى عجیب و غریب است.

 صورتهاى مختلف زننده و ناراحت كننده از اقسام صور حیوانات، و بعضى از آنها صورتهائى بود كه از صورت چند حیوان حكایت میكرد. درست مردم را تماشا كرد؛ در بین این جمعیت كسى نیست كه صورتش سیماى انسان باشد، مگر یك نفر سلمانى كه در گوشه صحن كیف خود را باز كرده و مشغول اصلاح و تراشیدن سر كسى است؛ دید فقط او به شكل و صورت انسان است.

 از بین جمعیت با عجله خود را به او كه نزدیك در صحن بود رسانید و سلام كرد و گفت: آقا میدانید چه خبر است؟

 سلمانى خندید و گفت: آقا تعجّب مكن، آئینه را بگیر و خودت را نگاه كن!

 خودش را در آئینه نگاه كرد؛ دید صورت خود او هم به شكل حیوانى است؛ عصبانى شده آئینه را بر زمین زد.

 سلمانى گفت: آقا برو خودت را اصلاح كن، آئینه كه گناهى ندارد.

## مشاهدات رسول الله در معراج، افراد امّت را به صورتهاى ملكوتى‌

 روایت كرده است با سلسله سند صحیح، فخر شیعه در علم تفسیر و حدیث «علىّ بن إبراهیم قمّى» در تفسیر شریف خود در اوّل سوره إسرآء ـ كه در مقام بیان كیفیت معراج است ـ از پدرش إبراهیم‌[[225]](#footnote-225)

بن هاشم از محمّد بن أبى عُمَیر از هِشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مفصّلى را كه قریب ده صفحه است و حاوى مطالب عالى و آموزنده، و ما به مناسبت بحث خود چند فقره از آن را در اینجا ترجمه مى‌كنیم:

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند كه من در شب معراج در حال معراج به جماعتى برخورد كردم كه در جلوى آنها سفره‌هائى از گوشت‌هاى پاكیزه و طیب و سفره‌هائى از گوشت‌هاى خبیث بود و آنها گوشت‌هاى طیب را رها كرده و از گوشت‌هاى خبیث میخوردند.

 از جبرئیل سؤال كردم: اینها چه كسانى هستند؟

 جبرائیل گفت: جماعتى از امّت تو هستند كه غذاى حلال را رها نموده و از غذاى حرام میخورند.

 رسول خدا فرمود: از آنجا عبور كردم به جماعتى برخورد كردم كه لب‌هاى كلفتى مانند لب‌هاى شتر داشتند و گوشت‌هاى بدن‌هاى آنها را قیچى كرده و در دهانهایشان قرار میدادند.

 من گفتم: اینان چه دسته‌اى هستند، اى جبرئیل؟

 جبرائیل گفت: افرادى كه پیوسته در صدد عیب‌جوئى از مردم برآمده و با زبان و اشاره به عیب ظاهر و باطن مردم مى‌پردازند. رسول خدا فرمود: و از آنجا مرور كردم به گروهى كه صورتهاى آنان و سرهاى آنان با سنگ كوبیده مى‌شد.

 گفتم: اى جبرئیل! این گروه چه كسانند

گفت: افرادى كه نماز عشاء را ترك مى‌كنند.

 سپس گذشتیم از آنجا تا رسیدیم به جماعتى كه آتش در دهانهاى آنها فرو میرفت و از دُبُرهاى آنان خارج مى‌شد؛ پس گفتم: اى جبرئیل: اینان كیانند؟

 گفت: اینان افرادى هستند كه اموال یتیمان را از روى ظلم و ستم میخورند، اینان در حقیقت در شكمهاى خود آتش میخورند و بزودى به آتش سَعیر، آتش گرفته و در آن سوخته خواهند شد.

 از آنجا عبور كرده رسیدیم به اقوامى كه از بزرگى شكم هر چه میخواستند از زمین برخیزند نمى‌توانستند.

 گفتم: اى جبرئیل! اینان چه دسته‌اى هستند؟

 جبرئیل گفت: اینها كسانى هستند كه ربا میخورند و نمى‌توانند از جاى خود برخیزند مگر مانند برخاستن كسى كه شیطان زده شده و عقل خود را بكلّى از دست داده است؛ و اینها در راه و روش آل فرعونند و هر صبحگاه و شبانگاه بر آتش عرضه مى‌شوند، و پیوسته درخواست مى‌كنند كه اى پروردگار ما! ساعت قیامت چه موقع میرسد و دیگر نمیدانند كه آن ساعت تلخ‌تر و دهشتناك‌تر است.

 و از آن محلّ عبور كردیم به زنانى كه به پستان‌هاى خود آویخته شده بودند.

 پرسیدم: اى جبرئیل! اینان چه گروهى از زنانند؟

 جبرئیل گفت: اینان زنانى هستند كه اموالى را كه از شوهرهایشان باقى مانده و متعلّق به فرزندان آن شوهران است به‌

فرزندان غیر آن شوهرها میدهند، و در حقیقت ارثیه یتیم‌هاى آنها را صرف غیر آنها مى‌نمایند.[[226]](#footnote-226)

 آیاتى كه در قرآن كریم به روشنى دلالت بر تجسّم أعمال به صورت‌هاى ملكوتیه خود دارد، یكى این آیه مباركه است:

 إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى‌ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً[[227]](#footnote-227).

 «آن كسانى كه اموال یتیمان را از روى ظلم و ستم میخورند حقیقةً در شكم‌هاى خود آتش میخورند، و بزودى در سعیر و آتش جهنّم خواهند سوخت.»

 در این آیه مباركه خوردن مال یتیم را از روى ستم، خوردن آتش تعبیر نموده است و بطور حصر میفرماید: فقط و فقط آتش میخورند و شكمهاى خود را از آتش انباشته مى‌كنند.

 و دیگر آیه:

 وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ\* يَوْمَ يُحْمى‌ عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى‌ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ.[[228]](#footnote-228)

 «آن كسانى كه طلا و نقره را اندوخته و ذخیره مى‌نمایند و در راه‌

خدا انفاق نمى‌كنند، اى پیغمبر آنان را از عذاب سخت و دردناك خدا بترسان. روزى خواهد رسید كه آن طلاها و نقره‌ها را در آتش دوزخ گرم كنند و با آنها پیشانى‌ها و پهلوها و پشت‌هاى آنان را داغ كنند، و ملائكه به آنها گویند كه این طلاها و نقره‌هاى آتشین را بچشید اینها همان چیزهائى است كه شما براى خود ذخیره نموده‌اید.»

 و چنانكه ملاحظه میشود در این آیه مباركه طلا و نقره داغ شده و داغ كننده را عین ذخائر و گنج‌هائى شمرده است كه در دنیا ذخیره میكرده‌اند.

## روایات وارده در ظهور اعمال در برزخ و قیامت به صور ملكوتى‌

 و روایاتى كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم و أئمّه علیهم السّلام راجع به ظهور و بروز حقیقت اعمال چه در عالم برزخ و چه در عالم قیامت رسیده است، بسیار است و ما براى نمونه به ذكر چند روایت كوتاه ـ علاوه بر آنچه ذكر شد ـ اكتفا مى‌كنیم:

 غزالى در «إحیآء العلوم» از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است:

 إیاکمْ وَ الظُّلْمَ فَإنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتُ یوْمِ الْقِیمَةِ ـ الحدیث.[[229]](#footnote-229)

 «از ظلم اجتناب كنید زیرا كه ستم، تاریكى‌هاى روز قیامت است.»

 الْجَنَّةُ قِیعَانٌ وَ إنَّ غِرَاسَهَا لَا إلَهَ إلَّا اللهُ.[[230]](#footnote-230)

 «بهشت زمین‌هائى است و نهال‌هائى كه در آن نهاده میشود لا إله إلّا الله است.»

 و نیز غزالى روایت میكند از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم:

 الْغَضَبُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّار[[231]](#footnote-231).

 «غضب پاره‌اى از آتش است.»

 و نیز روایت میكند از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم:

 مَنْ شَرِبَ فِى ءَانِیةٍ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ فَکأَنَّمَا یجَرْجِرُ فِى بَطْنِهِ نَارُ جَهَنَّمَ؛[[232]](#footnote-232) و ظاهر عبارت، روایت است.

 «هر كس در ظروف طلا و نقره چیزى بیاشامد مانند آنست كه در شكم او آتش جهنّم به غلیان و صدا درآید.»

 و در تعلیقه گوید: این حدیث صدورش از امِّ سلمه از رسول الله متّفقٌ علیه است، و لیكن مصنّف تصریح به حدیث بودنش ننموده است. (كتاب «المُغْنى عن حَملِ الاسفارِ فى الاسفارِ فى تخریجِ ما فى الإحیآءِ من الاخبار» لِلحافِظ زَینِ الدّین عبدِ الرّحیمِ بن الحسینِ العراقى).

 و نیز از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت میكند:

 إذَا مَرَرْتُمْ بِرِیاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَعُوا! قِیلَ وَ مَا رِیاضُ الْجَنَّةِ!

 قَالَ: مَجَالِسُ الذِّکرِ[[233]](#footnote-233).

 «زمانی كه مرور كردید به باغهاى بهشت، در آن بگردید و استفاده كنید از میوه‌هاى آن! عرض كردند: مراد از باغهاى بهشت چیست؟ فرمود: مجالس ذكر خداوند عزّ و جلّ.»

 و نیز از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه در وقتى‌كه عَبادة بن صامت را براى جمع‌آورى صدقات فرستادند به او گفتند:

 اتَّقِ اللهَ یا أَبَا الْوَلِیدِ، لَا تَجِئْ یوْمَ الْقِیمَةِ بِبَعِیرٍ تَحْمِلُهُ عَلَى رَقَبَتِک لَهُ رُغَآءٌ، أَوْ بَقَرَةٍ لَهَا خُوَارٌ، أَوْ شَاةٍ لَهَا تُؤَاجٌ!

 فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ! أَ هَکذَا یکونُ؟ قَالَ: نَعَمْ وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ إلَّا مَنْ رَحِمَ اللهُ.

 قَالَ: فَوَ الَّذِى بَعَثَک بِالْحَقِّ لَا أَعْمَلُ عَلَى شَىْ‌ءٍ أَبَدًا[[234]](#footnote-234).

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به عبادة بن صامت گفتند: اى أبو ولید از خدا بترس! در روز قیامت بر گردن خود شترى را حمل نكنى كه پیوسته نعره كشد، یا گاوى را كه صداى خود را بلند كند، یا گوسپندى را كه فریاد برآورد!

 عباده گفت: اى رسول خدا آیا چنین هم میشود؟

 رسول خدا فرمود: آرى سوگند به آن خدائى كه جان من در دست قدرت اوست، مگر آن كسى كه مورد رحمت خدا واقع شود.

 عباده گفت: پس سوگند به آن كسى كه تو را به حقّ مبعوث گردانیده است من دیگر ابداً اخذ صدقات نخواهم نمود.»

 رسول خدا میخواهند به عبادة بفهمانند كه اگر كسى در اخذ صدقات به مردم ظلم كند و بیشتر از مقدار معین بستاند یا از افرادى كه صدقه بر آنان تعلّق نمى‌گیرد صدقه بستاند، این عمل او در روز بازپسین به صورت شتر یا گاو و گوسفند نعره زننده‌اى است كه به دوش خود حمل مینماید.[[235]](#footnote-235)

 و نیز از رسول الله روایت میكند كه:

 رِیحُ الْوَلَدِ مِنْ رِیحِ الْجَنَّةِ.[[236]](#footnote-236)

 «بوى فرزند متولّد شده، از بوى بهشت است».

## روایات وارده در نفقه فرشتگان در ابنیه بهشتى‌

 و از همه این روایات روشن‌تر و واضح‌تر، روایتى است كه علی بن إبراهیم قمّى در مقدّمه تفسیرش از پدرش از حمّاد از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه قال النّبىّ صلّى الله علیه و آله و سلّم:

 لَمَّا أُسْرِىَ بِى إلَى السَّمَاءِ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَیتُ فِیهَا قِیعَاناً یقَقًا،[[237]](#footnote-237) وَ رَأَیتُ فِیهَا مَلَائِکةً یبْنُونَ، لِبْنَةٌ مِنْ ذَهَبٍ وَ لِبْنَةٌ مِنْ فِضَّةٍ وَ رُبَمَا أَمْسَکوا فَقُلْتُ لَهُمْ: مَا لَکمْ رُبَمَا بَنَیتُمْ وَ رُبَمَا أَمْسَکتُمْ؟

 فَقَالُوا: حَتَّى تَجِیئَنَا النَّفَقَةُ.

 قُلْتُ: وَ مَا نَفَقَتُکمْ؟

 قَالُوا: قَوْلُ الْمُؤْمِنِ فِى الدُّنْیا سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَ اللهُ أَکبَرُ.

 فَإذَا قَالَ، بَنَینَا؛ وَ إذَا أَمْسَک، أَمْسَکنَا[[238]](#footnote-238).

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: در آن هنگامى كه مرا در آسمان معراج دادند من داخل بهشت شدم، دیدم در آنجا زمین‌هاى بسیارى را كه سفید و روشن افتاده و هیچ در آنها نیست، و لیكن فرشتگانى را دیدم كه بناء مى‌سازند، یك خشت از طلا و یك خشت از نقره، و چه بسا دست از ساختن بر میدارند.

 من به آن فرشتگان گفتم: به چه علّت شما گاهى مشغول ساختن میشوید و گاهى دست بر میدارید؟

 فرشتگان گفتند: وقتى‌كه نفقه ما برسد ما مى‌سازیم و وقتى‌كه نفقه‌اى نمیرسد دست بر میداریم و صبر مى‌كنیم تا آنكه نفقه برسد.

 رسول خدا به آن فرشتگان گفتند: نفقه شما چیست؟

 گفتند: نفقه ما گفتار مؤمن است در دنیا، كه بگوید: سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَ اللهُ أَکبَرُ.

 پس چون مؤمن بگوید، ما بنا مى‌كنیم؛ و زمانی كه از گفتن دست بردارد ما نیز باز مى‌ایستیم.»

 و در تفسیر آیه: يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً[[239]](#footnote-239).

## ده صنف از افراد امّت صورتهاى آنها متبدّل مى‌گردد

 از بَراءِ بن عازب روایتى است كه میگوید:

 مُعاذ بن جبل در خانه أبو أیوب انصارى نزدیك رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نشسته بود. معاذ از رسول خدا درباره آیه: يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً و آیات بعد از آن سؤال كرد.

 حضرت در پاسخ گفتند: اى معاذ از امر عظیمى پرسش كردى! آنگاه رسول خدا بگریست و فرمود: ده صنف از امّت من متفرّق محشور مى‌شوند بطورى كه خداوند آنها را از مسلمانان متمایز، و صورت‌هاى آنها را متبدّل میگرداند. گروهى از آنان به صورت بوزینه و گروهى به صورت خوك محشور میشوند، و بعضى صورت‌هایشان به طرف پائین و پاهایشان به طرف بالا، بعكس قرار دارند و بدین كیفیت در محشر كشیده میشوند.

 و بعضى نابینا هستند و در حال كورى به این طرف و آن طرف‌

متحیرانه میدوند، و بعضى كرانند و لالانند و ابداً تعقّل و ادراك ندارند، و برخى زبانهاى خود را درحالى‌كه به روى سینه‌هایشان افتاده است مى‌جوند و چرك و خون از دهان‌هاى آنها جارى است بطورى كه اهل محشر از این منظره نفرت كنند، و برخى دست‌ها و پاهایشان بریده است، و برخى از آنان به شاخه‌هائى از آتش به دارگلو آویز شده‌اند، و گروهى بوى گندشان از بوى جیفه و مردار بیشتر است، و گروهى به لباس‌هائى از زِفْت و قیر كه به بدنشان چسبیده است ملبّسند.

 امّا آنان كه به صورت بوزینه هستند، آنان سخن‌چینان از مردمانند. و آنان كه به صورت خوك هستند، آنان اهل خوردن مال حرامند. و آن كسانى كه واژگونه به روى زمین كشیده مى‌شوند، آنان رباخوارانند. و آنان كه نابینا هستند، افرادى هستند كه در وقت حكم مراعات عدالت را ننموده و در بین مردم جور و ستم روا میدارند. و آنان كه لالان و كرانند، آنانند كه به كردار خود، خودپسندانه مى‌نگرند. و آنان كه زبان‌هاى خود را میجوند، علما و خطبائى هستند كه گفتار آنها با كردارشان مطابقت ندارد. و آنان كه دست‌ها و پاهایشان بریده است افرادى هستند كه همسایگان خود را آزار میدهند. و آنان كه به دارهاى آتشین آویخته‌اند جاسوسان و نمّامانى هستند كه در نزد سلطان سعایت مى‌كنند. و آنان كه بوى گندشان از جیفه و مردار بیشتر است افرادى هستند كه از لذّات و شهوات پیروى نموده و از اموال خود حقّ خدا را نمیدهند. و آنان كه از لباسهاى قِطْران و قیرِ چسبیده‌

به بدن در بر دارند، آنان اهل كبر و خودپسندى و تفاخر هستند.[[240]](#footnote-240)

 در این روایت شریفه خصوصیات صور ملكوتى اهل كبائر بیان شده است بالاخصّ آنان كه به صورت‌هاى میمون و خوك در محشر حضور پیدا میكنند.

 غیبت مؤمن را كردن گوشت مرده او را خوردن است:

 وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ‌.[[241]](#footnote-241)

 «و نبایستى كسى از شما غیبت دیگرى را بنماید، آیا دوست دارد یكى از شما كه گوشت مرده برادر خود را بخورد؟ پس این عمل براى شما ناپسند است.»

 مؤمن كلمه طیبه است، تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها

 حال بیائیم سر تفسیر آیه‌اى كه در مطلع بحث عنوان شد:

 أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ.

 ببین خداوند چگونه مثال میزند، مثال كلمه طیبّه روح پاك و

روح مؤمن را.

 تمام موجودات كلمه خدا هستند منتهى به اختلاف سعه و ضیق، گشایش و تنگى ماهیت وجودشان.

 یك موجود كلمه حسنه است، كلمه طیبه، كلمه عالیه. این كلمات اسماء و صفات حضرت ذوالجلالند كه در افراد انسان به حسب ظروف مختلفه آنها تجلّى نموده و هر یك از انسان‌ها مظهر اسم یا اسمائى شده‌اند.

## مؤمن كلمه طیبه است‌ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها

 مؤمنِ پاك منزّه مطهّر طیب، كه مرحله عالَم اخلاص را طىّ نموده و در عالم خلوص قدم گذارده است و از مخلَصین ـ بالفتح ـ شده است؛ مانند یك درخت طیب و پاكیزه‌اى است كه ریشه استوار آن در زمینْ ثابت ولى شاخه‌هایش برافراشته و بلند و سر به آسمان كشیده است.

 تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها.

 «پیوسته این درخت به اذن پروردگار خود میوه‌هاى سرشار و

خوراكى میدهد.»

 مؤمن كه به درجه ایقان رسیده است و حال طمأنینه و سكینه در او پدید آمده، اصلش ثابت است كه همان ربط با خداى خود باشد. مؤمن با خدا عهد دارد عهدش همان ربط اوست؛ این اصالت و ریشه اوست.

 و امّا شاخه‌هایش كه مُلك و ملكوت را فرا گرفته است دائماً میوه میدهد و از عالم قدس بر این عالم افاضه میكند و واسطه در خیر و رحمت و بركت میگردد و میوه‌هاى معطّر و شیرینش تمام ذوات عالم امكان را كه در درجات كثرت قرار گرفته‌اند سیر و سیراب و شاداب مى‌نماید.

 مؤمن در تمام مراحلِ عبور از این عالم ـ در حال سكرات، سؤال منكر و نكیر و بشیر و مبشّر، در مدّت اقامت در عالم برزخ، در عالم حشر و مواطن قیامت از عَرْض و سؤال و حساب و میزان و صراط و جزا و تطایر كتب و غیرها ـ با قدمى راستین یكى پس از دیگرى طىّ منازل و مراحل نموده و فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[[242]](#footnote-242) به آرامى خواهد آرمید. چون ربط با خدا دارد و چشمه دلش از كانون چشمه علوم و اسرار الهى اشراب میشود و به تمام موجودات، از ینابیع حكمت كه پروردگار منّان از قلبش بر زبانش سارى و جارى ساخته است اعطاء خیر و رحمت و حكمت مى‌نماید.

 وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ‌

مؤمن در واقع درخت نیست بلكه خداوند او را به چنین درخت ثابت و اصیل و پر میوه و سرشار از بهره‌اى مثال میزند. این مثال است براى اینكه مردم دریابند و مقام عظمت مؤمن را كه در اثر اطاعت أوامر الهیه بدین فوز عظیم نائل آمده است ادراك كنند.

## كافر مانند درخت خبیثى است كه از زمین كنده شده باشد

 وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ.

 «امّا مَثل انسان كافر منكر معاند، انسان ظالم و متعدّى و متجاوز ـ كه نه تنها خود از وجود خود بهرمند نمى‌شود بلكه موجب محرومیت ابناء نوع، از ماء مَعین چشمه زلال حقیقت میگردد ـ مانند درخت خبیث و منكرى است كه از زمین یكباره كنده شده و ریشه‌هایش بدون ربط با مبدأ خود، بدون هیچ اعتماد و اتّكالى به روى زمین افتاده است و قرار و ثباتى ندارد.»

 مرد كافر و ظالم و بدون ربط با عالِم السّرّ و الخفیات، مانند چنین درخت خشك و بى بهره و بدون ربط با كانون تغذّى و اشراب است.

 اینها افرادى هستند كه باطن خود را تطهیر نكرده اند؛ درون آنها متلوّث به انواع رذائل و صفات زشت است. در امور، متردّد و متلوّن؛ و درباره ذات حضرت قیوم، در شكّ و رَیب؛ و نسبت به بنى نوع خود، متكبّر و خودپسند و از خود راضى؛ و نسبت به حقائق و امور اصیله، شكّاك؛ و اعتماد آنان بر امور واهیه و بى بنیان است.

 گرچه در دنیا و امور اجتماعیه داراى شخصیت و اعتبار و جاه و

شوكت و نفوذ كلمه و قدرت باشند، ولى در عالم واقع و در میزان سنجش واقعیات، بى مغز و تهى و بى ارزش و سبك و بدون أصالتند.

 أَتْبَاعُ کلِّ نَاعِقٍ، یمِیلُونَ مَعَ کلِّ رِیحٍ، لَمْ یسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ یلْجُوا إلَى رُکنٍ وَثِیقٍ‌[[243]](#footnote-243).

 چون ریسمان ارتباط خود را با خداى خود پاره كرده‌اند، بنابراین به محلّ اتّكاء و اعتمادى التجاء ندارند و دل آنان به نور علم روشن نگردیده است و بر این اساس با هر بادى كه از هر طرف بوزد بدان سمت حركت مى‌كنند.

 يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

 «خداوند جلّت عَظَمَتُه كسانى را كه ایمان آورده‌اند یعنى ریسمان ربط خود را با خداى خود پیدا نموده و گرایش به آن ذات مقدّس پیدا كرده‌اند، در زندگى دنیا و در زندگى عُلیا كه خانه بازپسین است به گفتار ثابت نگاه میدارد.»

 قول ثابت، همان كلمه طیبه است و همان ربط با حضرت ربِّ وَدود است.

 خداوند آنها را به گفتار ثابت در تمام عوالم (در دنیا، در سكرات موت و در نَشَآتى كه بعد از این است) نگاه میدارد كه با قدم راستین و اراده استوار و دل نیرومند و فكر روشن این راه را طىّ كنند.

## كَلِم طیب روح مؤمن، و عمل صالح بالا برنده آنست‌

 إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.[[244]](#footnote-244)

 «كَلِم طیب كه همان روح پاك و پاكیزه است بسوى حضرت پروردگار بالا میرود و عمل صالح موجب بالا رفتن آن میشود.»

 و آنجا مقام عزّت است، عزّت مطلقه؛ چون قبل از این جمله میفرماید:

 مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً.[[245]](#footnote-245)

 «كسى كه طالب عزّت باشد باید بداند كه تمام درجات و مراتب عزّت منحصراً اختصاص به پروردگار دارد.»

 و كلمه طیبه كه در آیه مورد بحث داراى أصالتى ثابت و میوه‌اى دائمى است، همین كلم طیب است كه بسوى خدا میرود و به مقام عزّت مطلقه میرسد؛ كما آنكه در مناجات شعبانیه وارد است:

 إلَهِى وَ أَلْحِقْنِى بِنُورِ عِزِّک الأبْهَجِ فَأَکونَ لَک عَارِفًا وَ عَنْ سِوَاک مُنْحَرِفًا.[[246]](#footnote-246)

 عمل صالح، مانند بنزین است كه موجب حركت طیاره روح به فضاى عالم قدس است.

 در عالم قدس، حیاتیست كه موت ندارد، عزّتى است كه ذلّت ندارد، غنائى است كه فقر ندارد.

 پس قول ثابت كه پروردگار علىّ اعلى مؤمنین را بدان تثبیت‌

فرموده است، همان گرایش و ربطى است كه بین آنان و ذات اقدس خود برقرار فرموده و آن، موجب عمل صالح و عمل صالح، موجب حركت كلمه طیبه و روح پاك مؤمن به عالم قدس است.

 و این حركت، حركت انسان است به صورت انسان: انسان واقعى؛ و خدا میداند كه لذّت و بهجت و نور و سرور و حُبور این انسانى كه با همان صورت انسانیت بسوى میزبان خود، حضرت بارى تعالى شأنه، میرود چقدر است.

 معیت و رفاقت با ارواح مقدّسه اولیاى خدا و ابرار و اخیار و صالحین و شهداء و انبیاء، از آثار آنست و حقیقتش تحقّق به مقام: لَا یسَعُنِى أَرْضِى وَ لَا سَمَائِى بَلْ یسَعُنِى قَلْبُ عَبْدِى الْمُؤْمِنِ بِى‌[[247]](#footnote-247) خواهد بود.

 وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.

 و امّا خداوند ستمكاران را در رویه خود بسوى عالم نور و سرور هدایت نمى‌فرماید بلكه راه آنان طبق تمایلات نفسانیه خود بسوى ظلمت و گمراهى است. نفس آنان چون از صورت نفس انسانیه حكایتى نمى‌كند، بنابراین بسوى مقام انسانیت راه ندارد بلكه راهش منحصر به همان عالَمى است كه نفس هیولانى خود را بر آن صورت، صورت بندى نموده است.

 اگر صورت شیطان است، بسوى عالَم شیطان؛ و اگر صورت حیوان است، بسوى آن عالم رهسپار خواهد گردید؛ و اسمش و رسمش و نام و نشانش و موجودیت و فعلیتش در مقام انسان و در عالم انسان، ضایع و گم و باطل خواهد شد.

 وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ‌.[[248]](#footnote-248)

 و در سوره آل عمران بدین عبارت است:

 وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ‌.[[249]](#footnote-249)

 «خداوند به ایشان ستم روا نمیدارد و لیكن خود ایشانند كه بر خود ستم مى‌كنند.»

 ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[[250]](#footnote-250)

 «و به آنها چنین خطاب میشود كه این نتائج منفیه و جهنّم افروخته و تغییر صورت انسانیه به صورت إبلیس و حیوان، به علّت همان رفتار زشت و كردار ناپسندى بود كه شما با خود فرستادید؛ و البتّه خداوند نسبت به بندگان خود هیچگونه ستمى نخواهد نمود.»

## تكلّم با مردگان با صور برزخى آنان بوده است‌

 در بسیارى از روایات كه در تكلّم با افرادى بعد از مرگشان سخن به میان مى‌آید، چه خود ائمّه اطهار علیهم السّلام آنان را دیده و با آنها سخن گفته‌اند و چه به دیگران نیز نمایانده‌اند و چه افراد دیگرى‌

احیاناً با مردگانى سخن گفته و آنها را مشاهد نموده‌اند، تمام این تكلّم‌ها راجع به عالم برزخ و مثال بوده و برخورد و ملاقات در مكاشفات صوریه و مثالیه صورت گرفته است.

 و در بعضى از اوقات آنان را به صورت‌هاى عادى دیده‌اند، و در برخى به صورت‌هاى برزخى نورانى یا ظلمانى.

 شیخ مفید در «اختصاص» با سند متّصل خود از إدریس بن عبد الله روایت كرده است كه: شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام كه میفرمود: در وقتى كه من با پدرم عازم تشرّف به مكّه بودیم و پدرم در جلوى من بود، چون به موضعى رسیدیم كه آن را ضَجَنان گویند، ناگهان مردى پدیدار شد كه به گردنش سلسله و زنجیر بود و آنها را با خود مى‌كشید.

 روى به من آورد و گفت: مرا آب بده، مرا آب بده!

 پدرم فریاد به من آورد كه آبش نده، خدا او را آب ندهد!

 و در پى او مرد دیگرى بود كه پیوسته دنبال او بود؛ زنجیرش را كشید و با آن زنجیر او را در پائین‌ترین نقطه از نقاط آتش انداخت.[[251]](#footnote-251)

 شیخ مفید در «اختصاص» مضمون این روایت را با چهار سند دیگر از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت كرده است، كه از یك روایت آن نیز معلوم میشود كه نظیر این قضیه براى حضرت باقر كه با پدرشان حضرت امام زین العابدین‌

علیهما السّلام به مكّه میرفتند اتّفاق افتاده است.[[252]](#footnote-252)

 شیخ محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات» از محمّد بن عیسى از عثمان بن عیسى از راوى دیگرى از عِبایة بن رِبْعى أسدى روایت كرده است كه گفت: بر أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شدم و دیدم كه در نزد آن حضرت مردى با صورتى شكسته و لباسى ژنده نشسته و حضرت با او مشغول گفتگو بودند.

 چون آن مرد برخاست عرض كردم: یا أمیر المؤمنین! این مرد كه بود؟

 فرمود: یوشع بن نون وصىّ حضرت موسى‌[[253]](#footnote-253)

## آمدن شمعون، وصىّ عیسى، در صفّین با صورت برزخى خود

 شیخ مفید در «مجالس» با سند متّصل خود از قَیس، غلام أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت كرده است كه گفت:

 أمیر المؤمنین علیه السّلام نزدیك كوه بود در صفّین، چون هنگام نماز مغرب فرا رسید به مكانى دور دست رفته و در آنجا نداى اذان در داد، و چون از اذان فارغ شد مردى به نزد او آمد و به كوه نزدیك میشد. چون پیش آمد دیدیم مردى است كه موهاى سر و صورتش سپید و صورتى روشن دارد.

 گفت: سلام خدا بر تو باد اى أمیر المؤمنین! و رحمت خدا و بركات خدا بر تو باد.

 آفرین بر وصىّ خاتم النّبیین و پیشواى پیشتازان سفید رو و نشانه دار بهشت، و آفرین بر عزیزترین امین درگاه الهى و مرد پر بهره و

فیضى كه به ثواب صدّیقان فائز شده و سید و سالار اوصیاى پیامبران است.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: وَ عَلَیک السَّلَامُ‌ حال شما چطور است؟ آن مرد گفت: حالم خوب است، و من در انتظار روح القدس هستم. و به خاطر ندارم هیچكس در راه رضاى خداوند عزّ و جلّ امتحانش از تو بزرگتر و ثوابش از تو نیكوتر باشد، و نه مكانت و منزلت او در نزد خدا رفیع‌تر و بلندپایه‌تر.

 اى برادر من! بر این مشكلات و رنج‌هائى كه دست به گریبان هستى پایدارى و استقامت داشته باش تا آنكه حبیب را ملاقات نمائى!

 من اصحاب و یاران خود را دیدم كه دیروز از دست بنى إسرائیل چه به آنها میر سید؛ بدن آنها را با ارّه مى‌بریدند و بدن آنها را روى تخته‌هاى چوب میخكوب نموده و حمل میكردند.

 سپس با دست خود اشاره به اهل شام نموده گفت: اگر این صورتهاى مسكین و مُتنكّر میدانستند كه چه عذاب سخت و پاداش بدى براى آنها به جهت نبرد با تو معین گردیده است، البتّه دست از جنگ بر میداشتند.

 و پس از آن با دست خود، نیز اشاره به اهل عراق نموده گفت: اگر این چهره‌هاى روشن میدانستند كه چه پاداش و اجر بزرگى به جهت اطاعت از فرمان تو براى آنها مهیا گردیده است، دوست داشتند كه بدن آنها را با قیچى‌هاى آهن پاره پاره كنند و در یارى از تو ایستادگى و مقاومت بنمایند.

 و سپس گفت: وَ السَّلَامُ عَلَیک وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ‌. «سلام و رحمت و بركات خدا بر تو باد.»

 سلام خود را نمود و از نظرها پنهان شد.

 در این حال عمّار بن یاسر و أبو الهَیثَمِ بن التَّیهَان و أبو أیوب انصارىّ و عبادَة بن صامت و خُزَیمَة بن ثابت و هاشم مِرْقال و جماعتى دیگر از پیروان خاصّ و حواریین أمیر المؤمنین علیه السّلام كه گفتار آن مرد را شنیده بودند برخاستند و عرض كردند: اى أمیر مؤمنان! این مرد كه بود؟

 حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: این مرد شَمعون بن صَفا وصىّ حضرت عیسى علیه السّلام بود كه خداوند او را فرستاده بود تا مرا در جنگ و نبرد با دشمنان خودش تأیید و تقویت نماید.

 تمامى آن یاران گفتند:

 فِدَاک ءَابَآؤُنَا وَ أُمَّهَاتُنَا، وَ اللهِ لَنَنْصُرَک نَصْرَنَا لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ لَا یتَخَلَّفُ عَنْک مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الانْصَارِ إلَّا شَقِىٌّ!

 «پدران ما و مادران ما فداى تو باد؛ سوگند بخدا چنان جنگى در ركاب تو خواهیم نمود و چنان یارى و نصرتى از تو خواهیم كرد كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مینمودیم؛ و هیچیك از مهاجرین و انصار دست از یارى تو بر نخواهند داشت مگر آن كسى كه شقىّ بوده باشد.»

 أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره آنها دعاى خیر نموده و كردار

آنان را به ستودگى یاد فرمود.[[254]](#footnote-254)

## یاران وفادار أمیر المؤمنین، در صفّین‌

 این افراد در نبرد صفّین مجاهدات عظیمى نمودند و غالباً كشته شدند؛ عمّار، هاشم مِرْقال، خُزَیمَه و عِباده و أبو أیوب از خواصّ اصحاب و از یاران باوفاى حضرت بودند.

 اینان از جمله آن صد نفرى هستند كه با أمیر المؤمنین علیه السّلام بیعت كردند كه دست از جنگ بر ندارند تا كشته شوند؛ صدمین آنها اوَیس قَرَنى بود. داستان شهادت این افراد طیب و طاهر و عاشق و پاك باخته و عابد و ناسك كه از حواریین آن حضرت به حساب مى‌آیند و همه از اصحاب رسول الله هستند به اندازه‌اى شگفت‌آور است كه هر انسان با وجدان و حمیت را، دستخوش بهت و حیرت مى‌سازد.

 معاویه با نهایت شیطنت به دستیارى عمرو عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه نموده و خود را مسلمان و تابع قرآن میداند و قرآن را حَكم قرار میدهد. و چنان شورش و اضطرابى در لشكر عراق افكنده، و مقدّس‌مآبان را دچار تحیر و تردید و احیاناً گرفتار سوء ظنّ نموده است.

 امّا عمّار یاسر از جمله افرادى است كه با صداى بلند فریاد برمیدارد: سوگند بخدا اگر لشكر معاویه بر ما غالب شوند و ما را تا سَعَفات هَجَر[[255]](#footnote-255) عقب نشانند و حكومت تمام بلاد این عَرْض عریض‌

را به چنگ آورند، باز ما یقین داریم كه بر حقّیم و آنان بر باطلند.

 ایمان به خدا در سویداى دل عمّار و همرزمانش نشسته و دنیا اگر پشت به پشتِ هم دهد و بخواهد با صحنه سازى و عوام فریبى این چنین راست مردان بیشه توحید را بلغزاند، نخواهد توانست.

 از اینجاست كه قطب عالم امكان و محور ولایت و كانون حقّ و حقیقت، أمیر المؤمنین علیه السّلام در سوك آنان اشك رحمت میریزد و به یاد آن دلاوران عالم یقین آه مى‌كشد و براى ملاقات و دیدار آنان آرزوى مرگ میكند.

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام، یك هفته قبل از شهادت‌

 یك هفته مانده بود كه به ضربت ابن ملجم مرادى، فرق مباركش شكافته شود؛ در مسجد كوفه خطبه‌اى ایراد فرمود و در آخر آن میفرماید:

 أَلَا إنَّهُ قَدْ أَدْبَرَ مِنَ الدُّنْیا مَا کانَ مُقْبِلًا وَ أَقْبَلَ مِنْهَا مَا کانَ مُدْبِراً، وَ أَزْمَعَ التَّرْحَالَ عِبَادُ اللهِ الاخْیارُ، وَ بَاعُوا قَلِیلًا مِنَ الدُّنْیا لَا یبْقَى بِکثِیرٍ مِنَ الآخِرَةِ لَا یفْنَى.

 «آگاه باشید كه آنچه از دنیا روى‌آورنده بود اینك پشت كرده است و آنچه از دنیا پشت كننده بود اینك روى آورده است، و بندگان اخیار پروردگار آهنگ رحیل كردند و رفتند، و مقدار مختصر از دنیاى غیر باقى را به مقدار بسیار از آخرت غیر فانى فروختند.»

 مَا ضَرَّ إخْوَانُنَا الَّذِینَ سُفِکتْ دِمَآؤُهُمْ وَ هُمْ بِصِفِّینَ أَنْ لَا یکونُوا الْیوْمَ أَحْیآءً.

«آن برادران ما كه خونهایشان در صفّین ریخته شد، ضررى نكرده‌اند كه امروز زنده نیستند.» ـ تا آنكه میفرماید:

 أَینَ إخْوَانِىَ الَّذِینَ رَکبُوا الطَّرِیقَ وَ مَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَینَ عَمَّارٌ وَ أَینَ ابْنُ التَّیهَانِ وَ أَینَ ذُو الشَّهَادَتَینِ وَ أَینَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إخْوَانِهِمُ الَّذِینَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِیةِ وَ أُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ إلَى الْفَجَرَةِ.

 «كجا هستند برادران من كه بر مركب یقین و راه استوار ایمان سوار شدند و بر طریق حقّ گذشتند؟ عمّار كجاست؟ ابن التَّیهَان كجاست؟ ذو الشّهادتین كجاست؟

 كجا هستند نظیرهاى ایشان از برادرانشان كه با یكدیگر در راه خدا براى مرگ پیمان بستند و همه به شهادت نائل شده و سرهاى آنان را جدا نموده و براى فجّار اهل شام فرستادند؟»

 در این حال آن حضرت دست بر محاسن شریفش كشیده و گریه‌اى طولانى نمود و پس از آن فرمود:

 أَوَّهْ عَلَى إخْوَانِىَ الَّذِینَ تَلَوُا الْقُرْءَانَ فَأَحْکمُوهُ، وَ تَدَبَّرُوا الفَرْضَ فَأَقَامُوهُ، أَحْیوُا السُّنَّةَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ، دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَ وَثِقُوا بِالْقَآئِدِ فَاتَّبَعُوهُ.[[256]](#footnote-256)

 «آه بر فقدان آن برادران من كه قرآن را تلاوت كرده و آن را استوار ساختند و در واجب اندیشه كردند و آن را به پاى داشتند، شریعت و سنّت رسول الله را زنده كردند و بدعت را میراندند. چون به جهت‌

جهاد خوانده شدند اجابت كردند و به رهبر و پیشواى خود وثوق داشتند و از او پیروى نمودند.»

 بارى این راد مردان كه حضرت به آنها برادر خطاب میكند، كلمه طیبه هستند كه: تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها. پیوسته با نظر رحمت و افاضه فیضى كه خدا به آنها مى‌نماید ـ و این همان اذن خداست ـ میوه‌هاى شیرین و پر آب حیات معنوى را در عالم وجود بر همه مستعدّان نثار مى‌كنند.

 براى ما كلمه طیبه هستند، چون پس از گذشت چهارده قرن ذكرشان، فكرشان، تاریخشان، روش زندگى و زهد و عبادتشان، انقیاد و تسلیمشان نسبت به امامشان، محبّت و وِداد و ایثارشان، همه و همه جان بخش زندگى ما و الگوى حیات و آئین و نمونه‌هاى بارز و روشن رسم و روش و بالاخره هدایت كننده وجود ما به وطن اصلى ایمان و مقرّ ایقان مى‌باشد.

 همین قطرات اشكى كه الآن از سیماى شما جارى است، ربطى است كه با برزخ آنها پیدا نموده‌اید و سرّ خود را به آنها وابسته و متّصل مى‌بینید، همان میوه‌اى است كه در آسمان ملكوتى آنها به اذن پروردگارشان داده شده و ما را متنعّم نموده است و ما در سر سفره آنان نشسته و از این مائده آسمانى بهرمند میگردیم.

## شهادت مسلم بن عوسجه در روز عاشورا

 یاران حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هر یك كلمه طیبه‌اى هستند كه به اندازه قدرت و سعه وجودى خود، آسمان توحید و ایثار را روشن نموده و از ثمرات پر بركت حیات، نور و گرمى بخشیده‌اند.

 مُسْلِم بن عَوْسَجَه‌ پیرمرد قارى قرآن و فقیه اهل كوفه، از اصحاب آن حضرت است.

 مردى است شجاع، فاضل، فقیه، قارى، وكیل مسلم بن عقیل در كوفه، عاشق مقام ولایت، و پاكباخته و جان باخته این مكتب.

 در روز عاشورا یكى از شجاعان لشكر حضرت حسین بن علىّ سید الشّهداء علیه السّلام بود.

 بعد از حُرِّ بن یزید رِیاحىّ و عبد الله بن عُمَیر أبو وَهَب و بُرَیر بن خُضَیر و چند نفر دیگر، یكى از اصحاب سید الشّهداء به نام نافع بن هِلال به میدان آمد؛ مرد شجاعى بود.

 لذا یكى از افسران سپاه عُمر بن سَعد براى مقابله با او آمد.

 نافع او را با یك ضربت شمشیر از بین برد؛ نام او مُزاحم بن حُرَیث است.

 این منظره را عَمرو بن حَجّاج زُبَیدى كه از سرلشكران عمر سعد بوده و با چهار هزار نفر مأمور نگهدارى شریعه فرات بود، دید؛ با صداى بلند فریاد زد:

 كسى دیگر جنگ تن به تن نكند، اینها شیر بیشه شجاعت هستند و مرگ را بر كف دست گرفته‌اند؛ ندیدید با یك ضربه رفیق ما را از پاى درآورد؟

 اگر شما بخواهید جنگ تن به تن كنید همه شما را خواهند كشت؛ امّا اگر دست به دست هم دهید و آنها را احاطه كنید، شمشیر هم نزنید، نیزه هم نزنید فقط سنگ بزنید، همه آنها را مى‌كشید!

 پس دست به هم دهید و دور آنها را محاصره كنید!

 عمر بن سعد گفت: كلام درست همین است؛ لذا عمر بن سعد چند نفر فرستاد تا آخر نقطه لشكر اعلام كردند كه كسى حقّ جنگ تن به تن ندارد.

 عمرو بن حجّاج كه فرمانده میمنه بود با چهار هزار نفر سوار، به سپاه سید الشّهداء نزدیك شد، و عمر بن سعد با قلب لشكر خود به جلو آمد.

 اصحاب حضرت باید اینك در مقابل حمله سى هزار نفر قرار گیرند، و به قول خودشان اگر سنگ هم بزنند تمام یاران را زیر سنگ لِه مى‌كنند.

 اصحاب حضرت دفاع كردند. خصوصیات آن را نمى‌دانیم؛ اجمالًا از اسب‌ها پیاده شده و در یك صفّ پولادین، فقط با نیزه‌هاى خود اسب‌هاى دشمن را به هراس انداختند؛ ساعتى كشمكش جنگ ادامه داشت كه عمر بن سعد به لشكرگاه خود برگشت و عَمرو بن حجّاج هم برگشت؛ بطورى غبار آسمان و زمین را گرفته كه چشم، چشم را نمى‌بیند.

 همین كه غبار خوابید دیدند مسلم بن عوسجه به روى زمین افتاده است. حضرت با شتاب تمام خود را به مسلم رسانید روى به او نموده فرمود: خدا رحمت كند ترا اى مسلم.

 فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى‌ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا[[257]](#footnote-257).

1. مطالب گفته شده در روز هشتم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-1)
2. آيه ١٥٨، از سوره ٦: الأنعام [↑](#footnote-ref-2)
3. طائفه جنّ نيز گرچه مکلَّف به تکليف هستند، و فى‌الجمله داراى اختيار و امکانِ تخلّف؛ ليکن وجود آنها نسبت به انسان بسيار ضعيف‌تر است و در حقيقت ميتوان آنان را پيرو و تابع انسان دانست. [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ٣٣، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-4)
5. آيات ٨٣ تا ٨٥، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-5)
6. «أسفار» طبع سنگى، ج ١، ص ٤؛ و طبع سربى، ج ١، ص ١١ و ١٢: «همانا من از خداوند طلب آمرزش و عفو بسيار دارم از براى آنکه پاره‌اى از عمر خويش را به بررسى آراء متفلسفين و جدال‌هاى اهل کلام و نازک بينى‌هاى آنان و آموختن سخنان و شيوه‌هاى بحثى آنان گذراندم، تا اينکه سرانجام در پرتو فروغ ايمان و تأييد خداوند منّان دريافتم که واقعاً قياسات آنها بى نتيجه و صراط آنها غير مستقيم است.

پس از آن زمام کار خويش را به خداوند و به فرستاده بيم دهنده بيم داده شده او سپردم، و به آنچه به رسول الله رسيده بود تماماً ايمان آورده و تأييد نمودم. و در صدد جستجوى توجيه عقلى و روشى علمى براى فرمايشات رسول بر نيامدم، بلکه پيروى از هدايت و اجتناب از نواهى او را پيشه خود ساختم همچنان که حقّ تعالى فرموده:

 «آنچه از دستوراتى که پيامبر براى شما آورده است بگيريد و پيروى کنيد؛ و آنچه را که نهى فرموده دورى کنيد.»

تا آنکه خداوند گشايش قرار داد بر قلب ما آنچه را که گشايش فرمود؛ و رستگار شد به برکت اين دنباله روى از رسول و نجات يافت.» [↑](#footnote-ref-6)
7. آيه ١٢، از سوره ٧: الاعراف: «خداوند فرمود که: چه چيز مانع سجده تو (ابليس) بر آدم شد، آنگاه که ترا امر به سجده کردم. ابليس گفت: من از او برتر و بهترم؛ چون مرا از آتش خلق نمودى و او را از گل آفريدى.» [↑](#footnote-ref-7)
8. تفسير «الميزان» ج ٨، ص ٢٤: «خلاصه آنکه او- که پاک و منزّه از هر عيب و زشتى است- خداوندى است که آغاز و انجام همه چيزها به اوست؛ پس آنگاه که شيئى را خلق نمايد و بر فضيلت او حکم رانَد، در متن واقع و وجود خارجى براى آن شى‌ء فضيلت و شرف حاصل ميشود.

و چون شى‌ء ديگرى در مرتبه دوّم خلق نمايد و اين شى‌ء دوّم را فرمان خضوع و کوچکى نسبت به شى‌ء اوّل دهد، در اين حال وجود شى‌ء دوّم در مقايسه با شى‌ء اوّل واقعاً ناقص‌تر خواهد بود؛ زيرا که امر حقّ تعالى يا نفس واقعيّت و عالم تکوين است و يا منتهى به عالم واقعيّت و تکوين ميگردد.

پس قول او حقّ است، و ضرورى است که فرمان او تنها ازآن‌جهت که امر اوست اطاعت شود، نه ازآن‌جهت که مصلحتى را در بر دارد و يا ناظر به فائده‌اى مى‌باشد؛ چرا که در اين صورت حقّ تعالى از ربوبيّت و مولويّت خود برکنار گرديده، و سر رشته امور و تأثيرات به مصالح و جهاتى منتهى ميگردد که خود آنها از لوازم خلقت و خصوصيّات مخلوقات بوده و با سائر مخلوقات بى هيچ تفاوتى در يک درجه و رتبه قرار دارند (از جهت مخلوقيّت و عدم استقلال).» [↑](#footnote-ref-8)
9. آيه ٧ و ٨، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-9)
10. صدر آيه ٧٨، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-10)
11. قسمتى از آيه ٧٨، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-11)
12. آيه ٨١، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-12)
13. آيه ١٥٨، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-13)
14. قسمتى از آيه ٩٠، از سوره ١٠: يونس [↑](#footnote-ref-14)
15. آيه ٩١ و ٩٢، از سوره ١٠: يونس [↑](#footnote-ref-15)
16. همان. [↑](#footnote-ref-16)
17. آيه ٩٧، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-17)
18. آيه ٩٨ و ٩٩، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-18)
19. آيه ١٠٠، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-19)
20. در نسخه «بحار الأنوار» کمپانى، ج ٣، ص ١٣٣ يُعانى ضبط نموده است. [↑](#footnote-ref-20)
21. «بحار» طبع حروفى، ج ٦، ص ١٥٢ و ١٥٣؛ و «عيون» طبع سنگى، ص ١٧٨ و ١٧٩؛ صدوق روايت ميکند از محمّد بن القاسم المفسّر المعروف بأبى الحسن الجُرجانىّ قال: حَدَّثَنا أحمدُ بنُ الحسنِ الحسينىّ عن الحسنِ- بنِ علىٍّ عن أبيه الرّضا عن أبيه موسَى بنِ جعفرٍقال: قيلَ لِلصّادِقِ عليه السّلام: صِفْ لَنا الْمَوْتَ. قالَ: لِلْمُؤْمِنِ کأَطْيَبِ ريحٍ يَشَمُّهُ فَيَنْعُسُ لِطيبِهِ وَ يَنْقَطِعُ التَّعَبُ وَ الْأَلَمُ کلُّهُ عَنْهُ، وَ لِلْکافِرِ کلَسْعِ الْأَفاعى الحديث. [↑](#footnote-ref-21)
22. «بحار الأنوار» طبع آخوندى، ج ٦، ص ١٥٢؛ ولى در خود «أمالى» طوسى، طبع نجف (١٣٨٤ هجرى) جلد دوّم، ص ٢٩ روايت بدين لفظ است: ما مِنْ شَىْ‌ءٍ أتَرَدَّدُ فيهِ مِثْلَ تَرَدُّدى عِنْدَ قَبْضِ رَوحِ الْمُؤْمِنِ- الحديث. [↑](#footnote-ref-22)
23. «فروع کافى» کتابُ الْجنائز، طبع حيدرى، ج ٣، ص ١٢٧؛ و «معانى الاخبار» طبع حيدرى، ص ١٤٢ [↑](#footnote-ref-23)
24. «ديوان حافظ» طبع پژمان (سنه ١٣١٨)، ص ٨٣ [↑](#footnote-ref-24)
25. همان مصدر، ص ١٦٠، حديث ١٠٠ [↑](#footnote-ref-25)
26. «أسرار الصّلاة» حاج ميرزا جواد آقا ملکى تبريزى، طبع سنگى، ص ١٠؛ و طبع سربى، ص ١٩

و ليکن ظاهراً آن مرحوم اين حديث را از لسان ملک داعى حديث ميکند، و آن حديث را که خود آن مرحوم در کتاب «أعمال السَّنَة» ص ٣٦ در موضوع مراقبات شهر رجب ذکر کرده و اصلش در «إقبال» سيّد ابن طاووس است، و آن مرحوم نيز در أعمال شهر رجب آورده است و در طبع سنگى ص ٢٨ مذکور است؛ لفظ﴿ أنَا ذاکرُ مَنْ ذَکرَنى‌﴾ را ذکر نکرده است. و اصل حديث مطابق روايت «اقبال» چنين است:-﴿ مِنْ کتُبِ الْعِباداتِ عَنِ النَّبىِّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ أنَّهُ قالَ‌﴾:﴿ُ إنَّ اللهَ تَعالَى نَصَبَ فى السَّماءِ السّابِعَةِ مَلَکاً يُقالُ لَهُ الدّاعى، فَإذا دَخَلَ شَهْرُ رَجَب يُنادى ذَلِک الْمَلَک کلَّ لَيْلَةٍ مِنْهُ إلَى الصَّباحِ: طوبَى لِلذّاکرينَ طوبَى لِطّآئِعينَ. وَ يَقولُ اللهُ تَعالَى: أنا جَليسُ مَنْ جالَسَنى وَ مُطيعُ مَنْ أطاعَنى وَ غافِرُ مَنِ اسْتَغْفَرَنى‌﴾- الحديث. [↑](#footnote-ref-26)
27. آيه ٧٨، از سوره ٥٥: الرَّحمن [↑](#footnote-ref-27)
28. «أسفار» طبع سنگى، ج ٣، ص ٢٤ و ٢٥؛ و عبارت او چنين است: الصِّفَةُ إمّا إيجابيّةٌ ثبوتيَّةٌ و إمّا سَلبيّةٌ تَقديسيّةٌ؛ و قَد عبَّر الکتابُ عَن هاتَين بِقولِه: تَبَارَک اسْمُ رَبِّک ذِى الْجَلَالِ وَ الإکرَامِ- الخ. [↑](#footnote-ref-28)
29. «بحار الانوار» طبع آخوندى، جلد ٦، ص ١٦٢ و ١٦٣ [↑](#footnote-ref-29)
30. إرشاد» مفيد، طبع سنگى (سنه ١٢٨٥) ص ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-30)
31. همان مصدر ص ٢٥١ [↑](#footnote-ref-31)
32. در بعضى از نسخه‌ها «يَکرُدُ» ضبط شده است و آن نيز به معناى يَطْرُد است. [↑](#footnote-ref-32)
33. «مقتل مقرّم» طبع نجف، ص ٢٨٨ به نقل از تاريخ طبرى؛ و «تاريخ طبرى» طبع مصر (١٣٥٨ ه)، ج ٤، ص ٣٣٨ و ٣٣٩ [↑](#footnote-ref-33)
34. «لُهُوف» طبع سنگى، ص ٥٣ [↑](#footnote-ref-34)
35. بعضى «لِيَرْغَبْ» را فعل امر دانسته و مجزوم پنداشته‌اند که به علّت التقاء ساکنين مکسور شده است؛ و بنابراين معنى چنين ميشود: بايد مؤمن در اين صورت، حق‌جو و راغب لقاى پروردگار خود باشد. [↑](#footnote-ref-35)
36. «لهوف» طبع سنگى، ص ٦٩ [↑](#footnote-ref-36)
37. مطالب گفته شده در روز نهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-37)
38. صدر آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-38)
39. صدر آيه ٣٠، از سوره ٧٦: الإنسان؛ و صدر آيه ٢٩، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-39)
40. اين حديث را در ص ٦٨، از کتاب «کلمة الله» آورده و در ص ٥١٩، از همين کتاب گفته است که: «اصل اين حديث اوّل در «محاسن» برقى از عبد الرّحمن بن حمّاد از حنان بن سَدير از حضرت صادق عليه السّلام؛ و ديگر در کتاب «کافى» محمّد بن يعقوب کلينى‌ [جلد دوّم، ص ٣٥٢] با سه سند آمده است:

اوّل، از أبو علىّ أشعرى از محمّد بن عبد الجبّار و از محمّد بن يحيى از أحمد بن محمّد بن عيسى هر دوى آنها از ابن فضّال از علىّ بن عُقْبه از حمّاد بن بشير از حضرت صادق عليه السّلام از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت کرده است.

دوّم، از جماعتى از اصحاب ما از أحمد بن محمّد بن خالد برقى از إسمعيل بن مِهران از أبو سعيد قمّاط از أبان بن تَغلب از حضرت باقر عليه السّلام روايت نموده است.

سوّم، از عدّه‌اى از اصحاب ما از سهل بن زياد از حسن بن محبوب از هِشام بن سالم از مُعلَّى بن خُنَيس از حضرت صادق عليه السّلام از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت نموده است.

و اين حديث را در بسيارى از کتب آورده‌اند، و اهل تسنّن با الفاظ مختلفى روايت نموده‌اند.»- و مرحوم حاج ميرزا جواد آقا ملکى تبريزى رضوان الله عليه در کتاب «لقاء الله» ص ٢٩، از طبع سنه ١٣٣٧ گويد که: اين حديث قدسى، متّفقٌ عليه بين همه اهل اسلام است.

و غزالى در «إحياء العلوم» در کتاب محبّت و شوق به خدا در جلد ٤، ص ٢٦٣ آورده و عِراقى در ذيل صفحه، آن را از حديث بخارى از أبو هُرَيره شمرده است. [↑](#footnote-ref-40)
41. شرح «إشارات» بو على سينا، طبع مصر، جلد چهارم، ص ٩٧ و ٩٨؛ و طبع سنگى، در صفحه شانزدهم از آخر کتاب [↑](#footnote-ref-41)
42. الْهَشُّ: الرِّخوُ الليِّن مِن کلّ شىْ‌ءٍ. خبزةٌ هَشَّةٌ: رِخوَةُ المَکسِرِ. و يُقال: فلانٌ هَشُّ المَکسِرِ أىْ سَهلُ الجانبِ فى ما يطلبُ عنده مِن الحوائجِ، ... و فلانُ هَشُّ الوَجهِ أىْ طَلْقُ الْمُحيّا، ... و فَرَسٌ هشّ العِنان أى خفيفُ العنان، و أنا بِهِ هشٌّ بَشٌّ أىْ فَرحٌ مسرورٌ؛ (المنجد). و خواجه نصير هشّ و بشّ را به طَلْقُ الْوَجْه طيّب تفسير فرموده است. [↑](#footnote-ref-42)
43. شرح «إشارات» بو على، طبع مصر، جلد چهارم، ص ١٠١؛ و طبع سنگى، پانزده صفحه به آخر کتاب مانده؛ و معناى عبارت بو على اينست:

 «عارف، گشاده رو و سهلُ الاريکه و ملايم و خوش صورت و بشّاش و متبسّم است؛ از شدّت تواضع و فروتنى که به همه خلق خدا دارد، افراد صغير و کوچک را محترم و بزرگ مى‌شمارد و تعظيم و تکريم ميکند، بهمان قسم که افراد کبير و بزرگ را احترام ميگذارد، و از شخص کم هوش و کودن چنان باز و گشوده ميشود که از شخص زيرک و باهوش انبساط پيدا ميکند.- و چگونه ملائم و نرم نباشد درحالى‌که او به حقّ تعالى خوشحال است و به هر چيز خوشحال است؛ چون در همه چيز خدا را مى‌بيند. و چگونه بين موجودات فرق گذارد، درحالى‌که همه در نزد او مساويند، و همه اهل رحمتند که در اين دنيا به باطل اشتغال پيدا نموده‌اند [↑](#footnote-ref-43)
44. همان مصدر، ص ١٠٢ [↑](#footnote-ref-44)
45. قسمتى از آيه ٧٢، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-45)
46. آيه ٩٩ و ١٠٠، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-46)
47. قسمتى از آيه ٨٢ و آيه ٨٣، از سوره ٣٨: ص [↑](#footnote-ref-47)
48. صدر آيه ٢٣، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-48)
49. شرح «نهج البلاغه» باب الحکم، طبع محمّد عبده- مصر (مطبعه عيسى البابى الحلبىّ)، ج ٢، ص ٢٣٨ [↑](#footnote-ref-49)
50. آيه ١٠ و صدر آيه ١١، از سوره ٦١: الصّفّ [↑](#footnote-ref-50)
51. صدر آيه ١٣٦، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-51)
52. آيه ٣٠، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-52)
53. آيه ١٧٣ و ١٧٤، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-53)
54. بسيارى از مفسّرين نقل کرده‌اند؛ از جمله تفسير «الميزان» جلد چهارم، ص ٦٥ تا ص ٧٧؛ و تفسير «مجمع البيان» طبع صيدا، جلد اوّل، ص ٥٣٨ تا ص ٥٤١؛ و تفسير «برهان» طبع سنگى، جلد اوّل، ص ٢٠١؛ و «تفسير أبوالفتوح رازى» طبع مظفرّى، جلد اوّل، ص ٦٨٧ تا ص ٦٩١؛ و طبع اسلامى با تصحيح آية الله شعرانى، جلد سوّم، ص ٢٥٤ تا ص ٢٦٠؛ و تفسير «بيان السَّعادة» طبع سنگى، ص ١٧١ و ١٧٢؛ و تفسير «صافى» طبع اسلامى، جلد اوّل، ص ٣١٤ تا ص ٣١٦؛ و سادس «بحار الانوار» طبع کمپانى، ص ٥٠٦؛

و بسيارى از مورّخين از جمله واقِدى در کتاب «مغازى» با تحقيق مَارسِدِن جونس، جلد اوّل، ص ٣٣٤ تا ص ٣٤٠؛ و

 «روضةُ الصَّفا» جلد دوّم، در تحت عنوان ذکر غَزوةُ حمراء الاسد؛ و «تاريخ الخَميس فى أحوال أنفُس نفيس» جلد اوّل، ص ٤٤٧ تا ص ٤٤٩؛ و «تاريخ طبرى» طبع مصر، مطبعه الاستقامة- (١٣٥٧ هجرى) جلد دوّم، ص ٢١١ تا ص ٢١٣؛ و «منتهى الآمال» طبع رَحلى علميّه اسلاميّه، جلد اوّل، ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-54)
55. آيه ١٧٢، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-55)
56. ذيل آيه آخر، از سوره ٤٨: الفتح [↑](#footnote-ref-56)
57. آيات ٢٧ تا ٢٩، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-57)
58. ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغه» بيست جلدى، در جلد بيستم ص ٧٧، و در شرح چهار جلدى طبع مصر، جلد چهارم، ص ٤٧٤ گويد: «اين تعبيراتى که أمير المؤمنين عليه السّلام راجع به صفات اولياى خدا نموده- است، صلاحيّت دارد که اماميّه آن را شرح حال ائمّه معصومين بر مذهب خود قرار دهند چون ميفرمايد: فَوْقَ ما يَرْجونَ، بِهِمْ عُلِمَ الْکتابُ وَ بِهِ عُلِمُوا؛ و ليکن ما آن را شرح حال علماء عارفين قرار ميدهيم که همان اولياء خدائى هستند که حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام ذکر فرموده‌اند که: چون نظر مى‌کنند مردم به دنيا و زينت‌هاى آن از مناکح و ملابس و شهوات حسّيّه، آنها نظر مى‌کنند به باطن دنيا و اشتغال مى‌ورزند به علوم و معارف و عبادت و زهد در لذّت‌هاى جسمانيّه.»

أقولُ‌: هيچ لزومى ندارد که اماميّه اين صفات را منحصر در ائمّه طاهرين بنمايند، گرچه ائمّه عليهم السّلام به نحو اکمل و اتمّ واجد اين شرائط و متّصف بدين صفات هستند. ليکن از شيعيان و پيروان آنها بسيارى ديده شده‌اند و ميشوند که داراى اين صفات بوده و به مرحله مخلَصين رسيده باشند و آنها جز خدا اميدى نداشته باشند و حقّاً پاسدار قرآن بوده و آنها نيز به قرآن شناخته شوند؛ پس آنچه را که ابن أبى الحديد بر مذاق اماميّه اختصاص به ائمّه داده محلّ اشکال و ايراد است. [↑](#footnote-ref-58)
59. «نهج البلاغه» أواخر باب الحکم، طبع عبده- مصر، ج ٢، ص ٢٣٧ [↑](#footnote-ref-59)
60. صدر آيه ٣٧، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-60)
61. ضبَطها ابنُ أبى الحديد بالفتح. [↑](#footnote-ref-61)
62. «نهج البلاغه» طبع عبده- مصر، جلد اوّل، ص ٤٤٦ تا ص ٤٤٨؛ و ص ٣٦١ تا ص ٣٦٣، از «شرح نهج» ملّا فتح الله کاشى، خطبه ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-62)
63. شرح احوال عثمان بن مظعون را بزرگان اهل حديث و تاريخ و تراجم آورده‌اند و ما در اينجا از سه کتاب: اوّل از کتاب «طبقات» ابن سَعد، جلد سوّم، ص ٣٩٣؛ دوّم از کتاب «استيعاب» جلد سوّم، ص ١٠٥٣؛ سوّم از کتاب «اسد الغابة» جلد سوّم، ص ٣٨٥ ذکر مى‌کنيم. (و نيز ابن حَجر عَسقَلانى در کتاب «إصابة» ج ٢، ص ٤٥٧ احوالات عثمان بن مظعون را ذکر کرده است.) محصَّل آنکه: عثمان بن مظعون از اصحاب بزرگ و باوفاى رسول خدا بوده است و در مکه مکرّمه بعد از سيزده نفر به رسول خدا ايمان آورده و دو هجرت به حبشه و مدينه نموده است. و رسول خدا بين او و أبى الهيثم بن التَّيِّهَان عقد اخوّت بسته است، و در غزوه بدر حضور داشته و در شهر شعبان سى ماه از هجرت رسول خدا گذشته در مدينه رحلت نموده است.

و او اوّل کسى است از مهاجرين که در مدينه رحلت کرده، و رسول خدا زمين بقيع غَرقَد را براى دفن مؤمنين انتخاب فرموده و اوّلين کسى را که در آن دفن کردند عثمان بن مظعون بوده، و حتّى دستور دادند که زينب يا رقيّه دختر خود را نزديک قبر او دفن کنند و به دختر تازه متوفّاى خود گفتند:

الْحَقى بِسَلَفِ الصّالِحِ عُثْمانَ بْنِ مَظْعونٍ.

يعنى: «اى دختر، به يادگار گذشته، بنده صالح خدا، عثمان بن مظعون ملحق شو.»

و درباره إبراهيم فرزند خردسال خود که رحلت نمود فرمودند: ملحق شو به سلف صالح ما عثمان بن مظعون.

و درباره عثمان بن مظعون پس از رحلتش فرمودند:﴿ ذَهَبْتَ وَ لَمْ تَلَبَّسْ مِنْها بِشَىْ‌ء﴾. (عبارتِ «طبقات»)؛﴿ خَرَجْتَ مِنْها وَ لَمْ تَلَبَّسْ مِنْها بِشَىْ‌ء﴾ (عبارت- «اسدُ الغابة») يعنى: «اى عثمان! تو از دنيا رفتى و ابداً دامان خود را بدان آلوده نکردى.» [↑](#footnote-ref-63)
64. در مراد آنکه اين «أخ» کدام است در بين شُرّاح «نهج» اختلافست؛ ابن ميثم بحرانى در جلد ٥، از «شرح نهج» ص ٣٩٠؛ و ملّا فتح الله کاشانى در ص ٥٨١، از طبع سنگى گويد: مراد أبو ذرّ غِفارى است، و بعضى گفته‌اند: مراد عثمان بن مظعون است. و ابن أبى الحديد در جلد ١٩، ص ١٨٣ و ١٨٤ از شرح گويد:

 «بعضى گفته‌اند: مراد از اين برادر، رسول خداست؛ و اين بعيد است چون در عبارت است که: وَ﴿ کان ضَعيفًا مُسْتَضْعَفاً﴾. و اين صفتِ رسول خدا نبوده است. و بعضى گفته‌اند: مراد أبوذرّ غفارى است؛ و اين را نيز جمعى مستبعَد شمرده‌اند چون در عبارت آن حضرت است که:﴿ فَإنْ جاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ عادٍ وَ صِلُّ وادٍ﴾. و أبوذرّ از معروفين به شجاعت و بَسالت نبوده است.

و بعضى گفته‌اند: مراد مقداد بن عَمرو معروف به مقداد بن أسود است که از شيعيان مخلص علىّ بوده است و در فضيلت او حديث صحيح مرفوع وارد شده است. و بعضى گفته‌اند که: اشاره به أخ و برادر معيّن نيست و اين کلام از باب مَثَل است و عادت عرب بر اين جارى بوده است؛ مثل قولهم فى الشّعر: فَقلتُ لِصاحبى، و يا صاحبى.» و سپس ميگويد: اين أقوى از وجوه مذکوره است.

و در «شرح نهج البلاغه» خوئى، در جلد ٢١، ص ٣٧٨ که شارح آن آقا ميرزا محمّد باقر کمره‌اى است اين عبارت را از ابن أبى الحديد نقل ميکند و اضافه ميکند که: ابن ميثم بر اين جماعت که احتمال داده شده، عثمان بن مظعون را اضافه کرده است. و سپس ميگويد: در صورتى که احتمال ابن أبى الحديد صحيح باشد، حضرت أمير المؤمنين را بايد مبتکر فنّ رُمانتيک و روايات تمثيليّه گرفت. [↑](#footnote-ref-64)
65. «شرح نهج البلاغه» عبده، طبع مصر، جلد دوّم، ص ٢٠٥ و ٢٠٦ [↑](#footnote-ref-65)
66. در نسخه «نهج البلاغه» ملّا فتح الله لَيْثٌ غادٍ ذکر کرده است، يعنى: شتابنده و خشمگيرنده. و گفته است که: و لَيْثٌ عادٍ به عين مهمله نيز روايت شده است که مشتقّ باشد از عَدْو يعنى دويدن. ابن أبى الحديد نيز به عين مهمله روايت کرده است؛ ولى ٩ در «شرح نهج البلاغه» ابن ميثم بحرانى و محمّد عبده لَيْثُ غابٍ روايت نموده‌اند، و غاب به معنى درخت‌هاى بسيار درهم پيچيده است که شير لانه خود را در ميان آن قرار ميدهد. [↑](#footnote-ref-66)
67. در نسخه ابن ميثم و ابن أبى الحديد و ملّا فتح الله و شرح خوئى که کمره‌اى تتميم نموده است چنين وارد است که: وَ کانَ إذا غُلِبَ عَلَى الْکلامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّکوتِ. و ليکن در «شرح نهج» محمّد عبده اين دو فعل را معلوم آورده است: وَ کانَ إذا غَلَبَ عَلَى الْکلامِ لَمْ يَغْلِبْ عَلَى السُّکوتِ. و معنايش بنابر اين چنين ميشود که: زمانى که بر کلام غلبه مينمود در عين حال سکوتش بيشتر بود؛ ليکن روايت اوّل أنسب است. [↑](#footnote-ref-67)
68. اين حديث را غزالى در «إحيآء العلوم» در باب آفت بيستم از آفات زبان در جلد سوّم، ص ١٤١ آورده است و اصل حديث اينست:

ذَرونى ما تَرَکتُکمْ فَإنَّما هَلَک مَنْ کانَ قَبْلَکمْ بِکثْرَةِ سُؤالِهِمْ وَ اخْتِلافِهِمْ عَلَى أنْبيآئِهِمْ. ما نَهَيْتُکمْ عَنْهُ فَاجْتَنِبوهُ وَ ما أمَرْتُکمْ بِهِ فَأْتوا مِنْهُ ما اسْتَطَعْتُم‌.

و در ذيل صفحه، زين الدّين عراقى در کتاب «المُغنى عن حمل الاسفار فى الاسفار» که تخريج احاديث «إحيآء العلوم» را نموده است، گفته است که: اين حديث متّفقٌ عليه است از طريق أبو هُريره. [↑](#footnote-ref-68)
69. آيه ٦٩ و ٧٠، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-69)
70. صدر آيه ٣١، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-70)
71. صدر آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-71)
72. ذيل آيه ٦٨، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-72)
73. ذيل آيه ٥١، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-73)
74. ذيل آيه ٢٦، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-74)
75. آيه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-75)
76. آيه ٥٥، از سوره ٥: المائدة ٣ [↑](#footnote-ref-76)
77. صدر آيه ٦، از سوره ٣٣: الاحزاب [↑](#footnote-ref-77)
78. صدر آيه ٧١، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-78)
79. در «مکارم الاخلاق» شيخ طبرسى، در «فصلٌ فى الدّعاء عِند اللُبس» در ص ٥٣، از طبع سنگى (سنة ١٣١٤) از مختار تمّار روايت مفصّلى را از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت ميکند، و از جمله آن اينست که:

آن حضرت با غلام خود قنبر در بازار کرباس فروش‌ها آمدند و دو جامه- خريدند يکى به سه درهم و ديگرى را به دو درهم، و آن سه درهمى را به قنبر دادند و خود دو درهمى را پوشيدند. قنبر گفت: شما به اين سه درهمى سزاوارتريد، چون بر منبر ميرويد و خطبه ميخوانيد. حضرت فرمود: اى قنبر! تو جوانى، و زيبائى جوانى بايد از آن تو باشد، و من از خداى خود خَجلت مى‌کشم و حيا ميکنم که خودم را در لباس بر تو فضيلت دهم.

و من از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم شنيدم که ميفرمود:﴿ ألْبِسوهُمْ مِمّا تَلْبَسونَ، وَ أطْعِموهُمْ مِمّا تَأْکلونَ.﴾ «از آنچه خود مى‌پوشيد به غلامان بپوشانيد، و از آنچه ميخوريد به آنها بخورانيد.» و نظير اين حديث نيز در ص ٥٩ از اين کتاب وارد است. [↑](#footnote-ref-79)
80. - در جلد ١٢ «بحار» طبع کمپانى، در کتاب احوالات حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليه السّلام، در ص ٢٦ از کتاب «عيون أخبار الرّضا» از جعفر بن نَعيم بن شاذان از أحمد بن إدريس از إبراهيم بن هاشم از إبراهيم بن عبّاس روايت ميکند ...- تا آنکه ميگويد:

حضرت رضا عليه السّلام زمانى که از ملاقات مردم به خلوت مى‌رفتند و سفره براى غذا مى‌گستردند، تمام غلامان خود را بر سر سفره مى‌نشاندند حتّى دربانها و ميرآخور اسب‌ها را، و با آنها تناول ميکردند.

و در ص ٢٩ از «کافى» از عدّه‌اى از اصحاب از أحمد بن محمّد برقى از عبد الله بن صَلت از مردى از اهل بلخ روايت ميکند که: من در سفرى که حضرت رضا بسوى خراسان داشتند با آن حضرت بودم، روزى حضرت غذائى طلبيدند و جميع غلامان خود را از غلام‌هاى سياه و غيرهم بر سر آن غذا نشاندند، من عرض کردم: فدايت شوم خوب بود براى اين غلامان يک سفره عليحده دستور ميفرمودى. حضرت فرمود: ساکت باش حضرت ربّ تبارک و تعالى واحد است، و پدر واحد است، و مادر واحد- است، و جزاء به أعمال است. [↑](#footnote-ref-80)
81. ذيل آيه ٤٧، از سوره ١٥: الحجر؛ و ايه ٤٤، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-81)
82. «فروع کافى» کتاب الجنائز، بابُ أنّ المؤمنَ لا يَکرهُ عَلى قبضِ- روحِه، طبع سنگى، جلد اوّل، ص ٣٥ و ٣٦؛ و طبع حيدرى، جلد سوّم، ص ١٢٧ و ١٢٨ [↑](#footnote-ref-82)
83. «بحار الانوار» طبع آخوندى، جلد ٦، ص ١٧٧ و ١٧٨ [↑](#footnote-ref-83)
84. «إرشاد» مفيد، ص ٢٥١؛ و «لُهوف» ص ٧١؛ و مقتل سيّد الشّهداء سيّد عبد الرّزّاق مُقرَّم، ص ٢٣٩؛ و در «لهوف» اين نيم بيت را اضافه ميکند:

ما أقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحيلِ‌ [↑](#footnote-ref-84)
85. آيه ٣٠، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-85)
86. مطالب گفته شده در روز دهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-86)
87. صدر آيه ٤٣، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-87)
88. آيه ٤٧، از سوره ١٥: الحجر [↑](#footnote-ref-88)
89. آيه ٥٥، از سوره ٥٤: القمر [↑](#footnote-ref-89)
90. صدر آيه ٩٨، از سوره ١١: هود؛ و مفادش آن است که فرعون در روز قيامت در جلو حرکت ميکند و پيروان او در عقب او، و همه را داخل آتش ميکند. [↑](#footnote-ref-90)
91. آيه ٣٧، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-91)
92. «عِلل الشّرائع» طبع مطبعة حيدريّه- نجف (سنة ١٣٨٥) باب ٣٨٥ نَوادر العلل، روايت ٨١، ص ٦٠٦ تا ص ٦١٠

و سند روايت اين است: صدوق از پدرش از سَعد بن عبد الله از محمّد بن أحمد از أحمد بن محمّد سيّارىّ از محمّد بن عبد الله بن مهران کوفىّ از حنان بن سَدير از پدرش از أبو إسحق إبراهيم لَيثىّ از حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام. [↑](#footnote-ref-92)
93. «فروع کافى» کتاب الجَنائز، بابُ تَلقين الميّت، طبع سنگى حيدرى، جلد سوّم، ص ١٢٣؛ و طبع سنگى، جلد اوّل، ص ٣٤ ليکن بنا به نقل «وسائل الشّيعة» ج ٢، ص ٦٦٣، از «کافى» بجاى لفظ «شَيْطانِهِ أنْ يَأْمُرَهُ»، «شَياطينِهِ مَنْ يَأْمُرُهُ» ذکر کرده است، و شايد اين لفظ اقرب به صواب باشد. [↑](#footnote-ref-93)
94. آيه ١٦، از سوره ٥٩: الحشر [↑](#footnote-ref-94)
95. صدر آيه ٢٧، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-95)
96. «تفسير عيّاشى» جلد دوّم، ص ٢٢٥، طبع مطبعه علميّه قم [↑](#footnote-ref-96)
97. در نسخه «بحار الانوار» طبع آخوندى، جلد ششم، ص ١٧٨ و در نسخه «بشارة المصطفى» و در نسخه «أمالى» طوسى آورده است: عن أبيه عن جميل بن صالح؛ ولى در «مجالس» مفيد به جاى عن أبيه، عن أبى جميل بن صالح آورده است. [↑](#footnote-ref-97)
98. آيه الله سيّد حسن صدر در کتاب «تأسيس الشّيعة لعلوم الإسلام» ص ٢٨٢، درباره حارث چنين آورده است:

و از مصنّفين طبقه اوّل ائمّه علم حديثِ شيعه حرث بن عبد الله أعْوَر هَمْدانى (بسکون ميم) حُواتى (با ضمّه حاء مهمله و تاء دو نقطه فوقانى) کوفى أبوزُهَيْر از اصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام است. داراى کتابى است که در آن از مسائلى که أمير المؤمنين عليه السّلام به يهودى خبر داده است روايت کرده، و چنانکه در «فهرست» شيخ أبو جعفر طوسى است: آن مسائل را عَمْرو بن أبى مقدام از أبو إسحق سبيعى از حرث هَمْدانى از أمير المؤمنين روايت کرده است.

ابن حَجَر در «تقريب» پس از آنکه گفته است وى از اصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام است، گفته است: او را شَعْبى در روايتش تکذيب کرده است. و او رافضى ناميده شده و در حديثش ضعف وجود دارد. و در نزدِ نسائى غير از دو حديث ندارد. وى در خلافت ابن زُبَيْر از دنيا رفت- انتهى.»

و در ص ٣٥٧ از همين کتاب درباره متکلّمين از شيعه، از جمله آنها حارث را شمرده است؛ چنانکه گويد:

 «و منهم الحارث الاعور الهَمْدانىّ، هو ابن عبد الله الحوتىّ (با ضمّه مهمله و دو نقطه فوقانى؛ «حوت» بَطنى است از قبيله همْدان در يمن) الکوفى أبو زهير صاحب علىّ عليه السّلام. علم اصول دين و فروع دين را از أمير المؤمنين عليه السّلام آموخت و از يکسره دلدادگان و بى پرده سخنگويان در محبّت او بود. ابن حجر در «تقريب» گويد: شَعْبى او را در آراء و افکارش تکذيب کرده است. و او رَمىِ به رَفض شده، و در حديثش ضعف است. و نسائى غير از دو حديث از او نقل نکرده است. او در خلافت ابن زبير از دنيا رفت- انتهى.

أبو عَمْرو بن عبد الْبَرّ گويد: و من چنين مى‌دانم که: شعْبى در گفتارش که حرث همدانى را احدى از کذّابين خوانده است، عذاب خواهد شد.- قُرْطُبى در تفسيرش گويد: شعْبى او را رَمى به کذب نموده است. و اين رمى بدون پايه و اساس است. چرا که از او کذبى ديده نشده است. و شعبى فقطّ گمان کذب درباره او برده است. آرى زياده روى حرث در حبّ علىّ و تفضيل او علىّ را بر غيرش، و از اينجا- و الله أعلم- شعبى او را دروغگو پنداشته است؛ چون شعبى قائل به تفضيل أبو بکر است، و قائل به آنست که أبو بکر أوّلُ مَن اسلَم است. و أبو عَمْرو بن عبد البرّ گفته است: ... و در اينجا آنچه را که ما از او نقل کرديم نقل کرده است.

و أبو على حائرى در «منتهى المقال» گويد: در «خلاصه» وارد است که: حرث بن عبد الله أعور هَمْدانى جزء أولياء از اصحاب أمير المؤمنين عليه السّلام است. و ذَهَبىّ گويد: حرث بن عبد الله هَمْدانى شيعه بوده است. نسائى و غير او گفته‌اند: قوىّ نيست. أبو داود گويد:﴿ کانَ أفْقَهَ النّاسِ وَ أفْرَضَ النّاسِ وَ أحَبَّ النّاسِ‌﴾. حارث بن عبد الله در سنه شصت و پنج از دنيا رحلت نمود.» [↑](#footnote-ref-98)
99. در نسخه مجلسى که از «أمالى» مفيد آورده است، «يَتَّئِدُ فى مِشْيَتِهِ» آمده است؛ ولى در نسخه «أمالى» شيخ به نقل مجلسى «يَتَأَوَّدُ» و در نسخه نزد ما «يَتَأَوَّذُ» و در نسخه «بشارةُ المصطفى» «يَتَلَوَّذُ» و در نسخه «أمالى» مفيد موجود و در «کشف الغمّة» نيز «يَتَأَوَّدُ» آمده است. [↑](#footnote-ref-99)
100. در نسخه مجلسى که از «أمالى» شيخ روايت مى‌کند، و در نسخه «أمالى» مفيد و در نسخه «کشف الغمّة»، «أوارًا وَ غَليلًا» وارد شده است. ولى در نسخه «بحار» نقل از «أمالى» مفيد «أوْبًا غَليلًا» و در نسخه «أمالى» شيخ «أوْرًا وَ غَليلًا» و در نسخه «بشارةُ المصطفى» فقط «غَليلًا» آمده است. [↑](#footnote-ref-100)
101. در «أمالى» شيخ طوسى نيز «و مقتصد قالٍ» وارد شده است، و ليکن در «بِشارةُ المصطفى» «مُقْتَصِدٍ والٍ»، و در «کشفُ الغمّة» «مُبْغِضٍ قالٍ»، و در «بحار الانوار» که از «مجالس» مفيد حکايت نموده است «وَ مُقْتَصِدٍ تال» وارد شده است. [↑](#footnote-ref-101)
102. در جميع نسخ «قَدْک» آمده است، مگر در «بشارة المصطفى» که «فَذاک» آورده است. [↑](#footnote-ref-102)
103. در کتاب «سيرى در نهج البلاغه» ص ١٨ گويد:

 «طه حسين اديب و نويسنده معروف مصرى معاصر، در کتاب «علىٌّ و بَنوه» داستان مردى را نقل ميکند که در جريان جنگ جَمل دچار ترديد ميشود؛ با خود ميگويد چطور ممکن است شخصيّت‌هائى از طراز طلحه و [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-103)
104. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] زبير بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علىّ عليه السّلام در ميان ميگذارد، و از خود علىّ مى‌پرسد که: مگر ممکن است چنين شخصيّت‌هاى عظيم بى سابقه‌اى بر خطا روند؟ علىّ به او ميفرمايد:

إنَّک لَمَلْبوسٌ عَلَيْک، إنَّ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ لا يُعْرَفانِ بِأقْدارِ الرِّجالِ، اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أهْلَهُ وَ اعْرِفِ الْباطِلَ تَعْرِفْ أهْلَهُ.

طه حسين پس از نقل جمله‌هاى بالا ميگويد: من پس از وحى و سخن خدا، پُرجلال‌تر و شيواتر از اين جواب نديده و نمى‌شناسم.»- انتهى.

بايد دانست که مطلب دکتر طه حسين، که مؤلّف محترم کتاب «سيرى در نهج البلاغه» نقل کرده‌اند، راجع به حارث بن أعوَر هَمْدانى- که ما در اينجا شرح گفتگوى او را با أمير المؤمنين عليه السّلام نقل نموديم- نيست؛ بلکه راجع به حارث بن حوت است که درباره اصحاب جمل با أمير المؤمنين عليه السّلام گفتگو داشت.

و سيّد رضىّ در «نهج البلاغه» در باب حِکم، ص ١٩٩، طبع مصر- عبده آورده است که:

وَ قيلَ: إنَّ الْحارِثَ بْنَ حوتٍ أتاهُ فَقالَ:﴿ أ تَرانى أظُنُّ أصْحابَ الْجَمَلِ کانوا عَلَى ضَلالَةٍ. فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا حارِثُ إنَّک نَظَرْتَ تَحْتَک وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَک، فَحِرْتَ! إنَّک لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ أهْلَهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْباطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أتاهُ. فَقالَ الْحارِثُ: فَإنّى أعْتَزِلُ مَعَ سَعيدِ بْنِ مالِک وَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: إنَّ سَعيداً وَ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلا الْباطِلَ.﴾

و در اين موضوع روايت جالبى را در «تفسير عيّاشى» ذيل آيه:﴿ تِلْک الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌﴾ در جلد اوّل، ص ١٣٦، از أصبغ بن نُباته نقل ميکند:

قالَ: کنْتُ واقِفاً مَعَ أميرِالْمُؤْمِنينَ عَلىِّ بْنِ أبى طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ يَوْمَ الْجَمَلِ، فَجاءَ رَجُلٌ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقالَ: يا أميرَ الْمُؤْمِنينَ کبَّرَ الْقَوْمُ وَ کبَّرْنا، وَ هلَّلَ الْقَوْمُ وَ هَلَّلْنا، وَ صَلَّى الْقَوْمُ وَ صَلَّيْنا، فَعَلامَ نُقاتِلُهُمْ؟ فَقالَ عَلَى هَذِهِ الآيَةِ- تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ‌. (فَنَحْنُ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ) مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ.

فَنَحْنُ الَّذينَ ءَامَنّا وَ هُمُ الَّذينَ کفَروا. فَقالَ الرَّجُلُ: کفَرَ الْقَوْمُ وَ رَبِّ الْکعْبَةِ، ثُمَّ حَمَلَ فَقاتَلَ حَتَّى قُتِلَ رَحِمَهُ اللهُ. و اين آيه ٢٥٣ از سوره ٢: البقرة است؛ فلاحِظ و تأمَّل. [↑](#footnote-ref-104)
105. در تمام نسخ «فَأرْعِنى» است، غير از نسخه «بشارة المصطفى» که فَأعْرِنى است. [↑](#footnote-ref-105)
106. در «أمالى» مفيد و «بشارة المصطفى» «حَصافَةٌ» است، و در «أمالى» شيخ و در نسخه «بحار الانوار» از «أمالى» مفيد «حَصانَةٌ» است، و در «کشف الغمّة» «حَصاةٌ» آمده است. [↑](#footnote-ref-106)
107. در «مجالس» مفيد و مَحکىِّ «الْبِحار» از «مجالس» مفيد «وَ ايِّدْتُ وَ اتُّخِذْتُ وَ امْدِدْتُ» آمده است، ولى در «أمالى» شيخ و «کشف الغُمّة» و «بشارة المصطفى» «وَ ايِّدْتُ- أوْ قالَ:- امْدِدْتُ» آمده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. در «أمالى» مفيد و «أمالى» شيخ و «کشف الغمّة» «مَنِ اسْتَحْفَظَ» آمده، و در محکىّ «بحار» از «أمالى» مفيد «لِمَنْ تَحَفَّظَ» و در «بشارة المصطفى» «وَ الْمُتَحَفِّظينَ» آمده است. [↑](#footnote-ref-108)
109. در نسخه «أمالى» مفيد و حکايت «بحار الانوار» از آن و «بشارةُ المصطفى» «لَتَعْرِفَنّى» آمده است، ولى در نسخه «أمالى» شيخ و «کشف الغُمّة» «لَيَعْرِفَنّى وَ الَّذى فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ وَليّى وَ عَدُوّى فى مَواطِنَ شَتَّى، لَيَعْرِفَنّى عِنْدَ الْمَماتِ وَ عِنْدَ الصِّراطِ وَ عِنْدَ الْمُقاسَمَةِ» آمده است. [↑](#footnote-ref-109)
110. در «أمالى» مفيد و محکىّ «البحار» از آن «قِسْمَةً صَحيحَةً» آمده است، ولى در «أمالى» شيخ و «کشفُ الغمّة» و «بشارةُ المصطفى» «قِسْمَةً صِحاحًا» آمده است. [↑](#footnote-ref-110)
111. در «أمالى» مفيد و محکىّ «البحار» از آن «وَ قَدْ شَکوْتُ إلَيْهِ حَسَدَ قُرَيْشٍ» آمده است، ولى در «أمالى» شيخ و «کشف الغمّة» و «بشارة المصطفى» «و اشْتَکيْتُ إلَيْهِ حَسَدَةَ قُرَيْشٍ» آمده است. [↑](#footnote-ref-111)
112. در «مجالس» مفيد و «أمالى» شيخ طوسى و «بشارة المصطفى» «بِحُجْزَتِکمْ» وارد است، و در «کشف الغمّة» و «بحار الانوار» که از «مفيد» نقل کرده است «بِحُجَزِکمْ» به صيغه جمع آورده است. [↑](#footnote-ref-112)
113. در «کشف الغمّة» بعد از اين فقره آورده است که: وَ ما يَصْنَعُ وَصيُّهُ بِأهْلِ بَيْتِهِ وَ ما يَصْنَعُ أهْلُ بَيْتِهِ بِشيعَتِهِمْ. [↑](#footnote-ref-113)
114. در «کشف الغمّة» «وَ لَک ما احْتَسَبْتَ- أوْ قالَ:- ما اکتَسَبْتَ» آورده است. [↑](#footnote-ref-114)
115. و چه خوش شعرائى از پارسى زبانان اين قسمت از فرمايش مولى را به نظم درآورده‌اند، چنانکه در «أمثال و حِکم» دهخدا، ص ١٩٢٥، که در مجلّد چهارم است، از بابا أفضل آورده است:

تا در طلب گوهر کانى کانى‌ \*\* تا زنده ببوى وصل جانى جانى‌

فى‌الجمله حديث مطلق از من بشنو \*\* هر چيز كه در جستن آنى آنى‌

و از کمال إسمعيل آورده است:

آدمى بر حسب همّت خويش افزايد \*\* هر چه انديشه در آن بندد چندان گردد

و از مولوى آورده است:

ميل تو با چيست ببين بى شک آنى بيقين‌ \*\* بنگر خود را كه چه اى زاغى يا باز و هما

و از أوحدى آورده است:

هر چه ورزش کنى همانى تو \*\* نيكوئى ورز اگر توانى تو

و از عَيْنُ القُضاة همدانى آورده است:

جوياى هر چه هستى مى‌دان که عين آنى؛ هر چه در بند آنى بنده آنى.

هر چه دلبند تست خداوند تست؛ و هر چه هواى تو خداى تو [↑](#footnote-ref-115)
116. در «کشف الغمّة» و «أمالى» شيخ و «بشارة المصطفى» «يَجُرُّ رِدآءَهُ جَذِلًا» آورده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. در «معالِم العلماء» در باب بَعض شُعراءِ أهلِ البيتِ عَليهمُ السّلام، ص ١٣٤، ابن شهرآشوب گويد: در ابتداى امر سيّد خارجى مذهب بوده بعد، از کيسانيّه شد و سپس از اماميّه شد [↑](#footnote-ref-117)
118. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

 «و از ايشانست سيّد ابن محمّد أبو هاشم الحميرى. و سيّد لقب است و مراد از آن سيّد الشّعراء است. اسمش إسمعيل بن محمّد بن زيد بن ربيعه از حِمْيَر است. وى از مشاهير شعراى عصر خود در کوفه بوده است. شعر خوب و بسيار مى‌سرود و در بسيار سرودن بلا نظير بوده است.

ابن مُعْتَزّ در «تذکره» گويد: سيّد حِمْيَرى چهار دختر داشت که هر يک از آنان چهار صد قصيده از قصائد پدر خود را حفظ داشتند. سيّد شاعرى بود زيبا و خوش هيکل و تنومند و مورد پسند و حَسَن الاسلوب و محکم الشّعر. باحذاقت‌ترين و ماهرترين مردمان در فنّ شعر بود. آنچه را که از فضائل و مناقب علىّ عليه السّلام شنيده در پيکر نظم درآورد. و در نظم حديث همتا نداشت. ابن مُعتزّ گويد: سيّد شيعه مجاهر و بدون تقيّه و پروا بود. با آنکه پدر و مادرش اين‌طور نبوده‌اند. وى از حِمْيَر شام است. گويد: بر من رحمت خداوندى بطور وافر و سرشار ريزش کرد، بنابراين من مثل مؤمن آل فرعون بودم.

ابن کثير در تاريخش از أصْمَعى روايت کرده است که او گفت: اگر سيّد در اشعار خود صحابه را سبّ نمى‌کرد من احدى را در طبقه او بر وى مقدّم نمى‌داشتم.

من ميگويم: به جهت آنکه در عصر او کسى نبود که در شعر بتواند به او نزديک شود، در تمام فنون ادب و شعر فريد و وحيد بود، در شعر همتا نداشت، در مقام مسابقه و پيشى نبود، داراى طبع سيّال و قريحه وقّاد بود، فصيح و بليغ بود، ألفاظش سهل و شيرين بود، شعرش در انسجام نمونه بود، در شيرينى و حلاوت و در قدرت و استوارى بيان بى مانند بود، گرچه قصيده وى طولانى ميشد. و همه قصائدش طولانى است. بسيارى از مردم در اشعارش به دروغ دست برده و ساختگيهائى بدان افزودند و او را نسبت- به فسق و فسوق دادند. سبب اين امر هم معلوم است. سيّد در اوّل امر کيسانى بود سپس مستبصر شد و در محضر حضرت صادق عليه السّلام و بوسيله ايشان از راه حقّ تبعيّت کرد. اوست که در اين باره ميگويد:

تَجَعْفَرْتُ باسمِ اللهِ و اللهُ أکبر \*\* و أيقَنتُ أنّ اللهَ يَعْفو و يغفرُ

و دُنتُ بدينٍ غيرِ ما كنتُ رآئيًا \*\* هَدانى إليه سيّدُ النّاسِ جعفرُ

و به صحّت پيوسته است که (طبق کتاب أبو عَمْرو کشىّ) حضرت صادق عليه السّلام سه بار براى وى طلب رحمت کردند. وفات او در بغداد سنه ١٩٩ و گفته شده است سنه ١٩٣ اتّفاق افتاد. در «تَذکرة» گفته است: در زمان هارون الرّشيد بود. اشراف شيعه براى او هفتاد کفن فرستادند، امّا هارون قبول نکرد و از عين مال خالص خود کفن او را داد و بر او مهدى عبّاسى بر طريقه اماميّه نماز خواند- انتهى.

سيّد حسن صدر گويد: من مى‌گويم: مهدى پدر هارون الرّشيد است و در سنه ١٦٩ مرده است، و چگونه متصوّر است وفات سيّد حميرى در زمان رشيد باشد؟ فتأمّل. ابن معتزّ هم کسى نيست که درباره او اين گونه اشتباهات توهمّ رود. شايد در نسخه «تذکرة» در تاريخ وفات تصحيفى بعمل آمده است، يا از نام نماز گزار لفظ ابن ساقط شده است؛ در هر حال سزاوار است مراجعه شود، و من اينک مجال و وقت مراجعه را ندارم.»- انتهى کلام سيّد حسن صدر در «تأسيس الشّيعة».

و أنا أقولُ: لا شک و لا ريبَ که وفات حضرت صادق عليه السّلام در شوّال ١٤٨ واقع شده است، بنا بر آنچه را که ما از أعلام در متن آورديم بايد وفات حميرى در زمان حيات حضرت باشد و بنابراين با تمام تاريخهاى واقعه در «تذکرة» وفق نمى‌دهد. [↑](#footnote-ref-118)
119. اين حکايت را در «معالم العلماء» ص ١٣٥ از ابن المعتزّ در کتاب «طبقات الشُّعراء» نقل ميکند. [↑](#footnote-ref-119)
120. کشف الغمّة» طبع سنگى، ص ١٢٤؛ و در «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد يازدهم، ص ١٩٩ از «أمالى» شيخ طوسى نقل ميکند. [↑](#footnote-ref-120)
121. و ممکنست فاعل تَلَقَّاهُ وَ يضْحَک ضمير راجع به الّذى باشد؛ يعنى: أمير المؤمنين او را با بشارت ملاقات مى‌کنند در حالى که آنحضرت مى‌خندند. [↑](#footnote-ref-121)
122. يعنى قائل به رَجعت محمّد بن حنفيّه بود؛ و گرنه اعتقاد به رجعت ائمّه معصومين از اصول مسلّمه تشيّع است. [↑](#footnote-ref-122)
123. «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد يازدهم، ص ٢٠١ [↑](#footnote-ref-123)
124. در مقدّمه «ديوان حميرى»، که به قلم سيّد محمّد تقى حکيم و آن اقتباس از کتاب خود ايشان: «شاعر العقيده» است در ص ٣٣. [↑](#footnote-ref-124)
125. مطالب گفته شده در روز يازدهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-125)
126. اين حديث را صدر المتألّهين در «تفسير سوره أعلى» ص ٣٦٤، از طبع حروفى؛ و در «تفسير سوره سجده» ص ٨٨، از طبع حروفى آورده است. و اصل آن در «إحيآءُ العلوم» باب المَوت، ج ٤، ص ٤٢٣ است که گويد:- وَ رَوَى أنَسٌ عَنِ النَّبىِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ‌ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ: إنَّهُ قالَ: الْمَوْتُ الْقيامَةُ؛ فَمَنْ ماتَ فَقَدْ قامَتْ قيامَتُهُ. [↑](#footnote-ref-126)
127. بَلَاقِع جمع بَلْقَع، و بَلْقَع بمعناى زمين قَفْر است [↑](#footnote-ref-127)
128. در «تفسير عيّاشى» مطبوع علميّه قم، در جلد اوّل، ص ١٣٧ به همين عبارتى که ما نقل کرديم وارد شده است؛ و ليکن ظاهراً در عبارت سهوى حاصل شده و بين کرسى و عرش تقديم و تأخير شده است و بايد عبارت چنين باشد:

وَ إنَّ فَضْلَ الْعَرْشِ عَلَى الْکرْسىِّ کفَضْلِ الْفَلاةِ عَلَى الْحَلْقَةِ.

و شاهد بر اين اشتباه، مضافاً به روايات عديده‌اى که عرش را افضل از کرسىّ ميداند، و آن روايات در تفسير «برهان» و «الميزان» و «صافى» و غيرها در ذيل آيه الکرسى بيان شده است؛ آنکه: در تفسير «صافى» طبع سنگى با حواشى مختاره از «مجمع البيان» ص ٧٤؛ و در طبع گراورى اسلاميّه، در جلد اوّل، ص ٢١٤؛ و در تفسير «الميزان» جلد دوّم، ص ٣٥٤ و در تفسير «برهان» طبع سنگى، ج ١، ص ٢٤٩، اين روايت را از «تفسير عيّاشى» به همين کيفيّتى که ما تصحيح نموديم روايت کرده‌اند و در تفسير «صافى» گويد:

وَ فَضْلُ الْعَرْشِ عَلَى الْکرْسىِّ کفَضْلِ تِلْک الْفَلاةِ عَلَى تِلْک الْحَلْقَةِ؛ رَواهُ العَيّاشى عَن الصّادقِ عليه السّلام.

و در تفسير «الميزان» گويد: در «تفسير عيّاشى» وارد شده است ...- تا آنکه ميگويد:

ثُمَّ قالَ: وَ إنَّ فَضْلَ الْعَرْشِ عَلَى الْکرْسىِّ کفَضْلِ الْفَلاةِ عَلَى الْحَلْقَةِ.

و در تفسير «برهان» نيز به عين همين عبارت آورده است. [↑](#footnote-ref-128)
129. «مصباحُ المُتهجِّد» طبع سنگى، أعمال نيمه شعبان، ص ٥٨٥ [↑](#footnote-ref-129)
130. «إقبال» طبع سنگى، اعمال نيمه شعبان، ص ٧٠٢ و ٧٠٣ [↑](#footnote-ref-130)
131. اقرب اين است که: إلّا لِمُشْرِک بوده باشد. [↑](#footnote-ref-131)
132. «مصباح المتهجِّد» طبع سنگى، ص ٥٨٣ و ٥٨٤؛ و «زاد المعاد» با خطّ تبريزى، ص ٢٧ و ٢٨، به نقل از صدوق [↑](#footnote-ref-132)
133. «المراقبات» ص ٨٥ [↑](#footnote-ref-133)
134. نسخه‌اى از اين مراسله در نزد حقير موجود است. [↑](#footnote-ref-134)
135. در تفسير، ابن العَلاء مسطور است ولى در «کافى» و «أمالى» شيخ، عبد الاعلى ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-135)
136. «تفسير علىّ بن إبراهيم» سوره إبراهيم، ص ٣٤٦، طبع سنگى (سنه ١٣١٣) [↑](#footnote-ref-136)
137. «تفسير عيّاشى» سوره إبراهيم، جلد دوّم، ص ٢٢٧ [↑](#footnote-ref-137)
138. «کافى» کتاب الفروع، ج ١، کتابُ الجَنائِز، بابُ أنّ الميّتَ يُمثَّلُ لَه مالُه و وُلْدُه و عَملُه قَبلَ مَوتِه، طبع سنگى، ص ٦٣؛ و طبع حيدرى، جلد سوّم، ص ٢٣١ [↑](#footnote-ref-138)
139. «أمالى» شيخ طوسى، طبع مطبعه نعمان- نجف، جلد اوّل، ص ٣٥٧ تا ص ٣٥٩، و طبع سنگى، ص ٢٢١ و ٢٢٢ [↑](#footnote-ref-139)
140. «بحار الانوار» کتاب العدلِ و المعاد، طبع آخوندى، جلد ٦، ص ٢٢٤ تا ص ٢٢٨ [↑](#footnote-ref-140)
141. ممکنست جمله «لَا دَرَيْتَ و لَا هُدِيتَ» نفرين باشد و بنابراين، معنى چنين ميشود: دانا نگردى و هدايت نشوى! [↑](#footnote-ref-141)
142. آيه ١١٥، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-142)
143. آيه ٣٦، از سوره ٧٥: القيامة [↑](#footnote-ref-143)
144. «إحيآء العلوم» جلد ٤، ص ١٨ [↑](#footnote-ref-144)
145. «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد ١٥، جزء دوّم که در اخلاق است، در ص ٤٠ از «مجالس» شيخ مفيد و از «أمالى» شيخ طوسى روايت کرده است؛ و در «أمالى» طوسى، ج ١، ص ٣٤ و ص ١٠٩ وارد است.

 «آگاه باشيد! از نفوس خود حساب بکشيد قبل از آنکه از شما حساب کشند؛ چرا که در قيامت پنجاه موقف است که وقوف در هر يک، هزار سال بطول مى‌انجامد.» [↑](#footnote-ref-145)
146. «اصول کافى» جلد دوّم، ص ٤٥٣، از طبع حيدرى؛ و چون اين حديث نيز يک فقره از فقرات وصيّتى است که حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام ضمن وصيّت بسيار طويل و مفصّلى به هِشام بن حکم کرده‌اند، لذا اين فقره نيز در ضمن آن وصيّت در «تحف العقول» ص ٣٨٣، و در جلد اوّل «بحار الانوار» طبع کمپانى، ص ٤٣، از «تحف العقول» وارد شده است. [↑](#footnote-ref-146)
147. «بحار الانوار» کتاب العدل و المعاد، طبع آخوندى، جلد ٦، ص ١٦١ [↑](#footnote-ref-147)
148. «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد دهم، ص ١٩٢ اين حکايت را مرسلًا نقل فرموده است، و ليکن محدّث قمّى در «نفس المهموم» ص ١٤٣ از أبو مِخنَف از عمرو بن مرّه الجملى از أبو صالح حنفى از غلام عبد الرّحمن بن عبد ربّه أنصارى روايت ميکند. [↑](#footnote-ref-148)
149. مطالب گفته شده در روز دوازدهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-149)
150. البتّه اين بيان به تعبير قدماء است، و امّا در تعبير علماء جديد فيزيک شعاع براى چشم نيست، بلکه براى شى‌ء مرئىّ است که به آئينه ميخورد و منعکس ميشود و تصوير را در چشم ايجاد ميکند. [↑](#footnote-ref-150)
151. آيه ١٥٤، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-151)
152. صدر آيه ٢٥، از سوره ٧١: نوح [↑](#footnote-ref-152)
153. آيات ٢٧ تا ٣٠، از سوره ٨٩: الفجر [↑](#footnote-ref-153)
154. آيات ٨٨ تا ٩٤، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-154)
155. «بحار الانوار» طبع آخوندى، ج ٦، ص ٢٥٤ و ٢٥٥؛ و در پاورقى گويد: در «شرح عقائد» بعد از قول رسول خدا، فَقَدْ وَجَدْتُ ما وَعَدَنى رَبّى حَقّاً، آورده است که آن حضرت فرمود: فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَکمْ رَبُّکمْ حَقّاً؟ «آيا شما هم آنچه را که خدا شما را از آن برحذر داشت و بيم کرد يافتيد؟»

نظير اين حديث را غزالى در «إحيآء العلوم» در باب‌﴿ ما يَلقاهُ الميِّتُ فى القبرِ إلى نَفخَةِ الصّور﴾، ج ٤، ص ٤٢٢ و ٤٢٣ آورده است:

وَ لَمّا قُتِلَ صَناديدُ قُرَيْشٍ يَوْمَ بَدْرٍ ناداهُمْ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ‌ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ، فَقالَ:﴿ يا فُلانُ يا فُلانُ يا فُلانُ! قَد وَجَدْتُ ما وَعَدَنى رَبّى حَقّاً، فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکمْ حَقّاً؟﴾ فَقيلَ: يا رَسولَ اللهِ! أ تُناديهِمْ وَ هُمْ أمْواتٌ؟! فَقالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ‌ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ:﴿ وَ الَّذى نَفْسى بِيَدِهِ إنَّهُمْ لَاسْمَعُ لِهَذا الْکلامِ مِنْکمْ إلّا أنَّهُمْ لا يَقْدِرونَ عَلَى الْجَوابِ.﴾

و عراقى، مستخرِج احاديث «الإحيآء» در پاورقى گويد: اين حديث را مُسْلِم از عمر بن الخطّاب روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-155)
156. «بحار الانوار» طبع آخوندى، ج ٦، ص ٢٥٥ [↑](#footnote-ref-156)
157. «بحار الانوار» ج ٦، طبع حروفى، ص ٢٠٥، نقلًا عن الفخر الرّازىّ فى تفسيره فى ذيل قوله تعالى: بَلْ أَحْياءٌ وَ لکنْ لا تَشْعُرُونَ (ذيل آيه ١٥٤، از سوره ٢: البقرة)؛ و در «إحيآء العلوم» در باب ما يلقاه الميّتُ فى القبر، ج ٤، ص ٤٢٣ آورده است؛ و عراقى در پاورقى گويد: اين حديث را ترمذى از أبو سعيد [خُدْرى‌] روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-157)
158. «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢١٤ و ٢١٥ [↑](#footnote-ref-158)
159. «إحيآء العلوم» ج ٤، ص ٤٢٣ [↑](#footnote-ref-159)
160. «احتجاج» طبرسى ج ٢، ص ٩٦ و ٩٧، طبع نجف، ضمن حديث طويلى بيان فرموده است. [↑](#footnote-ref-160)
161. «أمالى» شيخ، طبع نجف، جلد دوّم، جزءِ پانزدهم، ص ٤١ و ٤٢؛ و «علل الشّرائع» طبع مطبعه حيدريّه- نجف، باب ٢٦٢: العِلّةُ الّتى مِن أجلِها يکون عَذابُ القَبر، ص ٣٠٩ و ٣١٠، از جلد اوّل؛ و «بحار» ج ٦، ص ٢٢٠ [↑](#footnote-ref-161)
162. «أمالى» طبع سنگى، مجلس شصت و يکم، ص ٢٣١ [↑](#footnote-ref-162)
163. نِراق بر وزن عراق است. [↑](#footnote-ref-163)
164. ذيل آيه ٣٧، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-164)
165. در عبارت مجلسى که از «خرائج» نقل ميکند لفظ أمير المؤمنين نيست، ولى اوّلًا از قرينه آنکه مخاطب رسول الله أمير المؤمنين بوده است، و ثانياً به قرينه روايت ديگرى که مجلسى در «بحار» ج ١٠ کمپانى، ص ١٩، و در ج ٤٣، طبع آخوندى، ص ٥٩ از «تفسير فُرات بن إبراهيم» روايت ميکند و در آنجا لفظ علىّ بن أبى طالب موجود است؛ معلوم ميشود که در اين روايتى را که ما نقل کرديم لفظ علىّ بن أبى طالب از قلم نسّاخ افتاده است. [↑](#footnote-ref-165)
166. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٠، ص ١٠؛ و طبع آخوندى،- ج ٤٣، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-166)
167. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٠، ص ١١؛ و طبع آخوندى، ج ٤٣، ص ٣١ [↑](#footnote-ref-167)
168. «مقتل الحسين» مقرّم، ص ٢٩٨؛ و در کتاب «علىٌّ الاکبر» مقرّم در ص ٨٠، از «لُهوف» بدين عبارت نقل نموده است: الْعَطَشُ قَتَلَنى وَ ثِقْلُ الْحَديدِ أجْهَدَنى، فَهَلْ إلَى شَرْبَةِ ماءٍ أتَقَوَّى بِها عَلَى الاعْداءِ. و در خود «لهوف» دارد: فَهَلْ إلَى شَرْبَةٍ مِنَ الْمآءِ سَبيلٌ. [↑](#footnote-ref-168)
169. «مقتل مقرّم» ص ٣٠٠ [↑](#footnote-ref-169)
170. «تاريخ طبرى» طبع دوّم، در دارُ المَعارف مصر، جلد ٥، ص ٤٤٦؛ و «إرشاد» شيخ مفيد، طبع سنگى، ص ٢٥٩؛ و «بحار الانوار» ج ٤٥، ص ٤٤ [↑](#footnote-ref-170)
171. مطالب گفته شده در روز سيزدهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-171)
172. و ممکن است گفته شود که: زَفير و شَهيق جهنّم، از خود جهنّميان است چنانکه لفظ لَهُمْ برآن دلالت دارد. [↑](#footnote-ref-172)
173. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى (١٣١٣)، ص ٣١٤ و ٣١٥ [↑](#footnote-ref-173)
174. آيه ١٠٥ و ١٠٦، و صدر آيه ١٠٧، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-174)
175. صدر آيه ٤٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-175)
176. ذيل آيه ٦٢، از سوره ١٩: مريم [↑](#footnote-ref-176)
177. ذيل آيه ١٠٠، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-177)
178. آيه ١٦٩ و ١٧٠، از سوره ٣: ءال عمران [↑](#footnote-ref-178)
179. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى، ص ١٨ [↑](#footnote-ref-179)
180. رساله «الإنسان بعد الدُّنيا» ص ١١ و ١٢، از نسخه خطّى [↑](#footnote-ref-180)
181. آيه ١ و ٢، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-181)
182. آيه ١ و ٢، از سوره ٨٢: الانفطار [↑](#footnote-ref-182)
183. آيه ١ و ٢، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-183)
184. صدر آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-184)
185. آيه ٤ و ٥، از سوره ١٠١: القارعة [↑](#footnote-ref-185)
186. آيه ٨ و ٩، از سوره ٧٠: المعارج [↑](#footnote-ref-186)
187. آيه ٤٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-187)
188. اين معنى در چندين روايت در جلد سوّم «کافى» بابُ المسألةِ- فى القبر، ص ٢٣٦ تا ص ٢٤٠ وارد است. [↑](#footnote-ref-188)
189. آيه ١٣، از سوره ٧٦: الإنسان [↑](#footnote-ref-189)
190. آيه ٧١ و ٧٢، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-190)
191. ذيل آيه ٦١ و آيه ٦٢، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-191)
192. آيه ٣٩، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-192)
193. اين روايت در «بحار الانوار» در دو موضع آمده؛ يکى در ج ٢٢، ص ٤٥٣ به اين لفظ: بُطونُهُمْ ءَالِهَتُهُمْ وَ نِساؤُهُمْ قِبْلَتُهُمْ وَ دَنانيرُهُمْ دينُهُمْ وَ شَرَفُهُمْ مَتاعُهُمْ.

و ديگر در ج ٧٧، ص ٩٧، در مواعظ رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم به ابن مسعود:﴿ آلِهَتُهُمْ بُطونُهُمْ ... مَحاريبُهُمْ نِساؤُهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّراهِمُ وَ الدَّنانيرُ.﴾ [↑](#footnote-ref-193)
194. ذيل آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-194)
195. آيه ١٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-195)
196. «کافى» ج ٣، ص ٢٣٨ [↑](#footnote-ref-196)
197. آيه ٨٨ و ٨٩، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-197)
198. اقتباس از آيه ٩٩ و ١٠٠، از سوره ٢٣: المؤمنون: رَبِّ ارْجِعُونِ\* لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَکتُ. [↑](#footnote-ref-198)
199. اين جمله مأخوذ از آيه ١٠٠، از سوره ٢٣: المؤمنون است، و در آيه «هُوَ قائِلُها» آمده است. [↑](#footnote-ref-199)
200. يا آنکه معنى چنين باشد: نفهمى و هدايت نشوى و رستگار نگردى. [↑](#footnote-ref-200)
201. آيات ٩٢ تا ٩٤، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-201)
202. «أمالى» صدوق، طبع سنگى، ص ١٧٤ و ١٧٥ [↑](#footnote-ref-202)
203. آيه ١، از سوره ٧٨: النّبأ [↑](#footnote-ref-203)
204. آيات ١ و ٢ از سوره ٧٨: النباء [↑](#footnote-ref-204)
205. آيه ٣ همان مصدر [↑](#footnote-ref-205)
206. آيه ٤ همان مصدر [↑](#footnote-ref-206)
207. «بحار الانوار» طبع آخوندى (حروفى) جلد ٦، ص ٢١٦ [↑](#footnote-ref-207)
208. آيه ١٢٤، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-208)
209. «بحار الانوار» ج ٦، از طبع حيدرى، ص ٢١٥ [↑](#footnote-ref-209)
210. همين موضع از کتاب «بحار» [↑](#footnote-ref-210)
211. «أمالى» شيخ، طبع نجف، جلد اوّل، ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-211)
212. «معانى الاخبار» ص ٢٨٩ [↑](#footnote-ref-212)
213. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٤؛ و جلد سوّم از «کافى» طبع مطبعه حيدرى، ص ٢٣٤ و ٢٣٥ [↑](#footnote-ref-213)
214. کتاب «بصائر الدّرجات» که موضوعش فقط رواياتيست در فضائل آل محمّد و ائمّه عليهم السّلام؛ در سبک خود بى نظير و از نقطه نظر اعتبار از کتب معروفه و مشهوره است. [↑](#footnote-ref-214)
215. «بصائر الدّرجات» طبع سنگى، ص ٨١ [↑](#footnote-ref-215)
216. «بحار الانوار»، طبع حيدرى، ج ٦، ص ٢٣٢ [↑](#footnote-ref-216)
217. «بحار الانوار» طبع حيدرى، ج ٦، ص ٢٤١ [↑](#footnote-ref-217)
218. «رجال کشّى» طبع بَمْبئى، ص ٤، ضمن بيان ترجمه سلمان الفارسى [↑](#footnote-ref-218)
219. «اختصاص» ص ٥ [↑](#footnote-ref-219)
220. «نهج البلاغه» عبده، طبع مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبىّ، ج ١، باب الخطب، ص ٤١٧، خطبه ٢٠٠ [↑](#footnote-ref-220)
221. مطالب گفته شده در روز چهاردهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-221)
222. صدر آيه ١٠٥، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-222)
223. «بصائر الدّرجات» طبع سنگى، ص ٧٥؛ و «بحار الانوار» طبع کمپانى، حالات حضرت صادق عليه السّلام، جلد يازدهم، ص ١٢٦؛ و از طبع حروفى ج ٤٧، ص ٧٩ از «بصائر الدّرجات» [↑](#footnote-ref-223)
224. و نظير همين واقعه را از أبو بصير و حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، جلد دوّم، ص ٢٧٦ آورده است: قالَ أبو بَصيرٍ لِلْباقِرِ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما أکثَرَ الْحَجيجَ وَ أعْظَمَ الضَّجيجَ! فَقالَ: بَلْ ما أکثَرَ الضَّجيجَ وَ أقَلَّ الْحَجيجَ! أ تُحِبُّ أنْ تَعْلَمَ صِدْقَ ما أقولهُ وَ تَراهُ عَيانًا؟ فَمَسَحَ عَلَى عَيْنَيْهِ وَ دَعا بِدَعَواتٍ فَعادَ بَصيرًا. فَقالَ: انْظُرْ يا أبا بَصيرٍ إلَى الْحَجيجِ. قالَ: فَنَظَرْتُ فَإذا أکثَرُ النّاسِ قِرَدَةٌ وَ خَنازيرُ، وَ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ کالْکوْکبِ اللامِعِ فى الظَّلْماءِ، فَقالَ أبو بَصيرٍ: صَدَقْتَ يا مَوْلاىَ، ما أقَلَّ الْحَجيجَ وَ أکثَرَ الضَّجيجَ! ثُمَّ دَعا بِدَعَواتٍ فَعادَ ضَريرًا.

فَقالَ أبو بَصيرٍ فى ذَلِک. فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: ما بَخِلْنا عَلَيْک يا أبا بَصيرٍ، وَ إنْ کانَ اللهُ تَعالَى ما ظَلَمَک وَ إنَّما خارَ لَک، وَ خَشينا فِتْنَةَ النّاسِ بِنا وَ أن يَجْهَلوا فَضْلَ اللهِ عَلَيْنا، وَ يَجْعَلونا أرْباباً مِنْ دونِ اللهِ وَ نَحْنُ لَهُ عَبيدٌ لا نَسْتَکبِرُ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا نَسْأَمُ‌- مِنْ طاعَتِهِ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمونَ. و اين روايت را مجلسى در «بحار» ج ٤٦، ص ٢٦١ از طبع حروفى از «مناقب» نقل کرده است.

 «أبو بصير به حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام عرض کرد: چقدر حاجى زياد است و چقدر ناله و فرياد بسيار است! حضرت فرمود: بلکه چقدر ناله و فرياد بسيار است و چقدر حاجى کم است! آيا دوست دارى که راستى گفتار مرا دريابى و آنچه را که گفتم با ديدگان خود ببينى؟

حضرت دست به چشمان او ماليدند و دعائى خواندند، چشمان أبو بصير که سابقاً نابينا بود بينا شد. حضرت فرمودند: اى أبو بصير نگاه کن بسوى حاجى‌ها!

أبو بصير ميگويد:

من نگاه کردم و ديدم که اکثر مردم از ميمون‌ها و خوک‌ها هستند و مؤمن در ميان آنها همچون ستاره تابان در شب تاريک ميدرخشيد. أبو بصير گفت: راست گفتى اى مولاى من چقدر حاجى کم است و چقدر ناله و فرياد بسيار است! و پس از آن حضرت دعائى خواندند و چشمان أبو بصير به حالت اوّليه درآمد و نابينا شد. أبو بصير از علّت نابينائى خود سؤال کرد. حضرت فرمودند:

ما بر تو بخيل نيستيم و خدا به تو ستم ننموده است، و اين‌طور درباره تو پسنديده است و ما ترسيديم که مردم در فتنه بيفتند و فضل خدا را بر ما ناديده گيرند و ما را ارباب خود شمرند و خدا را فراموش کنند؛ و حال آنکه ما بندگان خدا هستيم و از عبادت او استکبار نداريم و از اطاعت او ملول نمى‌شويم و سر تسليم فرود آورده‌ايم.» [↑](#footnote-ref-224)
225. سابقين، رواياتى را که به إبراهيم بن هاشم منتهى ميشد، حسن کالصّحيح ميدانستند. و علّت آن را اين‌طور ذکر ميکردند که قمّيّين او را توثيق نکرده‌اند ولى متأخّرين با شواهد و ادلّه‌اى اثبات مى‌کنند که او ثقه است و روايتش صحيح است. و براى اين مطلب به «قِصص العلماء» تنکابنى، احوالات شيخ بهائى، ص ١٧٧، از طبع سنگى مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-225)
226. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى (سنه ١٣١٣)، ص ٣٧٠ و ٣٧١ [↑](#footnote-ref-226)
227. آيه ١٠، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-227)
228. ذيل آيه ٣٤ و آيه ٣٥، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-228)
229. «إحيآء العلوم» جلد ٣، ص ٢١٩ [↑](#footnote-ref-229)
230. مرحوم مجلسى در «بحار» طبع آخوندى، ج ٧، ص ٢٢٩ در ضمن- بيان خود، از شيخ بهائى نقل کرده که رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمودند: الْجَنَّةُ قيعانٌ وَ إنَّ غِراسَها سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ. [↑](#footnote-ref-230)
231. «إحيآء العلوم» ج ٤، ص ٢٢ و ص ٧٩ [↑](#footnote-ref-231)
232. همان مصدر [↑](#footnote-ref-232)
233. «إحيآء العلوم» ج ١، ص ٣٠ [↑](#footnote-ref-233)
234. «إحيآء العلوم» ج ٢، ص ١٢١ [↑](#footnote-ref-234)
235. ممکن است مراد از شتر يا گاو يا گوسفند نعره زننده در اين روايت، اموالى باشد که براى حکام يا جمع‌آورى کنندگان صدقات، مردم به عنوان هديه مى‌آورند که بدين‌وسيله استمالت دل آنها را نموده و در اخذ صدقات آن‌طور که بايد دقّت به عمل نياورند؛ و شاهد بر اين روايتى است که در «إحيآء العلوم» ج ٢، ص ١٣٧ آمده است:

رَوَى أبو حُمَيدِ السّاعدىّ أنَّ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَعَثَ والياً عَلَى صَدَقاتِ الازْدِ، فَلَمّا جاءَ إلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ أمْسَک بَعْضَ ما مَعَهُ وَ قالَ: هَذا لَکمْ وَ هَذا لى هَديَّةٌ، فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ‌: أ لا جَلَسْتَ فى بَيْتِ أبيک وَ بَيْتِ امِّک حَتَّى تَأْتيَک هَديَّتُک إنْ کنْتَ صادِقًا؟ ثُمَّ قالَ: ما لى أسْتَعْمِلُ الرَّجُلَ مِنْکمْ فَيَقولَ هَذا لَکمْ وَ هَذا لى هَديَّةٌ؟ ألا جَلَسَ فى بَيْتِ امِّهِ لِيُهْدَى لَهُ؟

وَ الَّذى نَفْسى بِيَدِهِ لَا يَأْخُذُ مِنْکمْ أحَدٌ شَيْئاً بِغَيْرِ حَقِّهِ إلّا أتَى اللهَ يَحْمِلُهُ، فَلا يَأْتيَنَّ أحَدُکمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِبَعيرٍ لَهُ رُغآءٌ أوْ بَقَرَةٍ لَها خُوارٌ أوْ شاةٍ تَيْعِرُ؛ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ حَتَّى رَأَيْتُ بَياضَ إبْطَيْهِ ثُمَّ قالَ: اللهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟ [↑](#footnote-ref-235)
236. «إحيآء العلوم» ج ٢، ص ١٩٤ [↑](#footnote-ref-236)
237. يَقَق به معناى سپيدى روشن است. [↑](#footnote-ref-237)
238. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى (١٣١٣)، ص ٢٠ [↑](#footnote-ref-238)
239. آيه ١٨، از سوره ٧٨: النّبأ [↑](#footnote-ref-239)
240. اين روايت را غالب مفسّرين در تفسير آيه فَتَأْتُونَ أَفْواجاً آورده‌اند: از جمله زمخشرى در «کشّاف» ج ٢، ص ٥١٨؛ و در «مجمع البيان» ج ٥، ص ٤٢٣؛ و أبو الفتوح رازى، طبع مظفّرى، ج ٥، ص ٤٦٢؛ و امام فخر رازى، در ج ٨، ص ٤٣٣ و ٤٣٤؛ و «الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ٣٠٧؛ و تفسير «صافى» ص ٥٥٥؛ و تفسير «برهان» ج ٢، ص ١١٦٩؛ و تفسير «روح البيان» ج ١٠، ص ٢٩٩؛ و مرحوم مجلسى در «بحار» ج ٧، از طبع حروفى، در باب صفت محشر، ص ٨٩ از «مجمع البيان» آورده است. [↑](#footnote-ref-240)
241. قسمتى از آيه ١٢، از سوره ٤٩: الحجرات [↑](#footnote-ref-241)
242. آيه ٥٥، از سوره ٥٤: القمر [↑](#footnote-ref-242)
243. «نهج البلاغه» بابُ المَواعِظ و الحِکم، ص ١٧٢ از جلد دوّم، طبع عبده- مصر [↑](#footnote-ref-243)
244. قسمتى از آيه ١٠، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-244)
245. صدر آيه ١٠، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-245)
246. «إقبال» طبع سنگى، ص ٦٨٧ [↑](#footnote-ref-246)
247. در رساله «مِرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب (سنه ١٣٥٢ شمسى) در صفحات ٢٠٨ و ٢٧٤ و ٦١٣ بدين عبارت آمده است: لا يَسَعُنى أرضى وَ لا سَمائى، وَ إنَّما يَسَعُنى قَلْبُ عَبْدى الْمُؤْمِنِ. [↑](#footnote-ref-247)
248. ذيل آيه ٣٣، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-248)
249. ذيل آيه ١١٧، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-249)
250. آيه ١٨٢، از سوره ٣: ءَال عمران؛ و آيه ٥١، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-250)
251. «اختصاص» طبع سربى، ص ٢٧٥ تا ص ٢٧٧؛ و «بصائر الدّرجات» طبع سنگى، ص ٨٠ و ٨١ [↑](#footnote-ref-251)
252. همان مصدر [↑](#footnote-ref-252)
253. «بصائر الدّرجات» طبع سنگى، ص ٨٠ [↑](#footnote-ref-253)
254. «مجالس» مفيد، طبع سربى- نجف، ص ٦٠ تا ٦٢ [↑](#footnote-ref-254)
255. مراد از سَعَفات هَجَر، نخلستانهاى مدينه يا يمن است. و در- «قاموس» هَجَر را بفتحتَين ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-255)
256. «نهج البلاغه» طبع عبده- مصر، ص ٣٤٣ و ٣٤٤؛ و ملّا فتح الله، طبع سنگى، ص ٣١٨ و ٣١٩ [↑](#footnote-ref-256)
257. ذيل آيه ٢٣، از سوره ٣٣: الاحزاب [↑](#footnote-ref-257)